

بسم الله الرحمن الرحيم

جمال الدین حسینی (اسدآبادی)

نامه ها و اسناد سیاسی - تاریخی

تهیه و تنظیم تحقیق و ترجمه
سید هادی خسروشاهی

فهرست

مقدمه ۷

بخش ۱. پنج نامه به ناصرالدین شاه، امین السلطان و رکن الدوله ۱۱

نامه ای به امین السلطان: حقوق عامه، عدل و قانون ۱۳

پاسخ به نامه امین السلطان: ظهور حق در خلق! ۱۷

نامه ای دیگر به امین السلطان: در باد کوبه ۱۹

نامه ای به ناصرالدین شاه: سفر به پطرزبورغ و بداندیشیها! ۲۰

نامه ای به رکن الدوله: حبّ عدالت ۲۵

بخش ۲. هجده نامه به حاج محمدحسن امین الضرب ۲۷

نامه ای به امین الضرب: منزلی، به نهج کرایه! ۲۹

نامه ای از مسکو: داوری عجولانه، خلاف عدل و مروت ۳۰

نامه ای پیش از سفر به پطرزبورغ: شاخ زورگو را می شکنم! ۳۲

نامه ای دیگر از پطرزبورغ: قوه واهمه، شیطان عقل! ۳۳

کمال عقل ۳۶

انسان کامل، مظهر کمال حق ۳۸

قرض الحسنه ۴۰

سیروسلوک، در آفاق و انفس ۴۱

طبیعت بشر - دینی بر ذمه ۴۲

دوست نادرا! ۴۴

باخت، عین برد ۴۵

نامه ای به فرزند امین الضرب درباره ابوتراب ساوجی ۴۷

هدف: نصیحت و اصلاح، نه صدارت! ۴۸

علم در میان مردم جاهل؟ ۵۰

رفتار سلاله اشقیاء کوفه و شام ۵۳

چگونه مرا تبعید کردند؟ ۵۴

تهمت‌های ناروا بر سلاله علی(ع) ۵۷

بخش ۳. شش نامه به علمای شیعه ۵۹

نامه ای به رهبر شیعیان ۶۱

نامه ای به علماء ایران ۶۹

آخرین نامه از بصره: سکوت شگفت آور؟! ۷۵

شکایت ملت ۷۷

الحجّة البالغة یا نامه ای به نگهبانان دین ۸۱

نامه ای به آقا کوچک سید محمد طباطبائی ۸۸

توضیحی کوتاه درباره زندقه وزیر اعظم! ۸۹

بخش ۴. چهار نامه به حاج مستان مراغه ای، ملکه ویکتوریا،

ریاض پاشا و جوانان مصر ۹۳

نامه ای به حاج مستان مراغه ای: مسئول اوضاع ایران کیست؟ ۹۵

نامه ای سرگشاده به ملکه ویکتوریا! و مردم انگلیس ۱۰۸

سلطنت و استیلای خوف و وحشت در ایران ۱۰۹

نامه ای به ریاض پاشا درباره ماسون های مصر ۱۲۷

مکتوبی سرگشاده خطاب به جوانان مصر ۱۳۴

بخش ۵. سه نامه به رئیس دولت عثمانی و دوستان ایرانی ۱۳۹

نامه ای به رئیس عثمانی ۱۴۱

آخرین نامه به سلطان عبدالحمید ۱۴۷

آخرین نامه از زندان بابعالی اسلامبول به هم مسلک های ایرانی ۱۵۲

بخش ۶. دوازده نامه (عربی) خطاب به: شیخ محمد عبده، ریاض پاشا و... ۱۵۵

کتاب الی: الشیخ محمد عبده ۱۵۷

رسالة الی: جناب آقا کوچک السید محمد الطباطبائی ۱۵۹

رسالة الی: سدید السلطنة ۱۶۰

رسالة الی: ریاض پاشا ۱۶۱

رسالة الی: عبدالله فکری پاشا ۱۷۱

مسودات رسائل اخرى: الرسالة الاولى ۱۷۳

المسودة الثانية ۱۷۴

المسودة الثالثة ۱۷۶

رسالة الی: فاضل ۱۷۸

حبیبی الفاضل ۱۷۹

رسالة الی: محمد المویلحی ۱۸۰

رسالة الی محرر جريدة التجارة المصرية: ادیب اسحق ۱۸۱

رسالة الى محرر جريدة البصير: خليل غانم ١٨٢

رسالة الى: بلنت ١٨٤

بخش ٧. پنج نامه (عربی) به بزرگان علماء الشيعة ١٨٥

مکتوب من البصرة الى السامرة: الحاج ميرزا محمد الشيرازي ١٨٧

رسالة الى: حملة القران ١٩٤

رسالة اخرى الى: شرعة الهدى ١٩٩

ضلالة الأمة... و ضراعة الملة ٢٠١

الحجة البالغة ٢٠٤

بخش ٨. شش نامه متفرقه ٢٠٩

نامه به حاج سيد هادي روح القدس اسدآبادي ٢١١

نامه اي به ميرزا لطف الله اسدآبادي، از پاریس ٢١٢

رونوشت نامه اي به: ناصرالدين شاه ٢١٣

نامه اي ديگر به: ناصرالدين شاه: ايده الله بالعدل و الانصاف ٢١٤

نامه به: مولوي محمد عضدالدين و بلنت ٢١٥

نامه اي به: بلنت ٢١٦

بخش ٩. متن اصلي بعضی از نامه ها و اسناد سيد ٢١٧

فهرست اعلام ٣١٣

نامه ها و اسناد

مقدمه

از حدود تقریباً نیم قرن پیش و تا کنون، که بیاری حق در جستجوی اسناد و مدارک و مقالات و آثار سیدجمال الدین حسینی - اسدآبادی - بوده ام، همواره نامه ها و اسناد تاریخی - سیاسی جدیدی در کشورهای مختلف، به دست آورده ام است که نشر آنها برای روشن شدن حقایق تاریخ معاصر ایران، یک ضرورت اجتناب ناپذیر تاریخی است. مجموعه ای از این نامه ها و اسناد سیاسی سید را که شامل ۱۲ نامه بود، برای نخستین بار و در سال ۱۳۵۰، به عنوان ملحقات کتاب «سیدجمال الدین و بیداری مشرق زمین» اثر ارزشمند مرحوم استاد محیط طباطبایی، منتشر ساختم، و این نامه ها، بارها بضمیمه آن کتاب چاپ شد...

چاپ چهارم آن نامه ها و اسناد، در سال ۱۳۵۲، تحت عنوان: «نامه ها و اسناد سیاسی سیدجمال الدین اسدآبادی» در قطع رقعی در ۱۲۰ صفحه، بطور مستقل از قم منتشر گردید... و سالهای بعد، چاپ پنجم و ششم آن، در قطع جیبی که شامل ۱۶ نامه از سید بود، منتشر شد و مورد استقبال اهل تحقیق، طلاب و دانشجویان قرار گرفت. اینک، و پس از مرور بیش از یک ربع قرن!، چاپ هفتم آن کتاب، با اضافات بسیاری، و در قطع وزیری، شامل ۶۰ نامه و سند تاریخی - سیاسی در اختیار علاقمندان قرار می گیرد.

البته تردیدی نیست که مجموعه نامه ها و اسناد سید، همین ۶۰ نامه نیست، ولی آنچه را ما در تفحص و کاوش نیم قرنی، به دست آورده ایم و در شرایط کنونی آماده چاپ و نشر گردید، همین نامه ها و اسناد است که امیدواریم مورد قبول حق و مورد استفاده علاقمندان تاریخ معاصر قرار گیرد.

* * *

در این مقدمه، نخست قصد داشتیم که منابع این نامه ها و اسناد را تک تک، همراه اسناد معرفی کنیم، اما متأسفانه «سرق ادبی و رسمی!» بعضی از دوستان و چاپ نامه ها و مطالب ما، با نامهای دیگر، و حتی بدون ذکر مأخذ اصلی؟ ما را بر آن داشت که در این مقدمه، از ذکر نام آن مدارک خودداری کنیم، به امید آنکه همه منابع و مأخذ را، در کتاب مستقل مربوط به آثار سید، یکجا نقل کنیم...

* * *

یادآوری این نکته نیز ضروری است که تهیه این مجموعه از اسناد و نامه ها، فقط «گردآوری» و به «کوشش» نیست، بلکه شامل: تحقیق، تنظیم، - و در مواردی - ترجمه از متن عربی، ترکی و یا انگلیسی است (مانند نامه ها به علمای شیعه، نامه به سلطان عثمانی و یا نامه به ریاض پاشا) که ما ضمن ترجمه آنها، توضیحات لازم را هم در پاورقی ها و یا در پایان نامه ها، آورده ایم.

البته انتخاب عناوین برای نامه ها - بویژه در بخش نامه های سید به امین الضرب که شامل چگونگی تبعید وی از ایران و حوادث بعدی است - از ما است که از متن خودنامه ها، استخراج شده است و از سوی دیگر، ما با افزودن علائم: تعجب، ویرگول، خط تیره، پراوتر و غیره، خواندن این نامه ها و اسناد یک قرن پیش را، برای خوانندگان امروز، آسان تر ساخته ایم.

ناگفته نماند که برای چاپ حروفی این نامه ها، نخست به «استنساخ» آنها از روی خطوط گاهی غیرخوانا، پرداخته ایم که کوشش و دقت ویژه ای را لازم داشت. در واقع خواندن و استنساخ این دستخط ها – که حدود چهل نمونه از آنها را در آخر همین کتاب می بینید – وقت زیادی را می خواست و دقت در حد وسواس ما هم کار و کوشش زیادی را می طلبید و پشتکار خاصی را لازم داشت که بیاری خدا، توفیق آن نصیب گردید...

نشر این نامه ها و اسناد، در عصر کنونی که متأسفانه «دوران کتابسازی»! است و عده ای به عنوان مورخ یا محقق!، به آن مشغول هستند و با نقل چند نامه و یا چند صفحه از فلان کتاب و فلان روزنامه عصر قجری! و پهلوی درباره سید به تحریف حقایق می پردازند و عناصری مانند: ولی الله یوسفیه و ابراهیم صادقی نیا! و چند روشنفکر نمای دیگر با استناد به کتابها و مجله ها و نشریات قلم بمزدان اجاره ای مورخان عصر قجری - پهلوی!، مانند: اسماعیل راثین، ابراهیم صفایی، دکتر میمندی نژاد و امثال آنان، بزرگترین خیانت را بر ضد تاریخ معاصر ایران و در واقع بر آگاهی و شناخت صحیح نسل امروز و آینده ایران، مرتکب شده اند...

* * *

... مطالعه دقیق این نامه ها و اسناد تاریخی - سیاسی، چگونگی اندیشه سید، ژرف نگری و نوع انسان دوستی و آزادیخواهی و قانون گرایی وی را به خوبی روشن می سازد و درواقع اثبات می کند که مخالفان سید یا عناصری ناآگاه و غیر مطلع از اسناد و حقایق تاریخی هستند و یا افرادی مغرض و هواداران زر و زور و تزویر و عمله ظلمه دوران ستم شاهی قجری - پهلوی می باشند و متأسفانه قلم و وجدان خود را به ارباب قدرت فروخته اند، و گر نه چگونه می توان باور داشت که محقق و مورخی با ملاحظه این همه اسناد، از کشف حقیقت عاجز باشد؟ و اگر «عاجز» است، چگونه به خود اجازه می دهد که به «نوشتن تاریخ!» پردازد؟!

... ما شما را به مطالعه این نامه ها و اسناد سیاسی، و دیگر آثار سیدجمال الدین حسینی - که در ضمن «مجموعه آثار» وی اخیراً از سوی ما چاپ و منتشر شده اند - دعوت می کنیم و یقین داریم که با مطالعه دقیق و منصفانه این آثار اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، و این اسناد و نامه های تاریخی - سیاسی، در بینش شما نسبت به سیدجمال الدین حسینی و اهداف و افکار او، تحولی بوجود خواهد آمد و همین آرزوی ما است و همین یک، ما را بس!... قل لأستلکم علیه أجراً
الأمودة فی القربی.

تهران: تیرماه ۱۳۷۹

سید هادی خسروشاهی

پنج نامه

به

ناصرالدین شاه، امین السلطان
و رکن الدوله

درباره

بداندیشیها و کوتاه نظریها
و اوضاع ایران

حقوق عامه، عدل و قانون

پطرزبورغ - غره ژانویه فرنگی

جناب جلالتماب أجلّ أفخم، حبیب الرحمن، امین السلطان، اجل الله قدره و جعله فی حرزمنه را سپاسها و درودها باد.

مکالمه ئی که در طریق حضرت عبدالعظیم درمیان رفت و آنچه گفتم و آنچه فرمودید، البته در خاطر باشد، پس اگر کسی به توهم مزاحمت و یا به تخیل مسابقت سر به زانوی خلسه نهاده در لوح محفوظ دیده باشد که خدا رحم کرد والا من در توده خاکستر ایران آتش میزد و ویرانه های آن مرز و بوم را زیرو زبر میکردم و در آن عالم هرج و مرج خلل می افکندم، البته در مکاشفه خویش خطا کرده است.

بایران آمدم (بخواش همایونی) و از خلیج فارس تا ساحل بحر خزر پیمودم و چون قدم بکشتی نهادم و غبار آن بیت الحزن را از دامن ستردم، بغیر از هدیه آنجناب اجل و مهمانیهای حاج محمدحسن ولله الحمد بر ذمه خود چیزی از دیگری نیافتم، پس اگر غولی ناهنجار ژاژخوئی کند (چنانکه کرد و در روزنامه فرانسوی ایران چندماه مقدم نوشت)، و بگوید که قطعاً و عیاناً دین و عبادت من درهم و دینار است!، بلاشک مشاهده او را در نزد اسافل طبقات انسانها واقعی نباشد، تا اعالی درجات آنها را چه رسد (بلی سگ دیوانه را چه دوست چه بیگانه)!

پس باید از این دو مطلب درگذشت، آنکه در آنجا است از مستعصم عباسی اش برتر نمیدانم و اینکه در اینجا است از هلاکویش^(۱) پستر نمیشمارم ولی در این عالم نیستم البته من میخواهم که جمیع کافران عالم را برانگیزانم و برین دارم که این متلبسین بلباس اسلام را مجبور کنند که اقلاً در یک جزء از دین که متعلق بحقوق عامه است که میزان عدل و قانون حق باشد، مسلمان باشند و در جزء دیگر باشند آنچه باشند، الی نار جهنم، چون از خاصه خود آنها است و ضررش بخود آنها راجع است و مرا جز این مقصدی نیست!.

پس اگر ضعیف العقلی مرا حزب فلان نامد و یا دشمن فلان داند، از خود خبر داده است، مطلب مجمل است تفصیل هم برهان می خواهد، پس اگر سخن بطول انجامد عفو خواهید نمود: استواری مملکت (یعنی حکومت) موقوف بر انتظام ادارات قُری و مُدن است، و انتظام اداره آنها بدون

۱. ظاهراً مراد سید سلطان عثمانی و تزار روس است.

صلاح بینی صورت نپذیرد و اساس صلاح بینی استقامت اطوار و اعتدال اخلاق آحاد است، این سلسله ئی است که نظام ممالک بر استحکام حلقات آن بسته و استقامت اطوار آحاد و همت و اعتدال اخلاق آنها را اسباب متعدده است، یا باید فطرتاً نفوس آنها آنقدر شریف بوده باشد که بالطبع از دنیای امور و خسائس اشیاء نفرت کنند و بر حسب سرشت از جور و حیف و تعدی در حقوق و درشتخوئی دوری گزینند و یا باید آنها را عقلی بوده باشد که بتواند بواسطه ادراک منافع جوهریه ثابته، نفوسها را مقهور ساخته از اغراض زائله و هوسهای باطله شان بازدارد و یا اعتقادی بسیار محکم که بواسطه سلاسل و اغلال رغبات و رهبات، هریک آنها را به حدود حق و عدل مجبور نماید و اساس روابط بیتیته را محکم سازد.

و چون هیچیک از این سه نباشد، لامحاله خلل در اجتماعات بیتیته واقع خواهد شد و خلل آنها موجب فساد انتظام ادارات مدن و قری و فساد انتظام ادارات باعث تزعزع ارکان مملکت و بالاخره سبب زوال آن خواهد گردید.

و چون زوال معلول، برهانی است قاطع بر زوال علت، پس هر عاقلی از ضعف دول اسلامی و خرابی مملکت آنها و پریشانی حال مسلمانان میتواند حکم کند که غالب نفوس مسلمانان از آن علل سه گانه خالی است و لهذا جمیع محذورات را مباح و تمامی منهیات را جایز میشمارند و همیشه شنایع و قبایح را امور عادیه حساب می کنند.

افتراء و دروغ گوئی را فطنت گمان می کنند و بر جور و ظلم فخر می نمایند، مثل اهرمن که خدای شرّ بود در نزد زرتشتیان، از هر خیری دور و منبع همه شرورند. مثلاً اگر کسی از یکی از این مسلمانان آخرالزمان دوری گزیند و بدو سلام ندهد و یا کرنش نکند، آن مسلمان آخرالزمان جائز میشمارد که در حق آن بیچاره هرگونه افتراء بزند و هرگونه آتش فتنه برانگیزد، بلکه تا قتل و خرابی خانمان آن نیز آتش غیظش فرونشیند، بی آنکه اندکی متأثر شود، بلکه فخر کند و هر دفعه بزبان آورد که دیدی که با فلان چه کردم و چسان با آتشش سوختم و خانه اش را خراب کردم، برای آنکه یکروز چنانچه لایق بود بمن کرنش نکرد! البته خاطر داشته باشید که برای اندک نزدیکی بدان جناب اجل، صنیع الدوله و امثال آن چه ها برای من بافتند و گفتند با غایت افتخار.

* * *

پس از این مقدمه طویله شاید جایز است مرا که بگویم که این مرآة مثلثه الزوایا که در این مملکت هیکل ایران را بر عالم عرضه می کند، بسبب تقصیر ذاتی، بواسطه انکسارات عدیده که در اوست، جمیع صور را معکوس و مشوّه جلوه می دهد و چون در عالم سیاست مجالی ندارد از برای اظهار حسن خدمت بافتعالات و اکاذیب می پردازد. چندماه قبل چنانچه بسمع رسید بعضی افتراءها بمن بسته در دارالخلافه شیوع داده بود، ولی در آن هنگام نخواستم برائت ذمه نمایم، چون در نزد مدنسنین باوهام و

وساوس و اباطیل، دم از طهارت نفس زدن لغو است و در این روزها هم چنان شنیدم که پاره اراجیف باز منتشر نموده است، چون اسم آنجناب جلالتمآب اجل در میان است، لذا لازم دانستم حقیقت را بیان کنم:

آنچه در این مسئله حاضره متعلق بمنافع عامه و سیاست کلیه بوده است البته مرا در آن نوعی مداخله بوده، اما اموری که باشخاص تعلق داشت به هیچوجه مرا در آنها دستی نیست، خصوصاً شخص جناب جلالتمآب اجل که او را بواسطه حاسات فطریه خویش معظم ترین شخصی میدانم که در لوح ذاکره ثبت نموده ام، یکنوع محبتی از آن هیکل نورانی در دل جا گرفته است که گمان نکنم بجفا هم توان زدودن، خود هم سبب و باعث آنرا نمیدانم و چون این سخن از دلی بی نیاز سرزده است، گمان میکنم که خود برهان صدق خود باشد و چون این نوچه های زورخانه پلیتیک لساناً و کتابتاً (اختر) چنان انتشار داده اند که اعلیحضرت شاه و جناب اجل دولت روسیه را عدو آلد دولت ایران میشمارند و بلاشک این باعث حقد و عداوت روس خواهد شد و نتایج وخیمه آن خود ظاهر است و لهذا من در هر جا مداخله نمودم، خصوصاً از جناب اجل و در هر جا گفتم: نه ذات همایونی شاه را این فکر است و نه رجال دولت او را، مخصوصاً شخص امین السلطان که احکم از آن است که بدین اراجیف راضی شود و الحاصل بجهت بچه گی و خودنمایی، این فکر نحس را در دل روسها کاشتند، خدا خیر کند.

در تعلیق خویش مرقوم فرموده بودید که میرزا ابوتراب ساوجی را مشمول نظر عنایت خود خواهند نمود. هزارها شکر و سپاس باد شما را، و من قول شما را حق ثابت میدانم، لهذا مطمئن الخاطرم، امیدوارم که جواب این نامه را ارسال فرمائید.

والسلام علیکم و علی اللاندین بولائکم والسلام.

دوست حقیقی شما و بلکه بیک حساب شهید ولای شما

ظهور حق در خلق!

هو

۲۷ مارس فرنگی

جناب جلالت مآب اجل أفخم امین السلطان و حبیب الرحمن ادام الله بقائه را سپاسها و درودها باد! برسیدن نامه، خیال رقعہ شعوذہ خود را برچید. و واہمہ، با خیل أباطیلش پای از میدان جدال کشید، و غیوم مکفہرہ وسوس متقشع شد. و آن تمثال ہمایون با ہمہ زیور و کمال و زیب فضائل چنانچہ ہست بر روی منصہ کیاست و حصافت در علیہ عقل ظاہر گردید - مسرور شدم - و با وجود این، از طرف دیگر تأسفہا و اندوہہا از ہر جانب دل را فراگرفت، چون کہ معلوم شد کہ قلم در حین نوشتن آن نامہ گرامی بین اصابع اقدام و أحجام بودہ، و در طی سطور چہ بسا خطوط منکسرہ را پیمودہ و از ہر جملہ از جمل آن کتاب کریم چنان ظاہر می شود کہ از معبرہای سہمناک با ہزار ہول و ہراس گذشتہ، و لہذا اجزائش چنان مضطربست کہ بجز از آیما و اشارہ دم نیارد زدن (لاحول ولا).

دوست داشتم کہ فضائل در آن مرز و بوم از افق نفوس کاملہ، چون جناب اجل بلامزاحمت سَحْب مُظلمہ، و بدون غبارہای تیرہ و تار طلوع نماید، و پرتو اشراق خود را برہمہ چیز منتشر سازد، نہ آنکہ مانند جواهرات گران بها در کانہا بماند. اگرچہ فضائل در ہر حال کہ باشد کمال است، ولی چون اثرش بہ دیگری رسد، آن وقت بہ ذروہ رسیدہ، و اداء حق واجب کردہ است. ظهور حق را در خلق جز این سببی نبودہ. گویا جز ارادہ و ثبات چیز دیگری نخواہد. چہ خوش سعادتست اگر کسی باعث سعادت قومی گردد. عجب مسیحیت کہ بتواند میلیونہا زندہ کند. بزرگ شہیدیت کہ جانی دادہ، و جان جہانی را آزاد کند. شگفت معجزہ ای است کہ از سنگ خارا آب حیات جاری سازد. عظیم کرامتست کہ کودنی را افلاطون و ابوجہلی را محمد نماید.

ہمہ اینہا دون قدرت انسانیت. انسان را مرتبہ ای است بس عالی. انسان مظهر حق مطلق است. آنچه این است او راست.

خداوند تعالی ہمیشہ اوقات شما را مظهر عدل و قدرت خود نماید، آمین. والسلام علیکم و علی من والاکم.

دوست شما

جمال الدین الحسینی

در باد کوبه

۲۴ ربیع الاول

آثار خیریه شما، محمودآباد

جناب جلالت مآب أجلّ امجد ارفع وزیر اعظم امین السلطان ایده الله بالحق را سپاس ها باد
وارد باد کوبه شدم، و در آنجا با جناب حاجی امین الضرب ملاقات حاصل شد، و ایشان نیابتاً از
جناب امجد ارفع آنچه شایان آن مقام رفیع بود، بالنسبه به من بجا آوردند، و با هم به محمودآباد آمدیم
و پس از سه روز دیگر که از برای رفع خستگی دریا درینجا توقف خواهیم نمود، عازم طهران خواهیم
گردید و چون جناب حاجی را نایب حقیقی شما دیدم، نخواستم که از باد کوبه و یا مازندران بدان
جناب ارفع امجد تلگراف کنم و امیدوار آنم که به ملاقات شما مسرور گردم و آن جناب اجل نیز
خوشنود گردد والسلام.

دوست حقیقی شما

جمال الدین الحسینی

(روی پاکت): دارالخلافه طهران

جناب جلالتمآب أجلّ امجد ارفع وزیر اعظم امین السلطان ایده الله بالحق ملاحظه فرمایند.

سفر به پترزبورگ و بداندیشیها!

عرضه داشت به سده سنیه عالیه و عتبه سامیه اعلیحضرت شاهنشاه اسلام پناه!
در «مونیک»^(۲) وقتی که از شرف وعد احترامات و اجازه مصاحبت موکب همایونی در زمره طرب
بودم، در همان محضر اسنی جناب امین السلطان چنان پسندید که این عاجز برای اصلاح بعضی امور
ضروریه اولاً به «پترزبورگ» رفته، پس از انجام آنها به ایران بیایم.

اعلیحضرت اقام الله به دعامة المدين^(۳) استحسان فرمودند. در شب همان یوم الشرف، پنج ساعت
جناب وزیر با این عاجز مکالمه نمودند، خلاصه اش آنکه

اولاً: دولت روسیه رجال و ارباب جراید آنرا حق نیست که ایشان را بر جلس^(۴) و نشانه سهام ملام
نمایند و از در معادات و معاندت بر آیند، چونکه ایشان یعنی جناب وزیر، مالک و صاحب ملک نیستند
و رتق و فتق امور به ید قدرت ایشان نیست. دیگر آنکه مسئله کارون و بانک و معادن قبل از ارتقاء
ایشان به رتبه وزارت عظمی انجام پذیرفته است، نهایت این است که اجراء آن از سوءبخت در زمان
وزارت ایشان شده است. پس حین ورود پترزبورگ باید در نزد وزارت روسیه ابراء ذمه و تبرئه^(۵)
ساحت ایشان را بنمایم و تبدیل افکار فاسده وزراء روس را در حق ایشان داده و حسن مقاصد و نیت
ایشان را درباره دولت روس مسجل کنم.

ثانیاً: از این عاجز خواهش نمودند که به «مسیو گیرس» رئیس الوزراء و وزیر دول خارجه و
مستشارهای ایشان: «ویلنکالی» و «زینوویب» شفاهاً بگویم که ایشان، یعنی جناب وزیر، از برای اثبات
حسن مقاصد خود، در هر حال حاضرند که اگر از طرف روس طریق سهلی ارائه شود، در ظرف چند
روز مسئله کارون و بانک و معادن را حل نموده به حالت سابقه اعاده نمایند.

این عاجز چون نجاح مقاصد جناب وزیر را عین رضایت پادشاه و خیر ملت اسلام می دانستم به
پترزبورگ عود نمودم و چند نفر را که در سیاسیات مشرق زمین با خود هم مشرب می دانستم، چون
جنرال «ابروچف» در حریه و جنرال «ریختر» در وزارت دربار و جنرال «اغنائیف» سفیر سابق روس در

۲. مونیک

۳. العدل

۴. جلس: زمین مرتفع سخت، صخره بزرگ

۵. تبریر

اسلامبول و مادام «نودیکف» که از خواتین نافذالکلمه و غالباً در مسائل سیاسی که مابین روس و انگلیس است می کوشد، با خود متفق کردم و در ظرف دوماه بیست بار با مسیو «گیرس» و با مستشارهای ایشان ملاقات کردم و پیش از آنکه در مقاصد جناب وزیر شروع نمایم، اولاً در این سعی نمودم که به ادله و براهین سیاسی و به اعانت هم مشربهای خودم ثابت کنم که صلاح دولت روس در مشرق زمین آنست که علی الدوام با دولت ایران از در مسالمت و مواده و مجاملت برآید و سختگیری و مخاصمت ننماید و درضمن هموقت منح و سماح اعلیحضرت را در اترک و اراضی ترکمانیه و جاهای دیگر خاطرنشان ایشان می نمودم.

چون دیدم که این مطلب اصلی مسجل شد و مقبول گردید و از برای ایشان انحراف رأی روی داد و آتش غضب شان فرو نشست و در آن وقت مقاصب جناب وزیر را پیش نهاده گفتم که: وزیر اعظم به نفس خود در مونیخ به من گفتند به شما تبلیغ کنم که ایشان حاضرند اگر شما طریقی نشان دهید که موجب حرب و سبب غرامت نگردد، مسئله کارون و بانک و معادن را حل نمایند و موازنه سابقه که درمیان دولت روس و ایران و انگلیس بود، دوباره برقرار کنند و در تلواین مطلب آنقدر که ممکن بود، در تبریئه ذمه جناب وزیر و حسن مقاصد ایشان در حق دولت روسیه کوشیدم، چنانچه دوبار هم این مطلب اخیر را از پترزبورغ بایشان نوشتم.

مسیوگیرس و مستشارهای ایشان پس از آنکه مکرراً از حسن مقاصد و ثبات عزم جناب وزیر پرسیدند گفتند که ما باید در این مسئله با وزیر جنگ و وزیر مالیه اولاً مشورت کنیم و به امپراطور حاصل مشورت خود را عرضه نمایم، بعد از آن اگر طریق مناسبی یافت شد که بدان توان حل مسئله را نمود، به شما شفاهاً خواهیم گفت که به نهج جواب به جناب وزیر برسانید. البته اگر این مسئله به نهجی حل شود که موجب مخاصمه درمیان دولت ما و دولت ایران نگردد بهتر است.

پس از چندین بار مشورت، دو مسلک پلتیک یکی از برای خود و یکی از برای جناب وزیر تعیین نموده به من گفتند که اگر جناب وزیر می خواهند ابواب خطرهای آینده را ببندند، در جواب رسالت این دو مسلک را بدیشان از طرف ما تبلیغ کن و چون هریک از ما خط حرکت پلتیک خود را بر آن دو مسلک معین قرار دهیم، مسئله به خودی خود بلاغرامت و بلاجدال حل شده سبب رضایت همه خواهد گردید. این عاجز شادان و خرسند شدم که به قوت الهیه به تنهایی توانستم پس از اطلاع تام از مسالک سیاسی خفیه روس در مشرق زمین، خدمتی به دولت اسلام نمایم و وزیر اعظم را از خود خوشنود کرده باشم.

چون به طهران رسیدم، خارج شهر توقف نموده بجناب وزیر اطلاع دادم. جناب ایشان خانه حاج محمدحسن امین الضرب را معین نمودند که در آنجا فرود آیم و نجل ایشان را مهماندار مقرر نمودند و این عاجز مدت سه ماه تمام، از جای خود حرکت نکردم به غیر از یکبار آنهم بعد از یکماه که

عزشراف حضور حاصل شد و بدان نویدهای ملوکانه مفتخر گردیدم. و در این مدت جناب وزیر هیچگونه از این عاجز سؤال نکردند که در پترزبورغ چه واقع شد؟ و جواب آن مسئله که تو را برای آن بدانجا فرستادم چه شد؟

بلی در این مدت چندبار بعضی از حاشیه خود را برای احوال پرسى فرستاد و وعده ملاقات مفصل می دادند چون مدت طول کشید از کیفیت مسئله سؤال شد، در جواب گفتم که هنوز از طرف وزیر اعظم استفسار نشده و سبب را هم نمی دانم، در وقتی که اهمال جناب وزیر بوزارت روس معلوم گردید، با همه آن محاجات و مجادلات و تبلیغات ملحانه من در پترزبورغ، ایشان این امر را بمجرد ملاحظه و بازی و اهانت و تحقیر و یا خود حيله سیاسیه که مقصود کشف افکار طرف مقابل است (کاش سؤال میشد و کشف افکار می کردند) شمرده بسفارت خود در دارالخلافه طهران تلگراف نمودند که سیدجمال الدین از طرف وزیر اعظم شفاهاً بعضی تبلیغات نمود، اگر وزیر اعظم می خواهند که در آن مسائل وارد شوند رأساً بنهج رسمی با سفارت روس در تهران یا با سفارت ایران در پترزبورغ مکالمه نمایند و سیدجمال الدین که بنهج غیررسمی بعضی تبلیغات نمود اگر پس از این سخنی بگویند مقبول نیست (لاحول ولاقوة الا بالله) راه رفته رنج کشیده باید بر جوع قهقرا، به نقطه اولی برگشت و عقده حل شده را دوباره محکم کردن (شگفت). اعلیحضرت شاهنشاهی نتایج اینگونه حرکات را بخرد خداداد دیپلوماسی از هر کس بهتر می دانند. جناب وزیر اعظم چون از مضمون آن تلگراف مطلع شدند، بخلاف عادت سیاسیین جهان بجای آنکه تأسف نمایند که چرا افکار وزراء روس را در این مسائل استکشاف ننموده و جوابهای ایشان را استماع نکردند (بعرب صاحب) گفته بودند که من چیزی بسیدجمال الدین نگفته بودم که بوزارت روس تبلیغ نمایند! و من ایشان را به پترسبورغ نفرستادم (انالله و انا الیه راجعون). اینک لعب معکوس، اینک فکر عقیم^(۶)، اینک نتیجه فاسده.

با این مسلک چگونه توان راه اخطار را بست و از مهالک دوری جست (بلاسبب شبهه در دلها افکندن و قلوب را متنفر کردن، و آتش مخاصمه را مشتعل نمودن) خداوند تعالی مگر بقدرت کامله خود ما را از آثار وخیمه این حرکات حفظ کند...

و اعجب از این واقعه این است: پس از آنکه وعد احترامات و ستایش خود را از لسان مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی شنیدم، حاج محمدحسن امین الضرب تبلیغ نمودند که رضایت اعلیحضرت شاهنشاهی آن است که این عاجز طهران را ترک نموده مجاور مقابر شهر قم بشوم! هرچه در خبایای ذهن خود تفتیش نمودم سبب را ندانستم.

آیا بجهت آن بود که دولت روس را بیراهین و وسائط دعوت بمسالمت و مودت دولت ایران نمودم، یا برای آن است که به خواهش وزیر اعظم به پترسبورغ رفته در تبرئه ذمه و حسن مقاصد ایشان

با دولت روس کوشیدم؛ یا بدین جهت که طرق حل مسائل را چنانچه خواهش وزیراعظم بود بقوه کد و جد بدست آوردم؟ سبحان الله.

اگرچه بر مجرب ندامت رواست آنچه بیاداش مهمانی اول بمن گذشت مرا کافی بود که دیگر خیال ایران را نکنم، اما لفظ شاهنشاه را مقدس! شمردم خواستم آنچه خلاف گفته بودند معلوم گردد که هم خیرخواهم هم مطیع، دیگر این چه نقش است که باز ژاژخایان کوازه پسند... بالله علیکم، اگر خدا نخواستہ ظهورات اخیرہ مرا از مسلک خیرخواهی منحرف و منحرف کند، بر من چه ملامت خواهد بود، سبحان الله، توهم مزاحمت در مناصب، هروقت این صاحبان عقول صغیرہ و نفوس حقیرہ را بر این میدارد کہ ذهن وقاد نقاد اعلیحضرت شاهنشاه را دربارہ این عاجز مشوب گردانند.

اینک در حضرت عبدالعظیم نشسته تا امر از مصدر عزت صادر شود.

و أسئل الله تعالى أن يمدكم بالعدل والحق و ينصركم بالحكمة و يشيد دولتكم بقدرته و يحرسه من كيد الخائنين.

آمین

العاجز، جمال الدين الحسيني

حبّ عدالت

حضرت والا مدّالله ظلّه علی رؤوس الأنام كافه

فطرت پاک و همت عالی و رأی ثابت و حبّ عدالت جز در آن وجود عالی شریف در کجا جستجو نمایم. افراد در هیجان و نفوس مستعدّ و احزاب همه با هم دست داده مخالفت نموده اند و علماء عظام قلم بدست گرفته مستعد ایستاده اند. ازین وقت بهتر هیچوقت نیامده و نخواهد آمد. اگر اطلاع فرمایند تفصیل آن عرض خواهد شد، سعادت چشم براه ایستاده است اگر این فرصت فوت شود ندامت و پشیمانی زیاده از آن است که متصور شود، دیگر آنحضرت والا مختارند. وظیفه اخلاص را بجای آوردم.

والسلام علی حضرتکم - العلیّه -

هجدہ نامہ

بہ

حاج محمد حسن امین الضرب

دربارہ

مسائل ایران، چگونگی دستگیری

و تبعید

منزلی، به نهج کرایه!

جناب نزیه النفس طاهر السریه امین الضرب السلطانی همیشه در عون حق بوده باشند.
در اصفهان چنان مقرر شده بود که آنجناب رنج کشیده در قرب جوار خویش منزلی از برای من
بنهج کرایه معین فرمائید - نمیدانم آیا کرایه فرموده اید یا نه - و اگر کرایه نموده اید در کجاست -
اینک در شهزاده عبدالعظیم نشسته منتظر جوابم لاذلت قائماً بقضاء حاجات العباد
والسلام

المحب

جمال الدین الحسینی

داوری عجولانه، خلاف عدل و مروت

مسکوف ۲۰ ژوئیه

سالک مسلک حق و راستی جناب حاجی محمدحسن أمين لازال محفوظاً عن سوء القضاء
در تلغراف خبر داده بودید که جواب در مکتوبست - پست خطا نمیکند و نمیخواهم در شما بغیر از
راست گفتاری گمان دگر کنم - مکتوب نرسید - بچه باید حمل کرد - مسلکی که با میرزاده نعمت الله
پیمودید از راه عدل و انصاف بسیار دورست. اگر در حق ایشان شبهه دارید و یا یقین در هر حال نباید
از سنت الهیه منحرف شوید - خداوند تعالی با احاطه علم ازلی اش تا در محضر ملائکه و انبیاء وضع
میزان و بسط حساب و اقامه شهود از جوارح و اعضاء جانی نکند معذبتش نمیکند - از سنت الهیه
سرباززدن در هیچ حال خوب نیست - و لیس بعدالحق الا الضلال -
شما معصوم نیستید شاید خطا کرده باشید - با خلق خدا آن کن که چشمداشت از خدا داری = و اگر
مقصود شما اینست که این منفعت بخویش شما برسد چرا بیگانه از آن متمتع شود - این خلاف
مروتست که شخصی سالهای دراز شما را خدمت کرده باشد و شما حقوق آنرا ملاحظه نکنی و یکبار
بملاحظه منافع خویشانت در خرابی آن بلاسبب بکوشی.

البته باید دانست که بالای این قدرتهای ضعیف، قدرت غیرمتناهی خداست پس ممکن است که آن
قدرت کامله بجهت دل شکستگی شخصی خانه چندین ساله ای بر باد فنا بدهد = و اگر از برای اینست
که نمیخواهی که کسی منتفع شود جز خودت (چنین گمان در حقیقت ندارم) البته در آنوقت باید
بدانی که خود را هدف تیر انتقام الهی خواهی ساخت (استجیر بالله) - مخرج نفس طماع همیشه در
قبضه قدرت خداست = اگر بر دست پرورده خودت حسد میبری (استعین بالله) باید خود را علاج کنی
پیش از آنکه مورد سخط گردی (هیچگونه این گونه توهم در حق شما نمیکنم)

در هر حال بمن در شهر مسکوف قول دادی و نقض میثاق کردی - شما این گونه امید نداشتی -
بسیار رنجیده شدم - و اگر از عزم خود منصرف نشوی رنجش بر دوام خواهد بود - بلی محاسبه کن
اثبات غش و اختلاس را بنما پس از آن هرچه خواهی کن - در آنوقت در نزد خدا و خلق بریءالذمه
خواهی بود - والا نه در آنجا ترا عذری خواهد بود و نه درین جا از ملامت خلق خواهی رست -

باکاتکوف ملاقات کردم بسیار مسرور شدند و مرا تکلیف آن کردند که پیش امپراطور بروم بعد از
چند روز خواهم رفت. - و در روزنامه های مسکوف و پترسبورغ ترجمه حالم ثبت شد و بجرائد
پاریس هم بنهج تلغراف ذکر شد.

والسلام

دوست حقیقی شما

جمال الدین الحسینی

جناب فاضل کامل آقامیرزا جعفر را سلامها باد.

و آقا میرزا جواد را سلام باد.

شاخ زورگو را می شکنم!

طیب السیریه حسن السیره جناب حاجی محمدحسن آمین لازال محفوظاً بعون الله عن غدر کل لئیم و مکر کل رجیم آمین

رقعه (کانثیه ما) شما رسید - خداوند تعالی گنج شما را از شر موش طبیعتان خسیس النفس که می خورند و می برند و می درند و پس از آن بر باقی مانده می ریند همیشه صیانت نماید. - از پرخونی دل سخن رانده بود - اگر از دست خویش است چاره جز پیراهن دریدن نیست - و اگر بیگانه ناتوانست - نتوانم بگویم که حق دارید چونکه قوی ممکن نیست که با ضعیف در موازنه حقوق حکم عدل واقع شود مگر آنکه پایه او تنازل کند - البته در آنوقت واجبات ذمه را دانسته تأسفها خواهد نمود... -

و اگر زبردست است البته من حاضرم که شاخ آنرا بقوت الهیه بشکنم در هر جا باشد - و هر جا باشم - و آنحقوق چند روزه را فراموش نخواهم کرد - اگر عقده در پیش است بیان کن - از مضامین مکتوب شما چنان ظاهر شد که گمان کردید که میرزا نعمت الله مرا بر آن داشت که چنان مکتوب سختی بشما بنویسم - بسیار کم حافظه شده اید. همان مضامین را بتمامها در غیاب میرزا نعمت الله لساناً بشما گفتم - من برای خیر شما گفتم - مکتوب عربی العبارة فاضل را خواندم بسیار خوشحال شدم خداهش نگاه دارد و بمراتب بلندش برساند - و من یک مکتوب ده روز قبل بدو نوشته بودم - و امیدوار آنم که دوست من آقای میرزاجعفر همیشه در ظل عنایت شما مسرور باشند - و سلام دوستانه بدیشان میرسانم و فردا به (پترسبورگ) خواهم رفت.

والسلام

دوست شما

جمال الدین الحسینی الافغانی

یکشنبه ۲۴ ذی القعدة [۱۳۰۴]

همین روز در خانه آقای محمدجواد به ناهار میهمانم و فردا خواهم رفت.

قوه واهمه، شیطان عقل!

پطرسبورغ ۹ فبریه فرنگی

جناب محتشم حاجی محمدحسن امین دارالضرب السلطانیه

همیشه در حالات نفسانیّه و بدنیه در کمال اعتدال بوده باشند

خیر باشد، چه میشود شما را - سپر اسلام بر روی دست و شمشیر ایمان از نیام کشیده اید - خدا کند که در مقابل حق نباشد - قوه واهمه اگرچه از ظلّ عقل و اشتغال آن به ترتیب و تربیه اجساد بوجود آمده است - ولی او را قدرتیست بسیار شدید که در غالب نفوس بشریه با عقل در نبرد آمده بروفاق می گردد - و جمیع ضلالت عالم انسانی ازو نشئت نموده است - و اوست که حق را مشوّه نمود بصورت باطلش ظاهر میسازد - و باطل را مزوّق ساخته بهیکل کمالش بر عالم جلوه می دهد - اوست که در خیر مطلق بوساوس خود هیئات بشمه شرور را بابصار نمایش داده بیچارگان را محروم مینماید - و شرّ را بزیب و زینت دلربائی آرایش نموده نفوس را بر آن ترغیب میکند -

و حکما این قوه واهمه را شیطان عقلش می نامند - ولکن فرق بعید است میان آن دو - چونکه شیطان بیچاره اگرچه انسان را از سلوک سُبُل حق و حقیقت باز میدارد ولکن او را در تمتعات و لذات دنیویه و شهوات بدنیه مساعدت مینماید - و اما قوه واهمه انسان را از سعادت دنیا و آخرت هر دو باز می دارد - در عین غنی وجود توانگران را از خوف فقر میکاهد - و در حین شادمانی ابواب احزان گذشته و اکدار آینده را بروی باز مینماید - و از برای تلخ کردن زیست انسانی در اعوان و اصدقا و اهل و عیال و خدم و حشمّ شخص شبهه ها القا میکند تا آنکه همیشه معذب بوده باشد - از دست این دشمن دیوانه باطنی درین عالم ابدان که حتی کُملّین را هم بسیار دشوار است که بالمرّه خلاصی و نجات حاصل شود - و با وجود این امید آن نداشتم که تا بدین درجه واهمه بر شما چیره شود -

من شما را بهمتّ و غیرت و جسارت و اقدام ستودم - و این اوصاف همان اوصافست که از نهایت شرف انبیا و اولیاء با آنها مدارج عالیّه و جنبه لاهوتیت بدانها فخر مینمودند - و اگر در اعدای ایشان همان صفات یافت می شد از ستایش آنها بدان سجایای کریمه استنکاف نمیکردند - و شما را قوه واهمه بر آن داشت که آنها را بر اخس اوصاف عَجْزّه (یعنی دروغ گوئی) حمل نمودید - این یکی - دوم آنکه چنان گمان کردید که من با شما و یا غیر شما بکنایات و تعریضات سخن میگویم - من چرا با

شما بکنایه چیزی را بیان کنم - و من چرا بشما دروغ نسبت بدهم؟ عجیب - سبحان الله - بلی عقائدیکه از وهم آید از وهمی زائل شود - خطرات قلبیه وهام را هیچ اعتباری - من این سفر شما را بفرنگستان و آن نیت خیر شما را از آثار همت و جسارت شمرده بودم - دل خود را اصلاح کن - چرا باید وهم تو را بخیالات فاسده باز دارد -

شما بمن نوشته بودید که من در پطرسبورغ از برای استحصال اذن سعی کنم بالچی خبر فرستادم ایشان جواب دادند برای شما نوشتم - پس چرا باید توهم کنی که با تو بکنایه سخن میگویم - جناب حاجی دل خود را اصلاح کن - من هرچه میخواستم با شما بنهج صراحت بیان میکردم - اگر آسمانها تغییر بیابد من همانم... -

و اما میرزاعمت - من با میرزاعمت الله مخالف نیستم - من میخواستم که جمیع افعال شما بر نهج حکمت بوده باشد - از آنجهت بشما لساناً و کتابهً گفتم اولاً باید حساب کرد - حالا خوب تصور کن چون اولاً حساب نکردی اگر حق هم بطرف شما باشد هیچ گونه اثبات نتوانی کرد - اگر دست برداری خواهند گفت که خواست ظلم کند ولکن عاجز شد و نتوانست دست برداشت - و اگر مطالبه نمائی و او را برای حساب بطهران بکشی خواهند گفت بجور و ستمکاری بیچاره نعمت الله میخوانند خراب کند - اینست نتیجه آنکه از اول نصیحت مرا پیروی نکردید - من میرزاعمت الله را در خانه شما دیدم و معاشرت من با شما بدرجات بیشتر است از معاشرت با او - و با این همه اوهام باز من شما را اکمل از بیشتر ایرانیان میدانم - خیال فاسد نکن - شما خارج نیستید - ازین درگذریم -

اما فاضل بسیار عجیب است که چرا هر هفته مکتوبی نمیفرستد بلکه خدای نخواستہ درین جوانی او را هم وَهْم غلبه کرده است - باید هر وقت مکتوب بنویسد گاهی عربی و گاهی فارسی - و بدعا و سلام تنها اکتفا نکند بلکه بعضی تفصیلات بنویسد تا آنکه قوه کتابت و انشأش افزون گردد و فکرش وسعت گیرد و منتظر آن نباشد که من مکتوب را جواب بدهم - البته من گاه گاه برای تشویق او جواب خواهم نوشت ولی در وقتی که مضامین مکتوبش عالی بوده باشد -

جمیع متعلقین و وابسطه ها و احباء خود و مرا سلامها برسانید - باز بشما میگویم دل خود را اصلاح نمائید - و واهمه را بر خود چیره نسازید - خداوند عون شما باد در کارهای خیر.

والسلام

دوست شما جمال الدین الحسینی

کمال عقل

پطرسبورغ ۳۰ آوریل فرنگی

شعبان

جناب محتشم مکرّم حاجی محمدحسن امین از مصائب غیرمنتظره مصون باشند
سطریکه در حاشیه مکتوب سابق نوشته بودید گویا از خاطر محو شده بود - شخص چون جوان
باشد همیشه مقهور حاسات طبیعی است - نه عقل را بر فرحت و حزن و غضب آن حکمیست نه دین را
- کمال عقل و تدین حقیقی که انسان را در شیخوخت حاصل میشود باید از سطوت طبیعت اش رهایی
بخشد و حاسات طبیعی را مضمحل گرداند - تا آنکه فرحت و اندوه و خشم آن همه در دائره عقل و
دین بوده باشد - ازین راه میتوانم بگویم که شما را پس ازین نمی سزد که از موت والده و فوت کریمه
اندوهناک شوید - بلکه باید درین عمر پس از همه تجربه ها و معاشرت با اصناف عالم از صالح و طالح
اندوه شما بر ارتکاب رذیله و یا ترک فضیلتی باشد - و فرحت شما باصلاح ذات خود و تحلیه آن
بصفات حسنه و اخلاق کریمه که اعظم افراد انسان بدانها فخر میکردند بوده باشد - نه بغیر آن - و
اصلاح ذات خود (چون تجارت) بعد از عطیه آلهیه موقوف بسعی و اجتهاد است - و فکر شبانه روز
میخواهد - و حساب باید کرد - و همیشه باید در خوف و وجل بود که مبادا در حساب خطا شده باشد -
و افکار عقلیه و اخلاق نفسانیه را (چون بضاعت تجارت) باید تجربه ها کرد و باهل خبره نشان داد و
سؤال کرد و تفتیش نمود - البته اهتمام انسان در قوام ذات خود اشرفست از سعی آن در خارج از خود -
و چنان گمان نشود که باید از کار جهان دست کشید - نه نه - بلکه باید کار جهان را بر نهج حق و عدل
از برای (خدا) کرد و چنان که (خدا) میخواهد - و خداوند تعالی میخواهد که در عوالم سفلیه چون
عوالم علویه همه کمالات و زیب و زینت خود را در همه چیز در همه جا مشاهده نماید - و همه
برومندی و قدرتش در فرد انسانی و صنایع و آثار آن ظاهر گردد - و انسان در همه حالات خود مظهر
کمال حق باشد تا آنکه در هر طوری شاهد کمالات غیرمتناهی او باشد - و بدین لسان از جوهری که
لسان کمال است تمجید کرده نه تنها بلسان قال که بغیر از تقطیع اصوات و موج هوا چیز دیگری نیست
- خداوند یاری کند - و همه پاک سرشتان را جلوه گاه کمال و جمال خود نماید. آمین -

و اما میرزاعمت الله در مکتوب خود سه شق بر شما عرضه کرده بود - البته شما بر نهج حق و عدل
یکی از آن سه را قبول خواهید نمود - و امیدم چنان است که هیچگاه شما بتعدی و اجحاف که صفت

جباران است راضی نخواهید شد - جواب جناب جلالتمآب اجل أمين السلطان را در جوف مکتوب شما
بعنوان خود شما روانه طهران نمودم - اگر مرا دوستی پرسد سلام اش - همیشه شما و اهل خانه و
متعلقين شما سلامت بوده باشند
والسلام

دوست شما

جمال الدين الحسيني

انسان کامل، مظهر کمال حق

پطرسبورغ ژوئیه فرنگی ۱۰

جناب محتشم محترم حاجی محمدحسن امین دارالضرب السلطانیه مظهر عنایات خاصه الهیه بوده باشد چند هفته است که میخوام جواب مکتوب شما را بنویسم ولیکن بعضی خطرات مانع میشود و این از آن طرف باشد - جود مطلق الهی در هر طبیعت و ماهیتی بنوعی جلوه میکند - آب زلال خوش گوار در هر تخمی برحسب سرشت آن بطعم دیگری در مذاق ظاهر میشود - هر انسانی در عالم افاضه و استفاضه بمنزله دو کفه میزان است - معامله حق با انسان بر وفق معامله اوست با خلق - پس باید همیشه عنایات غیرمتناهی حق و قصور بی اندازه خویش را در پیش نظر داشته با خلق خدا همان گونه معامله کرد - از خداوند تعالی علی الدوام بلااستحقاق نِعَم عظیمه دنیویه و اخرویّه خواستن و همیشه طلب غفران ذنوب صغیره و کبیره نمودن با وجود این خلق را از خوان نعمت خود راندن و بر زلالت حقیره بانهایت خشم عقاب کردن بسیار جای شگفت است -

انسان باید مستمراً در دعوات خود بگوید که - ای خداوند من - من بدین عجز و ناتوانی بر زیردستان رحم میکنم و گناهان آنها عفو میکنم - پس اگر تو با آن قدرت مطلقه و رحمت نامتناهی برین عاجز رحم کنی و از ذنوبم درگذری و مورد عنایات خاصه ام سازی چه عجب باشد - اینست عدل - و خداوند تعالی عین عدل است - برای صدتومان یا بیش و یا کم در حالت توان گری نباید عاجزی را حبس کرد - باید انسان خواهان کمال سعی کند که خود را مظهر صفات کمالیه حق نماید - انسان طالب رشاد را نباید که خود را بازی دهد - اگر زله در طبیعت آن قابل غفران نیست از خدای خود چگونه میخواهد - اگر کسی احسان صرف را مکروه شمارد و بدون سابقه عملی واثقی بکسی ندهد و در آنوقت از خداوند تعالی طالب احسانها صوری و معنوی بوده باشد البته درین خواهش یا خدا را میخواهد بازی بدهد و این عین نقص است و یا خود را و این جای خنده است -

میرزاعمت الله از اطاعت شما سرنخواهد پیچید و شما هم نباید کاری بکنید که باعث تباهی آن شود - میرزامحمد رضا اگر مجذوبست و اگر معجون در هر حال بسته بشما است - نباید سخت گیری کرد - در حالتیکه که خداوند تعالی شما را در مملکت ایران مظهر یکی از صفات خود کرده است شما

هم بشکرانه همین نعمت همیشه در کار روائی بنده گان او بکوشید - با خلق خدا آن کن که میخواهی
از خدا - فاضل را چه شده است - ماشاءالله - ماشاءالله - هیچ کاغذ ننویسد
حاجی محمد ابراهیم و سایر خاصّه و متعلقان خود را همگی سلامها باد والسلام

دوست شما

جمال الدین الحسینی

قرض الحسنه

پطرسبورغ ۵ سبتمبر فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن أمين همیشه درین آخرالزمان (که زمان تباهی و فساد اخلاق متلبسین بلباس اسلام است) مظهر عجائب قدرت حق بوده باشند.

درین مکتوب جز چند کلمه آتیه نخواهم نوشت - اگر دل را تغییری و فکر را تبدیلی حاصل نشده است برسیدن این مکتوب با قرب وسائلی که ممکن است همان پنجهزار منات را که بمیرزا علی حواله کرده بودید که بمن بدهد و در آنوقت من قبول نکردم - اکنون همان پنجهزار منات را به آقای محمدجواد حواله کنید که در پطرسبورغ بمن بدهند و من آن مبلغ را باز بشما خواهم داد لامحاله - و میگویم اگر شما را درین حواله قلق و یا اضطراب حاصل شود و چنان گمان کنید که وجه شما از دست رفت هرگز حواله نکنید - مقصود آنست که با غایت انشراح صدر و مسرت بوده باشد.

والسلام

دوست شما جمال الدین الحسینی

سیر و سلوک، در آفاق و انفس

پطرسبورغ کران هوتیل ۳ نوامبر فرنگی

جناب همیم غیور و مقدم جسور حاجی محمدحسن امین سلامت بوده باشند
مکتوبهای شما همه رسید - و از سیر و سلوک عقل فطری شما در عالم آفاق و انفس و از آن
ملاحظات دقیقه شما در تطورات وجود بسیار خوش شدم - البته نباید که انسان با وصف انسانیت درین
جهان چون حیوان از همه غفلت نموده زیست نماید و هیچ کلمه از کتاب الهی که عالم است نخواند -
و اما آنچه در حق میرزانعمت الله نوشته بودید همه را قبول میکردم اگر قول مرا شنیده اول محاسبه
میکردید و اما الآن هیچکدام را قبول نخواهم کرد - و اما کیفیت اسباب راه آهن، سفیری که در
پطرسبورغ است میگوید که بهیچوجه حاجی امین چیزی از برای راه آهن نخریده است و ناظر داخلیه
روس این مسئله را از بلجیک تحقیق کرده است بسیار تعجب نمودم.
فاضل را بسیار بسیار سلام میرسانم و همچنین حاجی محمدابراهیم و سائر وابستگان را.
والسلام

دوست شما

جمال الدین الحسینی الافغانی

طبیعت بشر - دینی بر ذمه

پطرسبورغ غره ژانویه فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین همیشه مظهر عنایات خاصه حق بوده

خو رسند باشند

هیچکس در هیچ امری از امور نتواند دعوی آنکند که بر جمیع حقوق آن چنانچه باید و شاید قیام نموده است و یا مینماید مگر در آنوقتیکه از اهمال در آنها ضیاع رنج سابق و یا تصور ضرر لاحق بخاطرش خطور کند - اینست فطرت انسان - بی بها را اگرچه ماءالحیاء باشد در نفوس بهائی نیست - شخص امین هر قدر متدین باشد در صیانت امانت آنگونه اهتمام نخواهد نمود که در حراست مال خویش مینماید - و از فقدان آن بر انسان محزون نمیگردد که از خاصه خود - اینست طبیعت بشر - خادم هرچه صادق باشد نتواند چون مولای خویش در حفظ اموال و حقوق آنکوشد - بلی اگر ضامن خسارت باشد همان گونه در وقایت آنها خواهد کوشید که گویا از آن خود است - اینست سرشت بنی آدم -

پس اگر کسی بخواهد که خود را از نقائص اهمال و تفریط در حقوق مبرا و منزله سازد و طبیعت را بر قیام بواجبات آنها مجبور نماید و نفس را بر مسابقت و مسارعت باز دارد - باید رهنی - تقدیم کند - اینک شما از برای اینکه در تمهید سبیل حق کوتاهی نکنید و در واجبات تهیه اسباب آن تساهل نورزید مبلغ پنجهزار منات رهن تقدیم نمودید - والحاصل مبلغ دوهزار منات هم چنانچه نوشته بودید از اقامحمدجواد گرفتم شکر شما با خداست - این دین است بر ذمه من بشما خواهد رسید -

تفصیل امر میرزانعمت الله در مکتوب سابق نوشتم البته بشما رسیده باشد.

فاضل را در مکتوب خود مبارک باد گفته بودم باز شما از طرف من مبارک باد بگوئید و امیدوارم

که خیر و مبارک باشد - حاجی محمدابراهیم را سلام باد

والسلام

دوست شما جمال الدین الحسینی

جناب جلالتماب اجل امین السلطان نوشته بودند که هروقت میرزا ابوتراب ساوجی بیایند نظر عنایت

بجانب ایشان خواهند نمود - من به میرزا ابوتراب کاغذی نوشته بودم گویا بایشان رسیده است اگر

بیکی از خدام خود بگویند که در خانه آقا کوچک پسر حاجی سیدصادق مجتهد مرحوم ازو استفسار نموده بدو خبر دهند بسیار بسیار ممنون میشوم و شما را شکرها خواهم گفت.

دوست نادر!

پطرسبورغ ۱۰ مای فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمد حسن أمين دارالضرب السلطانيه هميشه خورسند و

از مصائب و آلام فجائيه مصون و محفوظ باد

اگر شما را دوست بشمارم گویا آنقدر خطاء عظیمی نکرده باشم (انسان از خطا خالی نیست) و محبت را لوازم بسیار است - و حقیقهٔ چون ملاحظه شود اگر کسی دوست خود را چون خود نخواهد و مراعات حقوق آنها نکند نتوان او را دوست شمرد - بلکه آنگونه شخص را باید آشنا گفت - و دوست دوست دوست است -

لهذا میگویم که جناب آقامیرزا جعفرخان قنصل (مکاریه) دوست من است و زیاده بر سیادت نسبی قلبش مطهر و اخلاقش مستقیم است و میدانید که اینگونه شخص درین آخر زمان نادر است - و درین روزها عازم طهران است - چون برسد البته او را احترام خواهید نمود - جواب مکتوب جناب جلالتمآب اجل افخم أمين السلطان را که درضمن مکتوب شما روانه نمودم گرفته، خواهید روانه نمود -
فاضل مکتوبی مفصل خواهد نوشت سلام بر شما و اهل بیت و متعلقین خلص شما باد والسلام

دوست شما

جمال الدين الحسيني

باخت، عین برد

شوال ۲۴

نیرالفواد جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین نجاه الله من شرک الأوهام

آمین

چنانچه در مصالح خاصه دنیویه هرکس نهایت حذق خود را به کار می برد و هیچگاه در تدبر و تفکر و ملاحظات اطراف و جوانب کوتاهی نمینماید و خویش را از برای جلب منافع و یا دفع مضار هدف اصناف مصائب و بلایا میسازد و انواع اهانات و تحقیرات را متحمل میشود چه بمقصود برسد یا نه.

همچنین انسانیکه از زلال ایمان چشیده است و بحق حقیقت یقین دارد بجهت فروض الهیه و واجبات دینیه گونه گونه آلام و اسقام را بر خود گوارا سازد و از برای تأدیه کلمه حق و قیام بأوامر خداوند تعالی بهیچوجه از صور تآمّه نکبات و هیئات بشعه کوارث دهر اندیشه نکند. پس اگر در اول تفویض شود و ثانی را به قضا و قدر حواله کند البته از صراط مستقیم انحراف... (ان الله أشتري من المؤمنین انفسهم و أموالهم...). چون بنور بصیرت نظر شود باخت در این رقعہ شطرنج عین برد است و خسارت عین ربح (سیر انبیا و اعلام هدی در دست است). انشاءالله الرحمن پس از این بهتر از سابق در کلمات بزرگان گذشته غور خواهید نمود.

سپس این اشقیاء ایران نگذاشتند که در بغداد أقامه کنم. اکنون در بصره می باشم. طریق نجد و مدینه و مکه مفتوح است. عربان نجد خواهش منداند که به نجد بروم و دم از طاعت میزنند ولی مشورت و ملاحظه اوقات لازمست. روحیه و احوال خودتان را بنویسید و بدانید که کلمه الله هی العلیا. جناب حاجی در همه این غموم، مسرور میشدم اگر کار معین التجار را اصلاح مینمودید و نظر عنایتی بجناب ملاعلی میبنداختید. امیدوارم که در جواب همین مکتوب این خبر خوشحالی بمن برسد. جناب ملک التجار را سلام میرسانم. احوال خود را بنویسید و افکار خویش را بیان کنید. اگر انسانی در طهران هست افکار او را هم بنگارید.

فاضل را فراموش نمی کنم والسلام.

راههای سایر بلاد هم مفتوح است. بعضی هم چنان خواهش دارند که بطرف غرب بروم.

ابوتراب ساوجی

غره مارس فرنکی

اگر از تو شکوه کنم گویا از خود سخن رانده باشم زیرا بخود خواهم اندیشه کرد که شاید در تربیت چندماهه و در آن اندرزه‌های متعالیه قصوری بوده است و اگر دم درزنم بدین راضی شده باشم که تو هم در اخلاق و عادات چو سائر ایرانیان باشی و من نمیخواهم، چون آرزویم آنست که ترا در ایران مصدر امور عظیمه ببینم چرا کاهلی - مکتوب فرخنده بالی بتو نوشتم جوابش تا هنوز نرسید. خجالت کشیدی در سنن طبیعت و قانون شریعت شرمندگی نباید -

باری میرزا ابوتراب ساوجی را بتو می‌سپارم معنی این بسیار بزرگ است (البته فهمیدی) باید اثر سفارش من و نتیجه امتثال تو در مکتوب او بمن برسد - و خواهش دارم که کاغذهای او را همیشه خودت بتوسط آقامحمدجواد از برای من بفرستی - و جواب این مکتوب را بزودی روانه نمائی بی تساهل و بی کاهلی

و جناب حاجی محمدابراهیم را سلام بگو - و والده مکرمه محترمه خود را ازطرف من سلام و احترامات برسان و در ارضای خاطر ایشان بکوش.

والسلام

هدف: نصیحت و اصلاح نه صدارت!

جناب محتشم مکرّم حاجی محمدحسن امین دارالضرب السلطانیة همیشه خورسند و
مسرور بوده باشند.

مکتوب شما که آرزوی حصول فرصت از برای گله گذاری (جای التماس دعا را گرفته بود) رسید. جناب حاجی، من آنچه گفته ام و میگویم و کرده ام و می کنم، همه محض و صرف از برای خیر امت محمدیه بوده است و خواهد بود، و بهیچوجه انانیت مرا درو مدخلی نبوده است و اگر منافقان ایران در نزد کوران و کران که نه چیزی شنیده اند و نه دیده اند، انکار نمایند امید آن دارم که شما در پیش نفس خود اعتراف کنید که راست می گویم. و چون خداوند تعالی از حقیقت کنش و روش من مطلع بود، لهذا دولت عثمانی را پس از شش ماه که از در مخالفت با من درآمد، گوش و دماغش را بریده کمرش را شکست و خدیویت مصر را پس از آنکه مملکتش را پارچه پارچه کرد، پای سنگین انگلیز را بر گلوی آن نهاده که نزدیک است که نفسش قطع شود و شیرعلی خان و عائله آنرا تار و مار کرد. اکنون می گویم اگر ایران بر گناه خود اصرار نماید و توبه نکند، خداوند تعالی چون به جهت گناهان سابقش گوش و دماغ کننده است، حالا سرش را خواهد برید و گوشتش را طعمه نسرها و عقابها خواهد نمود و بسیار زمان طول نخواهد کشید.

خداوند تعالی بizar است از این اعمال جاهلیت و رسوم وحشی ها که بر سر آنها عمامه اسلامودین نهاده اند، اینک من چهاراً می گویم و عالم در این نزدیکی خواهند دید. نوشته بودید که پس از ورود من به طهران همه چیز آماده و حاضر بود، حاجی جان! چه حاضر بود و کدام چیز آماده بود؟ من صدراعظم نمی خواهم بشوم؛ من وزیر نمی خواهم بشوم؛ من ارکان دولت نمی خواهم بشوم، من وظیفه نمی خواهم؛ من عیال ندارم، من ملک ندارم و نمی خواهم که داشته باشم.

پس چه حاضر بود و چه آماده؟ جناب حاجی بسیار اشخاصها بواسطه من به رتبه بیگی و پاشائی رسیده اند و بسیار اشخاص بتوسط من به مواجب های باهظه رسیده اند ولیکن خود من همیشه به یک حالت بوده و خواهم بود جز نصیحت و اصلاح مقصد دیگری ندارم و آن که دل شاه را تغییر داد اگر قلندر اصفهانی است و یا ناقلندر تهرانی، زنیمی که راضی شد و آن عتلی^(۷) که تهاون ورزید، خداوند

۷. زنیم، پست و فرومایه. عتیل مزدور، نوکر.

تعالی از همه کس بهتر می داند (انسان چون حق کشف حقایق نتواند بکند) جزاء همه در اینجا و در آنجا در دست حق است.

نگاشته بودید که جناب جلالت مآب اجل افخم به اوج اقتدار رسیده اند! اگر در آن نفع خلق است باعث مسرت و خشنودی است. اگر چشم من درو خیر عموم عبادالله نباشد، کور باد بهتر است و اگر دستم برای سعادت مخلوق نکوشد، از حرکت بازماند و اگر پایم در راه نجات امت محمدیه قدم نزنم شکسته شود. اینست مذهب من و اینست مشرب من و امید آن دارم که جناب جلالت مآب اجل، به قدر اقتدار خود در خیر ایرانیان بیچاره مسکین فلک زده بکوشد.

و اما میرزا نعمت الله، سواد مکتوبی که از برای شما روانه کرده بود، پیش من فرستاد و البته شما یکی از آن وجوه ثلاثه را که بشما عرضه کرده بود، قبول خواهید کرد و از راه عدل و انصاف منحرف نخواهید شد.

از فاضل چیزی ننوشته بودید، جمیع اهل خانه و متعلقین خود را و حاجی محمدابراهیم را از طرف من سلام بگوئید و آتش سوزان برزخ این جهان را بر خود بملاحظه قیومیت الهیه برد و سلام نمائید و جناب آقامیرزا خلیل را مخصوصاً سلام بگوئید. عبدالغفور حالش چگونه است؟ والسلام.

جمال الدین الحسینی

علم در میان مردم جاهل؟

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین همیشه مورد عنایت خاصه الهیه و مظهر فیوضات ربانیه بوده خورسند باشند، آمین.

پس از آن که مکتوبی به شما روانه نمودم کاغذی از طرف شما رسید و فاصله بین صدور آن و ورود این بیش از پنج ساعت نبود - صدق است این مملکتها جامه و دهن و معده را نجس می کند و لکن آن بلاد، عقل و روح و نفس ناطقه انسان را ملوث می گرداند، چونکه بیچاره ها بجهت تضارب آراء فاسده و تلاطم اطماع فاسده و هیجان اخلاق رذیله ابالسه محتاج می شوند که دروغ گویند و تزویر و مکر و خدعه بکار برند و از طریق مستقیم منحرف گردند و برضد فطرت طاهره خویش عمل نمایند و جناب حاجی در نفس خود ملاحظه کند (با آنکه طالب صلاح و فلاح و در اصل فطرت از همه ایرانیانی که از نظر گذشته است برترند) همین امور را خواهند یافت (چاره نیست چه باید کرد) و لکن ممکن است که اندک اندک حقیقت حال بر خود انسان ملتبس گردد و زشت را زیبا شمارد (نعوذ بالله)...

نوشته بودید که به مشهد مقدس بروم و خلق را علم بیاموزم (بسیار خوب است) ولی در مملکتی که افتراگفتن را هنر دانند و دروغ گوئی را کاردانی و نیمه را پیشه خود شمارند و بدین صفات شیطانیه در محافل و مجامع مباحثات و مفاخرت نمایند و خویشان به زیرکی ستایند؛ چقدر دشوار است سخن از حق راندن و حقیقت علم را آموختن، خصوصاً با جاهلی که خود را دانا شمارد و کوری که خویش را بصیر انگارد.

با همه اینها چنان گمان می کنم که شما در آن چند ماه، که شب و روز و در هر ساعت باهم بودیم بغطانت فطریه و بنور ایمانی اندکی مرا شناخته باشید و دانسته باشید که مرا در این جهان چه در غرب باشم و چه در شرق مقصدی نیست جز آنکه در اصلاح دنیا و آخرت مسلمان بکوشم و آخر آرزویم آنست که چون شهدای صالحین خونم در این راه ریخته شود؛ ولی در حرکات خودم مجبورم و از اراده الهیه سرباز نزنم.

از این مسئله در گذریم... (در وقت ورود موکب همایونی) برسم فرنگستان به هریک از آشنایان کارت خود را فرستادم و با امین الدوله و مخبرالدوله و اعتمادالسلطنه چنانچه میدانید ملاقات حاصل شد، چونکه وقت معین کردند و کاغذی بامین السلطان نوشتم و خواهش نمودم که وقتی از برای ملاقات معین کنند و در ضمن مکتوب بیان کردم که میخواهم در این فرصت کذب کذابین را به برهان واضح بیان کنم. ایشان رافع ورقه را سه ساعت معطل کردند. و در هر نیم ساعت که از حجره خود بیرون آمدند برای کاری، به رافع ورقه گفتند که اکنون جواب خواهم نوشت (آخر رافع مأیوس شده

بازگشت) و سبب یا کثرت اشغال و یا دسایس شیطانیه، هر چه باشد هیچ باید شمرد (دست خدا بالای دستهاست).

نوشته بودم که یک دوره ائی خواهم زد از غرب بشرق و از شرق بغرب، ولی بعضی از رجال دولت روسیه از من استدعاء نمودند که چندی توقف نمایم تا آنکه نتیجه سفر همایونی بلندن معلوم گردد و لهذا چند دیگر هم درین شهر خواهم ماند و جواب اگر بنویسید در اینجا (یعنی پطرسبورغ) بمن خواهد رسید در هر حال سلامت و خورسند باشید والسلام.

دوست شما: جمال الدین الحسینی

حاجی سیاح مکتوبی مجمل نوشته بود که نمیدانم با شما چه کرده است و چه گفته است بیقین «جفر جامعه» میخواهد که یک یک جمل آنرا در تحت سؤال و جواب نهاده و مستحصله آنرا گرفته تا آنکه معلوم شود چه می خواهد بگوید.

انسان را اگر یک هزار سال عمر بودی از برای صیانت آن نبایستی اینقدر بترسد، تا کجا که بیش از شصت و هفتاد نیست و آنهم همه اش گذشته است. وای بر حال ما با اینگونه زندگانی. ولی من امیدوارم شما اینگونه نباشید و همیشه بیاد آورید که خداوند تعالی تمنی موت را علامت صدق ایمان قرار داده است.

والسلام

رفتار سلاله اشقیاء کوفه و شام

جناب نیرالفؤاد حاج محمدحسن امین ثبت الله قلبه علی الحق را سلام باد
این واقعه مهوله محض از برای آن بود که مسلمانان ایران بدانند که من تا هر درجه بجهت اصلاح
حال صوری و معنوی ایشان ثابت و پایدار بودم (و انشاءالله الرحمن تا رسیدن بمقصود نیز ثابت خواهم
بود) و دیگر آنکه ضعیف الایمان ها عدل الهی را در ظالمان فیما بعد ملاحظه کنند و سزای ستمکاران
را بچشم خود در آتی بنگرند، شاید ایمان ایشان قوی گردد و بحق باز آیند.
تفصیل واقعه را و اصناف ستم سلاله اشقیاء کوفه و شام را فیما بعد خواهم نوشت.
دیگر جناب حسام الملك والی کرمانشاه آنقدر مهربانی کرد با آنکه اسم مرا هم نمی دانست که
می توانم بگویم که یک سرشت پاک دیگر هم چون شما در ایران دیدم.
جناب ملک التجار را سلام و فاضل را هرگز فراموش نخواهم کرد. حالا همینقدر کافی است
والسلام.

جمال الدین الحسینی

الحق - الحق آقاملاعلی از روز ورودم در خدمتگزار هست. خدایش توفیق دهد و شما را برو مهربان
کند.

چگونه مرا تبعید کردند؟

جناب نیرالفؤاد حاجی محمدحسن امین لازال ثابثاً علی سبیل الرشاد را سلامها باد. روز پنجشنبه در حضرت عبدالعظیم که از بیماری قدرت بر حرکت نداشتم بیست نفر جلاد (فراش) عمر سعد (مختارخان) ریختند به منزل (معین التجار هم بودند) مرا بغایت غضب و حدت که نمونه ئی از حقد و کینه عساکر ابن زیاد بود کشیدند، چون خوف آن داشتند که مبدا اندک اسلامی در قلوب اهل شهزاده عبدالعظیم مانده بسبب غیرت دینی از من حمایت کنند (و حال آنکه این خیال باطل و فکر محال بود، چونکه اسلام و دین و غیرت و حمیت مدتیست که از آن ولا هجرت نموده و چنانچه همیشه می گفتم) آنقدر مرا بسرعت می بردند و بشتاب می کشیدند که دکه های قبا و پیراهن، گلوی مرا چنان فشار داد که نفسم قطع شده بزمین افتادم.

پس از آن به هیچگونه ندانستم که مرا به چه نوع به دارالاماره عمر سعد رسانیدند و تا مدت چهار ساعت هیچ نفهمیدم که در کجا هستم، چون به خود آمدم و عمر سعد و شمر را (حسن خان قزوینی سرتیپ سوار کشیک خانه) در حضور خود دیدم، و مدت سه ساعت هم بی عمامه بی رداء نشسته علی الاتصال آب می نوشیدم، چون که بسبب حبس نفس حرارت شدیده را در جگر حاصل شده بود (حتی تا کرمانشاه این باقی بود و می بایست روزی چهل بار آب بنوشم) پس از آن شمر گفت دو ساعت بیش بغروب نمانده باید سوار شد، در این بین بمختارخان گفتم بگوئید کیف مرا که در آن اندکی پول است بیاورند، ایشان بر خواسته رفتند و کیف را هم که در آن بعضی مبلغ و پاره ای اوراق و کتب بود، ندادند، و هرچه گفتم بدیشان خبر دهید کسی هم بدیشان خبر نداد، آخرالامر شمر گفتند وقت میگذرد، ما کیف را برای شما به قم روانه خواهیم نمود!

پس یک بقچه لباس مرا آورده با قلمدان و اسباب چقی ولکن یکی قلمدان را برداشت و دیگری اسباب چقی را و الحاصل در محضر خودم آن چیزهای حقیر را هم نهب کردند، همان عبا و لباده و دو قبا در جوالی گذاشته مرا بیک یابوی لکنتی سوار نموده تا یک نیمساعت سی سوار با من آمدند، پس از آن مرا در حالت بیماری و تنگ نفس و حرارت کبد به پنج سوار که رئیس ایشان سنان بن عنس - که حمیدخان سرهنگ باشد - سپردند.

دیگر در بین راه بی بالاپوش بی شلوار با همه آن برفها و آن سرماهای شدید و آن خشونت اخلاق و عدم ایمان حارسین و در منزل گاهها بطویل ها فرود آمدن، آن دودها، دیگر خود شما تصور کنید که چه گذشته است. و از همه شگفت تر آنکه چند قران که در جیب بود لشکر ابن سعد بدر بردند. از حضرت عبدالعظیم تا کرمانشاه یکبار گوشت خوردم و آنهم در منزل دستگرد که در آنجا از عجائب اتفاقات، با حاجی ناصر اتفاق ملاقات افتاد و الحق ایشان کمال صفا را بجا آورده اسبی داشتند و خواستند از برای خلوص نیت بمن بدهند، ولی من قبول نکردم خدای یار باشد.

اینهمه را نوشتم، تا آنکه بدانید این مصائب بر بدن من وارد آمد، ولی در همه اینحالات روح من مسرور بوده و هست و خواهد بود و بلاشک بعضی ایرانیان خواهند دانست که من برای اصلاح احوال صوری و معنوی ایشان تا هر درجه ایستادگی دارم آنچه می گفتم نه از برای امرار وقت و گرمی مجلس بود و از خداوند تعالی خواهانم که این واقعه مهوله را یکی از اسباب فوز من قرار دهد و بدین مقصد عالیم برساند و دلهای پاک منور به ایمان را شاد گرداند، آمین.

* * *

کاغذی به آقامحمدعلی نوشته بودید، خواندم هیچوقت در صفای روح و نقاوت نفس و علو سجایای شما از یوم اول ملاقات، شبهه نکرده بودم، شکر شما با خدا است و جزای شما از اوست. آقامحمدعلی الحق چون ملاعلی همیشه در خدمتگزاری حاضرند و البته آنچه لازم باشد از ایشان گرفته خواهد شد. جناب حسام الملک تا امروز بسیار مجاملت می نمایند الحق اینهم عجیب است.

اکنون بیمارم و لهذا از رفتن و ماندن سخنی بمیان نیاورده است و امیدوار آنم که نه در عزم شما وهن و نه در حرارت ایمانیه شما نقصی حاصل شود، بلکه باید سپس این واقعه مهوله مرقب آن باشید که علی الدوام عجائب قدرت الهیه را در اعداء دین و دولت مشاهده کنید و بر مراتب ایمانیه خود بیفزائید و عدل خدا را بدیده تحقیق بنگرید.

وکیل الدوله هم پیش من آمدند و اظهار نمودند هرچه بخواهید از اسب و نقدیه حاضر، تشکر نمودم. آقامحمدعلی میگفت که امین الدوله بسرهنک پستخانه نوشته است که هرچه مرا لازم باشد کارسازی کنند، ولی تا حال کتابت، نزد من نیامده است؛ حاج ملک و فاضل خودم را درود می رسانم والسلام.

تہمت‌های ناروا بر سلالہ علی (ع)

تیرالفواد جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین جعلہ اللہ ظہیراً للحق حیث ظہر وأتی...
این زیاد کی بآل رسول رحم کرده بود؛ آنکہ سر انسانی را میبرد، آیا پس از آن بکفن و دفن آن مشغول می شود؟ آنکسیکہ سلالہ علی (ع) را ارمنی و نامختون شہرت میدہد، آیا زاد و راحلہ اش عطا می نماید؟ الا لعنة الله على الكاذبين.

بلی باید وقایع زمان گذشتہ و حال در ہر چیز مشابہ باشد، چونکہ اشرار ہمگی، اگرچہ در آزمہ مختلفہ بعالم وجود قدم نہند، از یک شجرہ خبیثہ می باشند و اعمال و اقوالشان ہمیشہ مشاکل و مماثل بودہ است و سنت الہیہ ہم در عالم خلق علی الدوام بر نہج واحد بودہ و خواہد بود. اکنون باید منتظر عجایب قدرت الہی شد من حق نصیحت دینیہ را بجا آوردم و در سلوک طریق حق، خوف و جزع کہ لازمہ غالب نفوس است، بخود راہ ندادم و بسبب اوہام باطلہ از انذارات دم نیستم و اشقیاء ہم آنچه توانستند کردند، اکنون باید دید کہ خدا چہ می کند.

البتہ ہرکس کہ نفس او ضعیف و ایمانش سست است، ہرگونہ خیال می تواند بکند و ہرگونہ سخن می تواند کہ بزند و ہر نوع نسبت می تواند بدهد، چنانکہ سابقین کردند و زدند و دادند، ولکن واجب است بر خداوند عالم کہ باطل را زائل و حق را ثابت و بحجت قاطعہ خویش آشکار و ظاہر سازد.

نعم، علی الدوام فتن و امتحانات در این طرق بودہ و هست والامتیز خیث از طیب چگونہ خواہد بود و ہمیشہ مصاعب و خطرہا و مہلکہ ہا در سیل تقویم و تعدیل بشر بودہ است و گرنہ معدلین را چہ فضیلتی باشد.

البتہ آن اشخاص کہ از ایمان بالفاظ قناعت کردہ اند و قلبشان را از حقیقت آن خبری نیست و بجز ظاہر حیات دنیا و لذائذ آن بچیز دیگر توجہ ندارند، اینگونہ اعمال را سفہ و جنون می شمارند، ولی اگر یکروزی نور عقل بدیشان بتابد و ایمان حقیقی جوہری خانہ دل ایشان را منور سازد، خواہند دانست کہ آن خیال جز از خطرہات نبود.

بلی ابولہب و ابوجہل تا وقت موت ہمینگونہ خیال داشتند امیدوارم کہ ملاقات دست دہد. جناب ملک التجار را و سایر بستگان ہمگی را سلام باد، والسلام.

اکنون در بغداد در «باب آلاغا، عقد صفایر» در خان حاج عبدالصمد اصفهانی می باشم.

شش نامه

به

علمای بزرگ شیعه

درباره

فساد شاه و رژیم قجری ایران

رهبر شیعیان

بسم الله الرحمن الرحيم

حق را بگویم، من دوست داشتم این نامه را - اگرچه بنام شخص خاصی عنوان شده است^(۸) - به همه علماء و دانشمندان تقدیم کنم، چون دانشمندان در هر نقطه ای طلوع نموده و بهر نحوی که رشد کرده و هرکجا یافت شوند، جانی هستند که در پیکر دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم دمیده شده است. این نامه درخواست عاجزانه ملت اسلام است که به پیشگاه رهبران عظیم الشان خود، نفوس پاکیزه ای که زمام ملت را در کف گرفته اند، تقدیم میدارد.

پیشوای دین، پرتو درخشان انوار ائمه، پایه تخت دیانت، زبان گویای شریعت، جناب حاج میرزا حسن شیرازی - خدا قلمرو اسلام را باو محفوظ بدارد و نقشه شوم کفار پست فطرت را بواسطه وجود او بهم زند - خدا نیابت امام زمان را بتو اختصاص داده و از میان طایفه شیعه تو را برگزیده و زمام ملت را از طریق ریاست دینی بدست داده و حفظ حقوق ملت را بتو واگذارده و برطرف ساختن شک و شبهه را از دل های مردم، جزء وظایف تو قرار داده، چون تو وارث پیغمبرانی، سر رشته کارهایی را بدست سپرده که سعادت این جهان و رستگاری آن جهان بدان وابسته است.

خدا کرسی ریاست ترا در دل ها و خردهای مردم نصب کرده تا بوسیله آن ستون عدل محکم شود و راه راست روشن گردد و درمقابل این بزرگی که بتو ارزانی داشته حفظ دین و مدافعه از جهان اسلامی را نیز در عهده ات نهاده است، تا آنجا که بروش پیشینیان به فیض شهادت نائل شوی. ملت اسلام، کوچک و بزرگ، شهری و روستائی، دارا و ندار، باین عظمت خدائی اقرار نموده و درمقابل این بزرگی زانو بزمین زده سر تعظیم خم میکند!

ملت اسلام در هر پیش آمدی بتو متوجه شده و در هر مصیبتی چشمش را بتو دوخته، سعادت و خوشبختی، رستگاری و رهائی خود را در دست تو میداند، آرزوهایش بتو بسته است و آرامش توئی، با اینحال اگر (برای مدتی که از یک چشم بهم زدن بیشتر نبوده و از گردش بیک پهلوی تجاوز نکند) ملت را بحال خود گذاشته و بآنها توجه نداشته باشی، افکارشان پریشان میشود و دلهایشان از بیم بلرزه درمیآید و پایه ایمانشان سست میگردد.

۸ این نامه بعنوان مرجع تقلید وقت مرحوم آیه الله حاج میرزا حسن شیرازی از بصره به سامره نوشته شده است.

چرا؟ چون توده نادان در معتقدات خود جز استقامت و ثبات قدمی که طبقه دانا در عقایدش نشان میدهد، دلیلی ندارد، هرگاه طبقه علماء در انجام وظیفه ای که برعهده دارند سستی کنند، یا در نهی از منکر کوتاهی نمایند، توده عامی دچار تردید و بدگمانی شده و هرکسی از دین بیرون رفته و به عقائد اولیه خود برمیگردد و از راه راست منحرف میشود.

پس از این مقدمات، متذکر میشود که ملت ایران با همه مشکلات سختی که دامن گیرش گشته، مشکلاتی که سبب شده است کفار بر کشور اسلامی دست یافته و بیگانگان بحقوق مسلمانان دست یابند، و با این حال تو را ساکت دیده و می بینند، با مسئولیت بزرگی که در عهده داری یاری آنها بر نمی خیزی، از خرد بیگانه شده و مشاعرش را از دست داده و در سر دوراهی شک و یقین، انکار و قبول مانده، نمیداند چه بکند و راهش از کدام سمت است؟ مانند مسافری که در شب تاریک خط سیر خود را گم کرده گاهی از چپ و گاهی از راست می رود، در وادی پهناور خیالات گوناگون متحیر مانده، چنان دچار یأس و نومیدی شده و چنان راه چاره برویش بسته است که نزدیک است گمراهی را بر رستگاری ترجیح دهد و از شاهراه سعادت منحرف شده اسیر هوا و هوس گردد!

ایرانیان همگی مات و مبهوت مانده، از هم میپرسند: چرا حضرت حجه الاسلام در مقابل این حوادث سکوت نموده؟، کدام پیش آمد ایشان را از یاری دین بازداشته، چرا از انجام وظیفه شانه خالی میکند؟ چه شده که دین و اهل دین را از نظر انداخته و آنها را زیردست کفار رها نموده تا هرطور که دلخواهشان هست، با آنها بازی کنند و بهرچه میخواهند فرمان دهند؟

برخی مردم سست عقیده درباره شما نیز بدگمان شده، خیال میکنند هرچه بآنها گفته اند دروغ بوده، و دین افسانه های بهم آمیخته و دام گسترده ایست که مردم دانا بوسیله آن نادانان را صید میکنند!، چرا؟ چون آنها می بینند (و همین است) همه مردم در برابر تو تسلیم اند، همه فرمان بردارت هستند، امر تو در جامعه مسلمانان نافذ است، هیچکس در مقابل حکمت گردن فرازی نمیکند، اگر بخواهی، میتوانی با یک کلمه (کلمه ای که از دل مرد حقیقت بیرون آمده و بر سینه اهل حقیقت می نشیند) افراد پراکنده را جمع کنی و با متفق ساختن آنها، دشمن خدا و دشمن مسلمانان را بترسانی و شر کفار را از سرشان برطرف نمائی و این رنج و مشقتی را که دامگیرشان شده است از آنها دور کنی و از این زندگانی سخت نجاتشان داده بزندگان گوارا و دلپذیری نائل سازی، تا دین در نظر اهل دین بزرگ و ارجمند جلوه نموده و اسلام با داشتن چنین پیشوائی در دیده ملت محبوب گشته و مقام شامخی داشته باشد.

حق را باید گفت: تو رئیس فرقه شیعه هستی، تو مثل جان در تن همه مسلمانان دمیده ای، هیچکس جز در پناه تو نمیتواند برای نجات ملت برخیزد و آنها نیز به غیر از تو بکسی اطمینان ندارند. اگر برای گرفتن حق قیام کنی، همه به پشتیبانی تو برخاسته؛ آنگاه افتخار و سربلندی نصیب شان خواهد شد،

ولی اگر بجای خود بنشینی مسلمانان هم متوقف شده و زیردست و زبون میشوند، ممکن است وقتی کار باین صورت بماند و مسلمانان رئیس خود را خاموش دیده و ببینند وی آنها را چون گله بدون شبان و حیوان بی سرپرست رها کرده این خاموشی را برای خود عذری پندارند، بخصوص وقتی مشاهده کنند که رئیس مذهب در یک اقدامی که همه مسلمانان آنرا واجب دانسته و خطر حتمی در پرهیزش میدانند سستی مینماید، (حفظ دین، دینی که آوازه آن تا دورترین نقاط رفته و نام نیکش بگوش همه رسیده) - آیا چه کسی برای این کار سزاوارتر از مردی است که خدا در قرن چهاردهم از میان همه او را انتخاب کرده و برهان دین، و حجت بر مردمان قرار داده؟

* * *

پیشوای بزرگ! پادشاه ایران سست عنصر و بدسیرت گشته، مشاعرش ضعیف شده، بدرفتاری را پیش گرفته، خودش از اداره کشور و حفظ منافع عمومی عاجز است، لذا زمان کار را بدست مرد پلید بدکردار پستی داده که در مجمع عمومی به پیغمبران بد میگوید، بمردم پرهیزکار تهمت میزند، به سادات بزرگوار توهین مینماید، با وعاظ مثل مردم پست رفتار میکند، از اروپا که برگشته، پرده شرم را پاره کرده و خودسری را پیش گرفته بی پرده باده گساری مینماید، با کفار دوستی میورزد، با مردم نیکوکار دشمنی میکند. این کارهای خصوصی اوست...

اما آنچه بزبان مسلمانان انجام داده این است که قسمت عمده کشور و درآمد آن را به دشمنان فروخته که به تفصیل عبارت است از:

۱- کانها و راه هائیکه به کانها منتهی میشود و هم چنین خطوطی که از معادن به نقاط مهم کشور متصل است.

۲- کاروانسراهائیکه در اطراف خطوط شوسه بنا میشود (در تمام کشور) بانضمام مزارع و باغستانهائیکه در اطراف این راه ها واقع است.

۳- رود کارون و مسافرخانه هائیکه در دو طرف این رود (تا منتهی الیه آن) ساخته میشود و هم چنین مراعاتی که تابع این رودخانه است.

۴- راه از اهواز تا طهران و آنچه از ساختمان ها و مسافرخانه ها و باغستانها و مزارع در اطراف آن واقع است.

۵- تنباکو و آنچه لازمه این محصول است (از مراکز کشت زارها، خانه های نگاهبانان و متصدیان حمل و نقل و فروشنده ها، هر کجا واقع شده و هرجا ساخته شود).

۶- جمع آوری انگور بمنظور ساختن شراب و هر چه از دکان و کارخانه لازم دارد (در تمام کشور).

۷- صابون، شمع و شکر و کارخانه هائیکه لازم آنهاست.

۸- بانک (چه میدانی بانک چیست؟) بانک عبارت از این است که زمام ملت را یک جا بدست دشمنان اسلام داده و مسلمانان را بنده آنها نموده و سلطنت و آقائی کفار را بر آنها پذیرند. آنوقت این خائن احمق برای اینکه ملت را راضی نماید، دلیل پوچی برای کردار زشت خود اقامه کرده و میگوید این ها معاهده موقتی است که مدتش از صدسال! تجاوز نخواهد کرد! چه برهانی برای رسوائی خیانت کاران از این بهتر؟

نصف دیگر مملکت را هم به عنوان حق السکوت بدولت روسیه داده (اگر ساکت شود) آنها هم عبارت است از:

۱- مرداب رشت و راه انزلی تا خراسان و آنچه از خانه ها و مسافرخانه ها و باغستانها تابع این راه است. ولی دولت روسیه به دماغش! خورده و این هدیه را پذیرفته، او درصدد است اگر این معاهده ای که به تسلیم کشور منتهی میشود بهم نخورد، خراسان را مستعمره خود کرده و بر آذربایجان و مازندران نیز دست بیاندازد. این اولین نتیجه ای است که بر سیاست این احمق مترتب میشود.

خلاصه: این مرد تبه کار کشور ایران را این طور بمزایده گذاشته و خانهای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ممالک اسلامی را باجبنی میفروشد، ولی از پست فطرتی و فرومایگی که دارد، به قیمتی کم و وجه اندک حاضر بفروش میشود. بله وقتی پست فطرتی و حرص با خست و دیوانگی آمیخته شود، چنین خواهد شد.

* * *

تو، ای پیشوای دین، اگر به کمک ملت برنخیزی و آنها را جمع نکنی و کشور را با قدرت خود از جنگ این گناهکار بیرون نیاوری، طولی نخواهد کشید که مملکت اسلامی زیر اقتدار بیگانگان درمیآید، آنوقت است که هرچه میخواهند میکنند و هر حکمی دلشان خواست میدهند. اگر این فرصت از دست برود و این معاهده ها در حیات تو صورت بگیرد، در صفحه روزگار و صفحات تاریخ نام نیکی نخواهی داشت.

تو میدانی علمای ایران هم، سینه هایشان تنگ شده و منتظر شنیدن یک کلمه از تو هستند (کلمه ای که سعادت و نجات شان در آن میباشد) چطور جایز است کسی که خدا این قدرت را باو داده، کشور و ملت را باین حال بگذارد؟.

باز بنام یکنفر مطلع، به حجة الاسلام میگویم:

دولت عثمانی هم از قیام تو خوش حال شده و در مبارزه با این تبه کار بتو کمک خواهد کرد، زیرا دولت عثمانی میداند مداخله فرنگیان در نقاط ایران و نفوذشان در این کشور، بزیان کشور او نیز خواهد بود. از طرف دیگر وزراء و فرماندهان ایرانی هم با این نهضت موافق بوده و خوش حال می شوند، زیرا

طبعاً آنها نیز از این مقاولاتی که جدیداً بناست صورت بگیرد ناراضی هستند، با نهضت تو فرصتی خواهند یافت که این مقاوله ها را بهم بزنند.

علماء اگرچه از فشار این مرد احمق خائن بشدت انتقاد کرده اند، ولی وضع طوری نیست که بتوانند در یک آن مقاصد خود را یکی کنند، و چون این ها از حیث مایه علمی و ریاست و وجهه بین مردم در یک درجه هستند، حاضر نمیشوند بعضی با بعض دیگر پیوسته و باهم هم آهنگ شوند، تا یک اتحاد حقیقی و قدرت اجتماعی که بتواند دفع ضرر دشمن را نموده و کشور را حفظ نماید تولید گردد، هرکس به محور خودش میچرخد! و به تنهایی یا باهم مبارزه میکنند، این تشتت آراء علت اصلی عدم قدرت بر مقاومت و موجب پیشرفت کارهای نامشروع میباشد.

ولی تو نظر بتوانائی و نفوذ کلمه ای که داری، در همه آنها مؤثر خواهی بود، دلهای پراکنده آنها را متحد خواهی کرد، این اختلاف کلمه را از میان برخوایی داشت و بواسطه تو قدرت های اندک جمع خواهد شد. یک کلمه تو سبب ایجاد وحدتی میشود که این بلاهای محیط به کشور را برطرف سازد و دین اسلام را حفظ نموده و جامعه دینی را نگاه بدارد، پس همه طبقات با تو هستند و تو نزد خدا و مردم مسئول خواهی بود.

باز میگویم: علماء و پرهیزکاران در نتیجه دفاع منفردی که از دین نمودند، از این مرد سرکش سختی هائی کشیدند که در تاریخ نظیر ندارد، چون میخواستند بلاد مسلمین را از شر اجانب حفظ کنند، هرگونه تحقیر و رسوائی را متحمل شدند.

مسلماً پیشوای مذهب از رفتار زشتی که جاسوسان کفر و یاران مشرکین با دانشمند پرهیزکار واعظ حاجی ملافیض الله دربندی نمودند، مطلع است و قریباً هم از بدرفتاری که نسبت به دانشمند مجتهد و نیکوکاری حاجی سیدعلی اکبر شیرازی مرتکب شده اند مطلع میشود، هم چنین از کتک و حبس و کشتار پیشوایان ملت آگاه خواهی شد که از جمله آنها جوان پاکدامن میرزا محمد رضای کرمانی است، و این مرد خارج از دین، او را در زندان تا پای مرگ برد. و از جمله آنها فاضل ارجمند حاجی سیاح و میرزا فروغی و میرزا محمدعلیخان و فاضل قانون گذار اعتمادالسلطنه میباشد.

* * *

اما فجایی که این پست فطرت نسبت بخودم مرتکب شده طوری است که جگرهای اهل ایمان را پاره ساخته و دل هایشان را قطعه قطعه میکند و حتی موجب وحشت کفار و بت پرستان می گردد. این مرد پست فطرت موقعیکه من با حالت بیماری در حضرت عبدالعظیم پناهنده بودم، دستور زندانی نمودنم را داد، از حضرت عبدالعظیم تا طهران مرا روی برف (با اهانتی که مافوق آن متصور نیست) حرکت دادند و البته این ها پس از غارت اموالم بود (انالله و انا الیه راجعون).

از طهران هم باز یکدسته از کوچک ابدال های دربار، مرا سوار اسب بارکشی کرده و خودشان سوار اسب های راهوار، من بیمار را در زمستان سخت با این حال تا خانقین حرکت دادند و از... والی درخواست کردند مرا به بصره تبعید نماید، زیرا میدانست اگر مرا در عراق آزاد و بحال خود بگذارد، نزد تو رئیس مذهب خواهیم آمد و گزارش او و اوضاع کشور را بتو گفته و بدبختی هائی را که این مرد زندیق برای ملت ایران آماده کرده شرح خواهیم داد، و تو را بکمک دین و فریادرسی مسلمانان خواهیم خواند. او میدانست اگر من و تو یک جلسه باهم مصاحبه کنیم، دیگر نمی تواند وزارت ملت کش خراب کن خود را نگاهداری نموده و کفر را ترویج کند.

باز از جمله کارهائیکه کرد و بر پست فطرتی و دثات خود افزود، اینکه برای فرونشاندن هیجان احساسات عمومی، من و هواخواهانم را که فقط روی غیرت دینی (بقدر استطاعت) در مقام مدافعه از کشور و حقوق مردم برآمده بودیم، به طایفه بابی ها نسبت داد! همچنانکه زبان بریده ابتدا شهرت داد که من ختنه نشده ام، - و اسلاما - این ناتوانی چیست، این سستی برای چه؟ چگونه ممکن است دزد بی سروپا و فرومایه ای مسلمین و کشور اسلام را به اندک بهائی بفروشد و به دانشمندان و سادات اعتنا نکند و به فرزندان مرتضی بهتان بزرگی ببندد و یکدست قوی نباشد تا برای تسکین خاطر مؤمنین این ریشه گندیده را کنده و انتقام آل پیغمبر را بگیرد؟.

بعلت اینکه از شما دور هستم، مفصلاً شکایت نمیکنم و چون مجتهد و عالم حاجی سیدعلی اکبر عازم بصره بود، بمن گفت نامه ای بر رئیس مذهب بنویسم و این مقاصد را متذکر شوم. من هم گفته او را پذیرفتم و این نامه را مینویسم و میدانم خدا بدست تو گشایشی خواهد داد.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

جمال الدین الحسینی

علماء ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

ای قرآنیان، ای نگهبانان ایمان، ای پشتیبانان دین، ای یاوران شرع مبین، ای لشکریان پیروز خدا و سرکوب کنندگان گمراهان، جناب حاج میرزا محمد حسن شیرازی، و جناب حاج میرزا حبیب الله رشتی، و جناب میرزا ابوالقاسم کربلائی، و جناب حاج میرزا جواد آقا تبریزی و جناب حاج سید علی اکبر شیرازی و جناب حاج شیخ هادی نجم آبادی، و جناب میرزا حسن آشتیانی و جناب سید طاهر زکی صدر العلماء و جناب حاج آقا محسن عراقی و جناب حاج شیخ محمد تقی اصفهانی و جناب حاج ملا محمد تقی بجنوردی و سایر رهبران ملت و رؤسای دین و علمای بزرگوار که نمایان ائمه طاهرین هستند. (خدا اسلام و مسلمین را بوجودشان عزیز کرده، دماغ کفار سرسخت را بخاک بمالد - آمین).

از مدت‌ها پیش دول اروپا با اشتیاق و حرص وافر می‌خواهند کشور ایران را زیر نفوذ خود درآورند، این‌ها هر وقت فرصتی یافته و مجالی پیدا نموده اند، با نیرنگ و دسیسه (بطوریکه موجب ایجاد تنفر و تهییج احساسات عمومی نشود) کوشیده اند در نقاط مختلفه کشور برای خود نفوذی تولید و زمینه حکومت نمودن بر آنجا را فراهم سازند، ولی ضمناً هم میدانند علماء فریب‌شان را نمی‌خورند و در مقابل اراده آنها تسلیم نمیشوند، زیرا که توده، دل بسته به علماء و گوش بفرمان رؤساء دینی است، هرچه بگویند می‌پذیرد و هرکجا بایستند در نظر توده فرمان علماء ردش نمی‌نیست و هرچه بخواهند تغییرپذیر نخواهد بود. علماء هم پیوسته همت خود را صرف نگاهبانی دین نموده، نه غفلت می‌ورزند، نه فریفته میشوند؛ نه مغلوب هوا و هوس خواهند شد، اروپائیان نیز از موقعیت علماء مطلع بوده و پیوسته منتظر تحول و مراقب فرصتند، راستی هم اروپائی‌ها خوب پیش‌بینی کرده اند.

زیرا هرگاه علماء، با ابهتی که در نظر عوام دارند، نباشند، توده عامی با میل و رغبت به کفار پیوسته و برای اینکه خود را از چنگ این دولت نجات بدهد، زیر پرچم آنها درمی‌آید: از چنگ دولت ورشکسته ای که قدرت خود را از دست داده، از چنگ دولتی که انصاف را فراموش کرده و سازش با ملت را پشت گوش انداخته، دولتی که از اقتدار و نفوذ خود نه شرافتی تحصیل کرده و نه جانی را حفظ نموده، نه باری از دوش ملت برداشته است.

روی همین موازنه است: در هر نقطه ای که علماء کم شده، قدرت اروپائیان در آنجا بیشتر گردیده، بحدیکه شوکت اسلام را درهم شکسته، نام دین را از آنجا محو ساخته اند. پادشاهان هند و فرمانفرمایان ماوراءالنهر کوشیدند تا علماء را کوچک کنند، ولی روی قانون طبیعی و خداداده نتیجه شومش بخودشان برگشت. افغانی ها هم کراراً جز به نیروی علماء نتوانستند کشور خود را از دستبرد اجانب و هجوم انگلیس ها حفظ کنند.

حالا از وقتی که این شاه بی قیمت روی کار آمده، در تحقیر علماء و سلب اختیارات آنها میکوشد و از فرط علاقه ای که باستبداد و توسعه دائره ظلم و تعدی و جور دارد، نفوذ کلمه علماء را با امر و نهی های خود کم نموده آنها را با خواری تمام از شهرستانها تبعید کرد و نگذاشت بترویج دین قیام نمایند. دسته ای را از مراکز اقامت خودشان به طهران (کانون فتنه و ستم) آورد و آنها را مجبور بسکونت در این شهر نمود و همین که میدان برایش خالی شد، بندگان خدا را مقهور ساخت، شهرها را ویران نمود، از هیچ سیاهکاری خودداری نکرد، هر گناهی را علناً مرتکب شد، آنچه از خون فقرا و بیچارگان مکیده بود، صرف هوا و هوس خودساخت، و اشک از چشمان یتیمان جاری کرد (ای اسلام بی یاور) حالا دیگر جنونش گل کرده و طمع پستش به هیجان آمده، نه دینی دارد که جلوگیری باشد نه عقلی که سرزنشش نماید، نه شرافت نفسی که مانعش شود. پست فطرتی و ناپاک طینتی وادارش نموده که کشور اسلامی را به بهای اندکی بفروشد، اروپائی ها هم فهمیدند حالا وقت آن است که بدون جنگ و نزاع مالک ایران شوند، فهمیدند علمائی که از اسلام و قلمرو دین دفاع می کردند، قدرت خود را از دست داده و نفوذشان کاسته شده است، از این رو هر دولتی به طمع یک قطعه از این آب و خاک دهان گشود، ولی باز حق بر باطل یورش برده و مغلوبش ساخت و کوشش های دشمن را باطل کرد و ستم کاران ذلیل شدند.^(۹)

حق را باید گفت: شما پیشوایان با تصمیمی که گرفتید، اسلام را بزرگ نمودید و نام دین را بلند ساختید و دل ها را از هیبت خود پرنمودید، بطوریکه بیگانگان عموماً فهمیدند درمقابل اقتدار شما، درمقابل نیروی شما، مقاومت ممکن نیست، دانستند شما دیوار کشور هستید و زمام ملت بدست شما است. ولی مصیبت بزرگ اینجا است که شیطان برای اینکه شکست خود را در این نبرد جبران نماید، به دماغ این مرد تبه کار خارج از دین انداخته است که علماء را از شهرستانها تبعید نماید. او فهمیده است، انجام اوامرش جز از طریق اطاعت افسران ارتش ممکن نیست و افسران هم مخالفت علماء را نمیکند و بد آنها را نمی خواهند، لذا درصدد برآمده است افسران ارتش را از کشور بیگانه تعیین کند و بهمین منظور ریاست شهربانی و فرماندهی هنگ قزاق را به کنت (و امثال او داده)، آن زندیق و دوستان او هم میکوشند فرماندهان ارتشی را از کشور بیگانه بخواهند. شاه هم از فرط دیوانگی از این کار خوشحال

۹. اشاره به واقعه رژی و حکم مرحوم میرزا بحرمت استعمال تنباکو است که موجب برچیده شدن بساط خارجی ها و لغو امتیاز آنها گردید.

شده و بآن میبald. بخدا شاه با جنون و زندقه هم عهد گردیده، و متعهد شده است با خودسری و شرارت تمام دین را نابود سازد و شریعت را مضمحل کند و کشور اسلام را بدون چون و چرا به بیگانگان تسلیم نماید.

* * *

ای رهبران ملت، اگر این فرعون را بحال خودش بگذارید و جلو دیوانه بازی او را نگیرید و او را از تخت گمراهی پائین نکشید، کار می گذرد و علاج مشکل می شود و چاره غیرممکن میگردد. شما یاوران خدائید؛ جان های شما که از شریعت خدائی سرشار است، شما را از هر هوا و هوسی که موجب دوتیرگی و اختلاف کلمه باشد نگاه میدارد، شیطان نمیتواند بین شما را بهم بزند، شما چون دستی هستید که خدا با آن از قلعه های محکم دین خود دفاع مینماید، و با این دست است که ارتش کفر و یاران زنداقه را دور میسازد. تمام مردم (به غیر از آن کسی که بنا است زیان کار و بدبخت باشد) فرمان بردار شمايند، اگر شما خلع این نادان را اعلان کنید بزرگ و کوچک، بینوا و توانگر، اطاعت خواهند کرد (خودتان همین روزها دیدید؛ بنابراین محتاج نیست که من دلیل بیاورم) بخصوص اینموقع که در اثر این سلطنت جابرانه آمیخته بجهالت، سینه ها به تنگ آمده، سلطنتی که نتوانسته ارتشی آماده کند و نه شهری را آبادان نموده، فرهنگ را توسعه داده، نه نام اسلام را بلند ساخته، نه یک روز دل ملت در پناهش راحتی دیده، بلکه در عوض کشور را ویران و توده را ذلیل کرده و ملت را بگدائی انداخته و سپس گمراهی دامنگیرش شده و از دین بیرون رفته، استخوان مسلمانان را خرد ساخته و با خون شان خمیر کرده تا از آنها برای ساختن کاخ شهوت پست خود، خشت تهیه کند!

و در این مدت دراز، در این سالیان متمادی نتیجه ای که بر چنین حکومتی مترتب شده همین است. نابود باد این پادشاهی، واژگون باد این سلطنت، اگر این پادشاه خلع شود (و خلع وی هم با یک کلمه، کلمه ای که روی غیرت دینی از زبان اهل حق خارج میشود) آنکه جانشین وی خواهد بود، نمی تواند از فرمان شما سرپیچی کند و جز خضوع در پیشگاه شما مقدورش نیست، زیرا که او قدرت الهی شما را بچشم خود می بیند، قدرتی که بآن سرکشان را از تخت گمراهی پائین میکشند. ملت وقتی زیر سایه دین از داد برخوردار شود، رغبتش بشما زیادتیر خواهد شد و گرد شما خواهد گردید، آنگاه همه در پناه خدا و حزب علماء که دوستان خدا هستند درمی آیند. هرکس خیال کند خلع این پادشاه جز با قشون و توپ و بمب ممکن نیست، خیال بیهوده ای کرده، این طور نیست، چون یک عقیده و ایمانی در مغز مردم رسوخ نموده و در دل آنها جا گرفته و آن عقیده این است که مخالفت علماء مخالفت خدا است. راستی هم همین طور است و پایه مذهب هم روی این عقیده میباشد.

* * *

ای قرآنیان، اگر شما حکم خدا را درباره این مرد غاصب ستمکار اجرا کنید، اگر بگوئید بحکم خدا اطاعت این مرد حرام است، مردم از گردش پراکنده شده و خلع وی بدون جنگ و کشتار صورت میگیرد.

خدا برای اتمام حجت، قدرتی را که بشما ارزانی داشته نشانان داد، آنهائیکه ایمانشان محکم نبود تا پیش از این واقعه در نفوذ کلمه و قدرت شما تردید داشتند. ملت مسلمان با شنیدن یک کلمه از شما در سرکوبی این فرعون و هامان او (صدراعظم) متحد شدند (مسئله تنباکو).

ملل دیگر هم از این قدرت و نفوذ کلمه و سرعت تأثیر این فرمان متعجب گردیدند و کفار مبهوت ماندند، این قدرتی است که خدا بشما داده تا با آن دین و حوزه اسلام را نگهداری کنید، در این صورت، آیا سزاوار است با داشتن چنین نیروئی دین را واگذارده، یا در کمک نمودن بشریعت سستی نمائید؟، ابدأ ابدأ.

حالا وقت زنده نمودن مراسم دینی و گرامی ساختن مسلمانان فرارسیده است، پیش از اینکه این ستمکار سرکش شما را ترور کرده و ناموستان را برباد بدهد و قبل از آنکه در دیوار محکم دین رخنه کند او را خلع نمائید. شما وظیفه دشواری ندارید، فقط بمردم ابلاغ کنید اطاعت این ستمکار حرام است، او هم وقتی خود را ذلیل و تنها ببیند، اطرافیانش از گردش پراکنده شده ارتشیان وی را میراند و کودکان سنگ بارانش میکنند.

ای علماء! شما و پیروانتان از حالا در خطر بزرگی هستید، شما به نیروی حقیقت شاخ این فرعون را شکستید و با شمشیر دین بینش را بریدید، ولی او منتظر است فرصتی یافته و انتقام خود را از شما بگیرد، از این رو نباید یک روز مهلتش بدهید، نباید بگذارید زمام کار را بدست بگیرد؛ پیش از اینکه جراحتش بهبود پذیرد، او را خلع کنید. ای مردان علم، مبدا در خلع این مرد تردید داشته باشید، مردی که غاصبانه سلطنت یافته، مردی که کارش فسق و فرمانش ستم است، مردی که پس از مکیدن خون های مسلمانان و خرد کردن استخوان فقراء و برهنگان و تهیدست نمودن ملت، جنونش گل کرده و درصدد برآمده است کشوری را که مایه عزت اسلام و پایگاه دین است، به اجانب بدهد.

مردی که از فرط نادانی درصدد برآمده است نام کفر را بلندساخته و زیر پرچم شرک درآید. باز میگوییم: وزراء، فرماندهان، عموم طبقات ارتش و پسران این ستمکار سرکش منتظر دستور شما هستند، دیگر کاسه صبرشان لبریز شده، منتظرند یک کلمه از شما بشنوند و این فرعون را خلع نموده بندگان خدا را از زیان او آسوده کنند و پیش از آنکه دین را بباد داده و لکه ننگ را به پیشانی آنها بچسباند، خویش را از شرش حفظ نمایند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

سکوت شگفت آور؟!!

بصره سلخ ذی القعدة

شرعة الهدی

زمامدار رستگاری، ناموس پرهیزکاری، جامه دین، پناهگاه مسلمین، پشتناز علمای

عامل، خداوند بوسیله او سخن حق را برتر گردانند.

اینک کفر از همه سو یورش برده است، و نصاری گرداگرد سرزمینها حلقه زده اند و بی دینان دون صفت برای گشودن دروازه ها به یاری شان برخاسته و موانع را از سر راه برداشته، راه ها را برای دشمنان دین خدا هموار کرده اند، اکنون اسلام، در پی سرفرازی، در معرض سرافکندگی و خواری قرار گرفته است، نزدیک است که مشرکان حوزه آن را به تصرف درآورند، حال آنکه پیش از این در پناه نگهبانان خود تسخیرناپذیر بود، اینک اهانت به علمای پاسدار شریعت رواج یافته و طرد آنان از میهن، کار روزمره و عادت همیشگی تجاوزگران و گمراهان گشته است.

تمام اینها، برای آن است که علمای امت و صالحان ملت در همبستگی و در آنچه خداوند بر آنان واجب گردانیده، یعنی تعاون در اعلاای کلمه الله و همیاری در حفظ حوزه اسلام، کوتاهی و سستی ورزیده اند. شگفت آور این که کوشنده برای ویران سازی پایه های اسلام و و راهبر کافران به سرزمین اهل ایمان، نزد مردم کمترین پشتیبان و بیشترین دشمن را دارد. و شگفت آورتر از این، سکوت شما است! ای دژ نفوذناپذیر دین، اینک که بنیاد شریعت متزلزل گشته به انتظار چه نشسته ای؟، آیا تو که مرد حق هستی به حیات دنیوی خرسند شده ای؟ و آیا بجای مرگ، خواری را برگزیده ای؟، حال آنکه خدا تو را بر دیگران رجحان داد و برای خویشان برگزید و در راه اعتلای سخن خویش جانبازی و بی باکی را بر تو واجب گردانید، پرهیزکاری نیکوکاران گرامی، تنها برای فرازمندی سخن خدا و صیانت از فرودمندی آن بوده است و همواره تیغ های آخته و خونهای ریخته، مانع از به خواری کشیده شدن آن بوده است، نه ترس و احتیاط کاری!...

سرورم... جانهای مردم از آنچه بر سر دینشان رفته و ضررهای دنیوی، در تب و تاب است. اگر برای یاری حق قیام کنید، همگی گرد شما می آیند و ریاست تامه شما بر آنان تثبیت می شود و به یاری خدا به اعتلای کلمه اسلام و سرکوب یاران کفر و خاموشی سخن بی دینان نائل می شوید، فرصت را از دست ندهید که دلها اکنون در جوش و خروش، جانها در آشوب و التهاب، زخمها خونین و مردم در تنگنا و پریشانی هستند، با یک سخن به سوی شما روی می آورند و گرد شما جمع می شوند، به آستانه

شما پناه می برند و من گمان نمی کنم شما از جمله کسانی باشید که اوهام آنان را دلسرد کند و وسوسه ها آنان را از حرکت بازدارد، چه شما نیک آگاهید (همچنانکه بارها خود به من می گفتید) که شکست عالم پیروزی اوست، خواری و سرافکندگی رهبر دین مایه سرافرازی اوست و رسوائی اش باعث شرف و افتخار.

اینک زمان فرارسیده و فرصت در دسترس است. شما از آنچه سرکردگان کفر بر سر آن مرد نیکنام پرهیزکار، حاج سیدعلی اکبر شیرازی آورده اند، اطلاع یافته اید، اما آنچه بر سر من آورده اند، من به خدا واگذار می کنم. من برخلاف افتراهای دروغ پردازانه، نه پشیمانم و نه خسته شده ام و نه در راه اعتلای کلمه خدا، فترتی در من ایجاد شده و نه در تصمیم سستی ای راه یافته است، و بزودی دماغ هر بازدارنده و هر دروغگوی ستمگر و هر گناهکار فرومایه را به خاک خواهیم مالید و شما انشاءالله خواهید دید.

ولاحول ولاقوة الا بالله العلی القهار الجبار.

سلام و رحمت و برکت های الهی بر شما و بر همه کسانی باد که برای یاری دین و اعتلای کلمه مسلمانان، همراه شما قیام کنند.

آمین

جمال الدین الحسینی

شکایت ملت

بسم الله الرحمن الرحيم

پاسداران اسلام، رهبران توده مردم، خواستاران دارالسلام، پیشوایان دین استوار، پایه های شرع آشکار همواره مایه افتخار مسلمانان باشند (آمین). ستمکاران تجاوزکار، یاوران دین را ضعیف و ناتوان ساخته و حیثیت و آبروی دین را با حمله به اولاد «طه» و «یس» مورد هتک قرار دادند. آنگاه خداوند از روی عدل و داد انتقام خود را از آنان گرفت و بدبختی و زبونی را در هر دو جهان، نصیب آنان ساخت! ناصرالدین شاه در دوران قدرت خود، بخاطر حرص و طمعی که به جمع آوری پول و ثروت داشت، به اختلاس اموال بیوه زنان و مصادره املاک یتیمان و نهب و غارت قوت و غذای ناتوانان و بیچارگان پرداخت و در این راه از هیچ عمل زشت و پستی خودداری نورزید و با شدیدترین وضع با مردم رفتار کرد و برای رسیدن به این مقصود، از پست ترین وسایل ضدانسانی که موافق با سرشت افراد

رذل و فرومایه بود، استفاده کرد و درواقع برای اجرای ظلم و ستم، پستی و رذالت، هرگونه راهی که وجود داشت، او از آن عبور کرد!

او نخست توده مردم را فقیر و بی نوا ساخت و مملکت را به ویرانی کشانید و بندگان خدا را نابود کرد، سپس رذالت و دیوانگی او را به فروش حقوق مسلمانان و املاک مردم با ایمان به بیگانگان، واداشت و این الحاد و بی دینی او را، کفر و بی ایمانی وزیر حيله گرش، یاری داد!

او به سرعت و باعجله تمام، پیمانها و قراردادهائی با فرنگیها بست و تعهداتی را درقبال آنان پذیرفت، بدون آنکه به آثار این خیانت رسوا، اهمیتی قائل شود و یا از زیانهای آشکار آن بیمی بخود راه دهد، گوئی که او تصمیم گرفته است که برای همیشه مملکت را ویران سازد.

اما ناگهان خداوند بخاطر نگهداری دین خود و بدست علماء بزرگ و روحانیون عالقدر، او را سرکوب نمود و جامه شکست و رسوائی را بر او پوشانید، و در انظار جهانیان بی آبرویش ساخت. ولی او هم مانند حیوان درنده ای، دندانهای خود را تیز کرده و بهر وسیله ای متوسل شد تا آنان را یکی پس از دیگری دریده و نابود سازد.

او در سایه همین دیوانگی خود و به خاطر کفر و زیرش هم اکنون خود را ملتزم کرده که سه میلیون تومان به شرکتهای خارجی - کمپانی - بعنوان غرامت تقدیم دارد. سه به کرور شرکت نخستین - کمپانی تنباکو - و سه کرور به شرکت دومی که حقوق خرید و فروش تنباکو را در سرزمین عثمانی از او خریده است.

این رسوائی و بی آبرویی، این پستی و فرومایگی چیست؟

این فرومایگان در جمع آوری این پولها، به نوامیس مردم باایمان تجاوز کرده اند. این اوباش، بخاطر این پولها خانه های مردم پرهیزکار را ویران ساخته و دلهای مردم خداپرست را بدرد آورده و هستی مردم فقیر و بیچاره را به یغما برده و خون بسیاری از مسلمانان را بناحق ریخته اند.

این سیاهدلان بخاطر پول، روسری را از سر زنان مسلمان برداشته اند که فریاد دادخواهی آنان بآسمان برخواسته است و بسیاری از مردان هم پس از این ماجرا، همه گونه آرامش و راحتی خود را از دست داده اند....

یکی از ترس تازیانه خانه اش را بگرو گذاشته و دیگری از خوف داغ کردن، زمینش را فروخته و آن یکی برای نجات از زندان از همسایه اش قرض گرفته رها ساخته و دیگری از ترس مثله شدن هستی و دارائی خود تسلیم نموده است! این فجایع همه سرزمین را فراگرفته و شامل همه بندگان خدا گشته تا این پولها را جمع آوری نموده اند.

سپس جنون و دیوانگی بهمراهی کفر و زندقه، چنین حکم کرده که همه این پولها را بعنوان غرامت یک جا به دشمنان دین بپردازند... وا اسلاماه! وامحمداه!

* * *

ای پایه های استوار دین و ای پیشوایان پرهیزکار! شما برای دفع این مصیبت بزرگ و بلای سترک، نه عاجی و برای دفع این رسوائی ننگ آور و پستی رذالت بار راهی پیدا نخواهید کرد، مگر آنکه فرومایه را از قدرت و سلطنت خلع و دور سازید تا حوزه اسلام را حفظ کنید و حقوق توده را نگهداری نمائید و دین و پیروان آن را از این ورطه هولناکی که جز سقوط پی آمدی ندارد، نجات دهید. بدون شک وضع موجود موجب نابودی مملکت، می شود، زیرا این غرامت زیاد که شاه از روی جنون و دیوانگی پرداخت آنرا پذیرفته است، باعث می گردد که کینه های روسیه هم تحریک شود و به بهانه دشمنی با انگلیس ناگهان بفکر تصرف استان خراسان بیافتد و انگلیس هم از ترس استیلاء آن بر همه سرزمین و برای حفظ منافع خود در اراضی هند، سستی نورزد و پابه میدان بگذارد.

آنگاه به تقسیم سرزمین ایران می پردازند و مردم را بردگی می کشانند و ما مسلمانان از آثار این جنون و انگیزه های این زندقه، جز حسرت و بدبختی، بهره ای نمی بریم. البته آن وقت دیگر از ما عذری پذیرفته نخواهد بود، چون پیش بینی و پیش گیری از آن، امکان پذیر بود.

اثر این غرامت را فقط «خلع» جبران می سازد.

لکه این جنایت را فقط «خلع» دور می نماید.

زیرا که پیمانها و تعهدات دولتهای خودکامه و مستبدی مانند دولت ایران و نظایر آن، از جانب «شخص» پذیرفته شده و مربوط به «ملت» نیست و با کنار گذاشتن مسئول آن، آثار آنها از بین می رود، و اگر «خلع» انجام یابد، دیگر شرکتهای و کمپانیهای حق نخواهند داشت آنچه را که حکومت قبلی بعنوان غرامت پذیرفته است، از حکومت بعدی و جدید مطالبه کنند.

* * *

آری! این تنها سخن حق است: خلع یگانه راهی است که می توان بوسیله آن سرزمین مسلمانان را از شر این خطر بزرگ و نابودی حتمی نجات داد. البته اگر خود شاه کوچکترین علاقه ملی و انگیزه دینی داشت، حتماً خود استعفا می کرد تا استقلال و عظمت حوزه اسلام محفوظ و پایدار بماند، ولی او اهل این کار نیست -

هیئات! هیئات!

اگر شما حامیان و یاوران دین، سخن حق را اعلام کردید و مردم دانستند که اطاعت این ستمکار متجاوز، از نقطه نظر دینی حرام است و ادامه سلطنت او خطری بر اسلام و عظمت آن بشمار می رود، همگی بسرعت او را از عرش فساد سرنگون می سازند و از تخت دیوانگی پائین می کشند.

شما نگهداران ملت و یاوران توده مردم هستید، چه کسی غیر از شما از دین حمایت می کند و از استقلال آن نگهداری می نماید؟ زود! زود! پیش از آنکه زبونی و خواری دامن همه را آلوده سازد...

... شما همگی درمقابل پروردگار توانا درباره سرنوشت مملکت و مردم آن مسئول هستید و مردم هرگز گناهی ندارند و نباید مورد سرزنش قرار گیرند، زیرا که آنان همچنان آماده خدمت هستند و هرچه دستور دهید، اجرا میکنند، پس شما منتظر چه چیزی هستید؟، فقط «خلع» باز هم «خلع» راه درمان است و علاج دیگری وجود ندارد. من بمثابة یک فرد آگاه و آشنا به اوضاع می گویم: صیانت و نگهداری شرف اسلام و نگهبانی سرزمینها و حفظ حقوق مسلمانان، اکنون منوط به یک کلمه حقّی است که از زبان حق، برای دفاع از دین و پیروانش خارج شود و آن: «خلع» است. هرکدام یک از رهبران ارجمند و پیشوایان بزرگوار که برای نخستین بار این سخن را بر زبان راند، شرف و عزت کامل و سعادت بزرگ و حتمی، در دنیا و آخرت، نصیب او خواهد شد. این یک آگاهی و هشدار بود...

والسلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته

السیدالحسینی

نگهبانان دین

بسم الله الرحمن الرحيم

نگهبانان دین! پیشوایان مردم با ایمان! حزب الهی در جهان! و سربازان پیروزمند خداوند در بین ملت‌ها!... خداوند اسلام را بوسیله آنان یاری دهد و با اراده آهنین آنان، دشمنان رذل را سرکوب سازد. آمین! چشم‌ها تیره و تار شده و مشاعر و ادراکات از کار افتاده و چشم‌ها خیره گشته است. آری بلائی بزرگ اطراف اسلام را فرا گرفته و از همه جهات آنرا احاطه کرده است تا آنجا که اگر یاری خداوند نبود، نزدیک بود که همه شعائر اسلام را از بین ببرد و آثار آنرا پایمال سازد!

ناصرالدین شاه با کارهای جنون آمیز خود، برای دین محمد(ص) و مردم مسلمان، همه نوع ناراحتی و گرفتاری فراهم آورده و از روی هوی و هوس، درهای همه عوامل نابودی و بیچارگی را بر روی مسلمانان باز کرده است.

البته زندقه و بی دینی وزیرش هم راه‌ها را هموار ساخته و موانعی را که در راه پیشرفت این بدبختی‌ها بود از سر راه برداشته است (وامحمداه)!. و هم اکنون اسلام در اثر کارهای دیوانه‌وار و انگیزه‌های بی دینی، درمقابل خطری بزرگ قرار گرفته است.

پس نگهبانان قرآن و مشعلداران برتری نام خدا، کجا هستند؟ و کسانی که در راه خدا از سرزنش هیچ کسی باکی ندارند و از جباران و ستمکاران، بخاطر حق، و در راه حق - اگرچه شمشیر ستم بر بالای سر آنها هم باشد - نمی ترسند، کجا رفته اند؟ در عصر ما دولتهای اروپائی در اشغال و استعمار کشورها، با همدیگر به رقابت برخاسته اند و هر کدام از آنها، دیگری را طرد می کند و توازن قوا هم در بینشان برقرار است! هیچ دولت استعمارگری حمله خود را بر نقطه ای از جهان آغاز نمی کند، مگر آنکه دلایلی برای لزوم اشغال آن، در نزد دولتهای دیگر ارائه می دهد!

و روی همین اصل، دول استعماری شب و روز در پیدا کردن راه هائی می کوشند که به آنها اجازه دهد در مسابقه فتح و اشغال سرزمین‌ها، پیشقدم شوند و دلایل رقبای خود را در این فتوحات، بتوانند رد کنند! هر کدام از این دولتها خود را با نیرنگ و دسیسه، به حکومت‌های مشرق زمین عرضه می دارند: یکی بعنوان وام بآنها پول می دهد. دومی ملتزم پرداخت نقدی مالیاتها و حقوق گمرک‌ها می گردد و

آن یکی حقوق مردم را در سودهای بازرگانی، بطور پیش خرید، خریداری می کند و چهارمی قرارداد می بندد که معادن زیرزمینی آنها را اکتشاف و استخراج نماید و راهها و جاده ها برای آنها بسازد و همینطور... و همه اینها نیرنگ و حيله است. هدف اصلی از همه این نقشه ها آنست که حق استعمار و استثمار آن سرزمینها را به این بهانه ها بدست آورند و روی همین نقشه، برنامه اشغال و استعمار جزائر غرب و تونس و هند و کشورهای ماوراءالنهر و مصر و دیگر سرزمینهای مسلمانان بوسیله اروپائیا اجرا شده است.

بلاد ایران از مشکلات این نیرنگها و دامها در امن و امان بود، تا آنکه قدرت جنون و زندقه کار خود را آغاز نمود و درهای بدبختی و گرفتاری را بر روی ایران باز کرد و خطرهای مشکلات را از هر طرف بسوی اسلام و مرکز آن جلب نمود.

دیوانگی شاه و بی دینی وزیرش دست به دست هم دادند تا حقوق مردم مسلمان و دارائی و املاک مردم با ایمان را بناحق بفروشد و ملتهای اروپائی هم این فرصت را غنیمت شمردند، تا وسایل ایجاد قدرت و نفوذ را در سراسر ایران فراهم آورند...

و مردم انگلستان در پیشاپیش این ملتها بود!...

و هنگامیکه علماء رهبران دینی، دماغ این افراد خودخواه بی دین را بخاک مالیدند و با نیروی حق، دست ظلم و ستم را از تجاوز به اموال مسلمانان و غارت آن، کوتاه کردند و غائله تنباکو پایان یافت، شاه به هیجان و خروش درآمد و دیوانهوار غرامتی را که پانصد هزار لیره است، پذیرفت، تا به شرکت انگلیسی بپردازد (و این درواقع غرامت دیوانگی او و جریمه زندقه وزیرش بود) بدون آنکه از شرکت انگلیسی بخواهد تا قراردادهائی را که برای فروش تنباکو در سرزمینهای عثمانی، با شرکت فرانسوی بسته است، لغو کند!!.

او در اثر این حماقت خود، راه پرداخت غرامت هائی را بر روی ایران باز کرده که ثروتمندترین دولتهای جهان هم از پرداخت آن عاجز هستند (غرامت قرعه، غرامت بانک، غرامت معادن، غرامت راه آهن و جاده ها و غرامت قراردادهای باطل دیگری که با فرنگیها بسته است و آنها اجرای آنها را مطالبه می کنند و چون او بر اجرا و تنفیذ آنها توانائی ندارد، ناچار، طبق روش غلط و دیوانهوار گذشته اش، غرامتهای آنها را می پردازد).

سپس او بدبختی دیگری بر بدبختی های گذشته افزود (پناه بر خدا) و در حال مستی، گمرک را به مدت چهل سال، درقبال غرامتی که پرداخت آنرا تعهد کرده بود، به دولت انگلیس واگذار کرد!.

آری اینها خطرهای بزرگ و وحشتناکی است که ما قبلاً درباره آنها هشدار داده بودیم، ولی همه آنها را پیشقراولان کفر، از روی عمد و حماقت، بسوی اسلام جلب کرده اند.

دولت انگلیس با این قرارداد جدید، چنگال خود را بر بحر سواحل دریا و خلیج فارس و بلاد اهواز فروبرده و پس از گذشت زمانی، شاه را مجبور خواهد ساخت که غرامت سنگین دیگری بابت قراردادهای باطل دیگری بپذیرد که مسلمانان از پرداخت آنها سرباز خواهند زد و آنوقت بیگانگان او را مجبور خواهند ساخت که در عوض این غرامتها، جمع آوری مالیاتهای بلاد ایران را بعهده بگیرند و در نتیجه سرزمینهای ایران را بدون جنگ و خونریزی تحت سیطره خود درخواهند آورد، چنانکه قبلاً نیز هند را اشغال کرده اند.

روسیه نیز از بخشش بیجای گمرک به انگلستان، به سختی خشمگین شده و هم اکنون با ناراحتی بر کارهای شاه اخطار کرده و خواستار اجرای حقوق گذشته و قراردادهای تجدید شده است. و با جبروت خود می خواهد که سهم او بیشتر و بالاتر از انگلستان باشد، زیرا که روسیه نیرومندتر است و در برابر او هم خراسان و آذربایجان و مازندران قرار دارد!

اینست عواملی که سرعت سرزمینهای ایران را از پای درآورده و دولتها را برای تقسیم آن ترغیب کرد.

اینست بدبختی هائی که دیوانگی و زندقه، آنها را بسوی اسلام جلب کرده است (وامحمداه)!. بر ما مسلمانان چه خواهد گذشت اگر نگاه کنیم و به بینیم که فرومایگان فرنگ، ناموس ما را هتک می کنند و اموال ما را غارت می نمایند و حقوق ما را غصب می کنند و دین ما را مورد اهانت قرار می دهند و شریعت ما را تحقیر می نمایند؟

همه اینها سرانجام عملی خواهد شد، اگر پشتیبانان و حامیان دین، سرعت این خطری را که بر حوزه اسلام مسلط شده است، برکنار نکنند و سرزمین ایران را با نیرو و قدرت شرع، از چنگ دیوانگی و چنگال زندقه نجات ندهند. رهبران امت در برابر خداوند متعال درباره بندگان خدا و سرزمین آنها، چه پاسخی خواهند داشت اگر این واقعه تلخ و دردناک رخ دهد؟ (پناه بر خدا) در حالیکه جلوگیری از آن مقدور و عملی بود؟

برای علمای ملت چه عذری خواهد بود اگر از نگهبانی دین در برابر این خطرهای مهلک کوتاهی کنند و توده مردم در روز قیامت با آنها به مجادله برخیزند. زیرا که حسن فرمانبرداری و دوام اطاعت را بعنوان حجت و مدرکی برضد آنها، در اختیار دارند!

آیا از نظر شریعت، برای ما فریضه ای بزرگتر از حفظ حوزه اسلام وجود دارد؟ آیا علماء برای ادای این واجب، از دیگر مردم سزاوارتر نیستند؟

هان! که وقت فرارسیده است - و پس از گذشت وقت، جز شرمندگی و سرزنش در دنیا و خشم و سخط در آخرت نخواهد بود - اگر ناصرالدین شاه از کرسی مملکت به پائین آید، همه این حقوق و غرامتهای بیجا خودبخود لغو می شود. و آنگاه هریکی از دولتهای غربی، که بهره ای از این غنیمت! ندارد و یا فکر می کند که سهم آنها در این تقسیم! کمتر شده است، با این حجت و دلیل با دیگری به

مجادله خواهد برخاست و آنرا بخاطر منافع ویژه خود و یا برای حفظ موازنه عمومی، از تجاوز بازخواهد داشت و در اینصورت است که سرزمین ایران، بدون جنگ و خونریزی از شر بیگانگان درمان خواهد ماند.

پس بر علمای بزرگوار است که نظر خود را بخاطر حفظ حوزه اسلام و نگهداری حقوق مردم در لزوم خلع این ارادهای خطرناک، یکی کنند - و هیچ علاج و چاره ای جز خلع وجود ندارد - اگر انسان فجایع و جنایاتی را که توسط این حکومت ستمکار ویرانگر بر همه طبقات ملت ایران وارد آمده و عوامل بدبختی و بیچارگی مردم را بررسی کند و درباره وضع ناگوار سربازان و ارتش دقت نماید و ببیند که چگونه آنان برای سد رمق و رفع گرسنگی، سراسر روز را با رنج و درد، کارهای سختی را انجام می دهند تا لقمه نانی بدست آورند، آنگاه در تشویش و اضطراب امراء و بزرگان و شدت ناراحتی آنان تأمل کند که چگونه از ترس مصادره اموال و ریخته شدن خونشان، زندگی آرام خود را از دست داده اند و سپس به نفوذ کلمه علماء در بین توده مردم بنگرد و ببیند که همه مردم - بطور عموم - تابع و پیرو و سرسپرده آنان هستند، بطور قطع نظر می دهد که پائین آوردن این ستمکار از کرسی دیوانگی آسانتر از درآوردن لنگه کفش است.

هم اکنون همه عوامل دینی و انگیزه های دنیوی باجرای این امر حکم می کند و توده مردم نیز در سایه ظلم ها و سختی ها و فشارها، آمادگی کامل دارند و اگر بزرگان و رهبران ملت فرمان حق را صادر کنند، مردم او را سرنگون می سازند و آب از آب تکان نمی خورد^(۱۰) و در برکناری او از این مقام، حتی یک قطره هم خون ریخته نمی شود.

شاید بعضی از مردم غیرآگاه خیال کنند که «خلع» اگرچه آسان هم باشد، موجب آشوب و منشاء هرج و مرج می گردد؛ هرگز! هرگز! مردم ایران از هیچ یک از دستورهای علماء سرپیچی نمی کنند، بویژه اگر بدانند که هدف حفظ حوزه اسلام و نگهداری سرزمینهای مسلمانان از تجاوز و مطامع بیگانگان است.

در هر نقطه ای گروهی از علما وجود دارند که مردم آنها را پناهگاه دین و دنیای خود قرار داده اند. پس اگر بزرگان و رهبران عتبات مقدسه - بزرگ مذهب و رئیس گروه و فقیه قوم - تصمیم گرفتند که اسلام را از شر جنون ناصرالدین شاه و زندقه وزیرش نجات دهند، به علمای همه استانها و امرای بالیمان همه نقاط دستور دهند که اوامر عالی و احکام الهی آنان را به توده مردم ابلاغ کنند تا همه آگاه شوند که اسلام و مرکزیت آن در معرض خطر بزرگی قرار گرفته و رفع این خطر، بدون برکناری ناصرالدین شاه و تبدیل این حکومت ستمکار و تبهکار به یک حکومت مشروع و عادلانه امکان پذیر نیست. سپس به پیشقراولان سربازان و امرای ارتش دستور دهند که برای اداره امور

۱۰. در اینجا سید یک ضرب المثل عربی آورده تحت عنوان «ولایتناطح فیه عنزان» - دو بُز درباره آن نزاع نمی کنند -

مملکت، یکی از فرزندان یا برادران او را که پاکدامن و متدین و در کارهای نیک پیشگام است، انتخاب کنند که مورد رضایت رهبران دینی باشد و مردم با ایمان از او متنفر و بیزار نباشند و او در پیشگاه علماء طهران و در یک اجتماع عمومی مردم، سوگند یاد کند که پس از نشستن بر اریکه حکومت، از راه راست و احکام حق منحرف نگردد و در اخذ مالیات و امور مربوط به زندگی و اوضاع توده مردم، از راه شرع خارج نشود و در بیت المال - مرادم خزانه دولتی است - کوچکترین تصرف و دخالتی نکند، مگر بآن نحوی که خداوند در کتاب خود دستور داده و ائمه دین هم آنرا بیان داشته و بزرگان ملت هم طبق آن رفتار نموده اند. و هیچ کاری را بدون اجازه علماء پرهیزکار و مشورت نیکان و پاکان ملت، که آشنا با سیاست الهی هستند، انجام ندهد. تا آنکه او در اریکه حکومت خدمتگزار شریعت محمدی و اجراکننده احکام آن باشد.

پس اگر دستور خلع ناصرالدین شاه از طرف بزرگان علماء بهمین شکل محکم و باین طریق استوار صادر گردد، بدون شک مسئله خلع بدون هیچگونه آشوب و اضطرابی انجام می یابد و ایران زمین از شر بدبختی های بیگانگان نجات پیدا می کند و حوزه دین محفوظ می ماند و کلمه اسلام عزیز و سربلند می گردد و مردم از زورگوئی بدعت گذاران و کجروی گمراهان رهائی می یابند و طلیعه دولت محمد و آل او علیهم الصلاۃ والسلام، بر روی پایه های عدل و داد آغاز می گردد.

ولی اگر آنان در انجام این فریضه کوتاهی ورزند و در خلع او سستی بخرج دهند و این فرصت از دستشان خارج شود، خطر حتمی است و بدبختی دامنگیر عموم گشته و مرکزیت اسلام متلاشی شده و پراکنده خواهد گردید. و در این هنگام هیچ راه فراری نخواهد بود. لیس یومئذالمفرّ - هذا هو الحق الیقین! -

هم اکنون کفر و گمراهی بر ستاد دین و هدایت حمله‌ور گشته و جز یکی از دوراه درپیش نیست: یا شجاعت و غیرت، یا پستی و بدبختی، یا پیروزی با نیروی ایمان و یا شکست در سایه ترس و ضعف قلب! و ناامیدی از یاری خدای قهار و ما علما الهی را از این آلودگی پاک و دور می دانیم.

البته اگر فاجعه رخ داد و بدبختی دامنگیر شد و کفر بر اسلام پیروز گردید و دل‌های مردم از نور حق خالی گشت، این حجت و مدرک ما در پیشگاه الهی، در برابر مردم است و همچنین این نامه، حجتی است بر کسانی که در راه حق از ملامت سرزنش کنندگان نمی ترسند و از نیرنگ در برابر کسانی که در قبال امر خداوند ساکت می نشینند و از دین استوار و ارجمند او - در حالیکه قدرت هم دارند - دفاع نمی کنند.

حجتی است استوار که گذشت زمان آنرا باطل نمی سازد.

و مدرکی است پایدار که مرور قرن ها آنرا از بین نمی برد.

ما اخطار کردیم، پس آیا کسی هست که یادآور شود؟

این یک هشدار آشکار است.

و درود بر ما و بر همه بندگان صالح خداوند. -
ولقد انذرنا فهل من مدكر. هذا هوالبلاغ المبين. والسلام علينا و على عبادالله الصالحين.

جمال الدين الحسيني^(۱)

۱۱. این نامه با امضای ك ه ف، ق س ط (كهف. قسط) در صفحه ۵۲ مجله ضياءالخافقين درج شده است. حروف فوق با حساب ابجد مساوی با ۳۰۷ است که جمال الدين الحسيني نیز با همین حساب ۳۰۷ می شود... و نامه قبلی سید نیز در همین مجله با امضای «السیدالحسینی» نقل شده است و بهمین دلیل ما پس از ترجمه نامه، امضای اصلی سید را بجای امضای رمزی نقل کردیم. خسروشاهی

آقا کوچک - سید محمد طباطبائی -

از لندن به سامره

عالم آگاه و فاضل بینا و محقق دانا جناب آقا کوچک، خداوند وجودش را
پایدار سازد.

همانا امت چشم خود را به اشخاص بزرگواری دوخته است که بیاری آن بشتابند و از این سرایشی
سقوط آن را نجات بخشند. و چه کسی سزاوارتر از تو برای اقدام به این وظیفه است و تو مردی هستی
خردمند، هوشمند، والا همت و دارای دودمانی شریف.

من تو را آگاه می سازم که ثبات و استقامت علماء در بلاد ایران موجب سربلندی و نیرومندی اسلام
و آشکارشدن دلیل و برهان آن گشته است. و تمام اروپا از این قدرت و نیرو، دچار هراس شده اند، در
حالیکه آنها مدتها تصور می کردند که این نیرو بطور کلی از بین رفته است و اکنون اروپائیان اطمینان
یافته اند که در اسلام امیدی هست که موجب می گردد مسلمانان در راه آن از قدرت جباران
نمی ترسند.

خداوند علماء اسلام را پاداش نیک دهد.

والسلام علیکم

جمال الدین الحسینی

نامه ای که از بصره به جناب میرزا فرستاده بودم، در لندن چاپ شده و اینک شماری از آن را برای
شما می فرستم و امیدم بخدا است که برسد.

۱۲. این نامه به عربی نوشته شده و متن آن توسط ناظم الاسلام کرمانی، استنساخ و در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه) نقل شده است که ما

در اینجا ترجمه فارسی و در بخش نامه های عربی، متن عربی آن را می آوریم.

زندقه وزیر اعظم!

چنانکه در نامه های سید به علماء شیعه خواندیم، او از «زندقه» و «کفر» وزیر اعظم! هم ناله ها دارد و شکایتها می کند. جالب آنکه، سرانجام این ناله ها و فریادها کار خود را کرد و میرزا علی اصغرخان - امین! السلطان و اتابک اعظم! - از طرف مراجع بزرگ نجف اشرف «تکفیر» شد و حکم «ارتداد» صادر گردید.

چون این حکم در کتب مربوط به زندگی اتابک که عمدتاً از سوی هواداران وی مانند ابراهیم صفائی و مهاب امیری - تألیف گردیده، نقل نشده است و از سوی دیگر از نظر تاریخی اهمیت دارد و در برکناری و سرکوبی او نقش مهمی را ایفا کرده است، برای تکمیل تاریخ زندگی وی، متن تکفیرنامه مراجع را در اینجا می آوریم:

بسمه تبارک و تعالی

بر قاطبه اهل اسلام سیما ساکنین ایران مخفی نماند که تسلط کفر و استیلاء اجانب بر نفوس محترمه اسلامی و بخشیدن حریت بفرقه ضالّه بایّه، خذلهم الله و اشاعه منکرات و اباجه بیع مسکرات در ایران، بحدی رسیده که جای توقف و مجال تأمل باقی نمانده و یوماً فیوماً در تزايد و از آنچه در مقام تدبیر و رفع این عوامل هائله شده اثری ندیدیم و این نیز بر ما ثابت و محقق گردید که تمام این مفاسد مستند به شخص اول دولت علیه ایران، میرزا علی اصغرخان، صدراعظم است. و پادشاه اسلام اعلیحضرت مظفرالدین شاه ایران خلدالله ملکه در نهایت دین داری و رعیت پروری رغبت و اهتمام را در حفظ حدود مسلمین داشته و تمام این مفاسد را این شخص خائن ملت و دولت اسلام بر آن ذات اقدس اعمال نموده، چاره ای جز اظهار، فی الضمیر ندیدیم.

لهذا به حسب تکلیف شرعی و حفظ نوامیس اسلامی که بر افراد مسلمین فرض

عین است، به خباثت ذاتی و کفر باطنی و ارتداد ملی او حکم نمودیم تا قاطبه مسلمین و عامه مؤمنین بدانند که از این به بعد مس به رطوبت با میرزا علی اصغر خان جائز نیست و اطاعت اوامر و نواهی او مثل اطاعت اوامر و نواهی جبت و طاغوت است. و در زمره انصار یزید بن معاویه محشور خواهد بود. قوله تعالی: لن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا. اللهم انا نشكو اليك فقد نبينا و غيبت ولينا.

به تاریخ ۲۱ جمادی الثانی سنه ۱۳۲۱.

الاحقر الجانی محمد کاظم الخراسانی

الاحقر محمد حسن المامقانی، الجانی نجل

المرحوم میرزا (حاج میرزا حسین خلیلی).

* * *

بعد از انتشار این نامه که ضربه سختی بر قدرت و نفوذ امین السلطان - اتابک اعظم - زد و او از کار برکنار گردید، هوادارانش شایع کردند که «تکفیر» اتابک صحت ندارد و یا حکم نامه منتشره، نسخ شده است!! و بدنبال آن، نامه دیگری از طرف آقایان منتشر گردید که در آن، حکم اولی را تأیید کرده اند و اینک متن نامه دوم:

بسم الله الرحمن الرحيم

مخفی نماند، بعد از آنکه عقاید فاسده و مقاصد کاسده میرزا علی اصغر خان صدراعظم سابق دولت علیه ایران باخبر متواتره، باین داعیان رسید و اعمال و افعال مخربه و مضیعه دین و دولت صادره از آن وجود غیر محترم از حد احصا گذشته بر حسب تکلیف شرعی حکم بارتداد او نمودیم و این ایام مسموع شد که نسبت ناسخ باین خدام شریعت مطهره داده اند و لهذا ثانیاً تأکیداً و تذکراً می نویسیم که اسناد این ناسخ باین داعیان جعل محض و محض کذب است. حکم همان است که در تاریخ ۲۱ جمادی الثانیه نموده ایم اگرچه بعض اغلاط غیر مضره به مقصود در نسخه چاپی دیده شد، از سهو کاتب است. والله هو العالم الحاکم.

الاقل محمد حسن المامقانی، الراجی عفو ربه نجل المرحوم میرزا خلیل، الاحقر الجانی محمد کاظم الخراسانی.

* * *

ما در این کتاب، متن دستخط و حکم آقایان مراجع را برای ثبت در تاریخ، و بعنوان سندی انکارناپذیر می آوریم. (به صفحه ۹۲ همین کتاب مراجعه شود) و البته همانطور که ملاحظه می فرمائید، متأسفانه بعلت مرور زمان، دو سند پیوستی فاقد کیفیت لازم است. و بعضی قسمت ها در آن متن ها، تقریباً خوانا نیست ولی به یاری خدا ما متن حروفی آنها را نقل کردیم تا استفاده از آنها برای اهل تحقیق آسان گردد.

خسرو شاهی

متن دستخط مراجع و مهر آنان درباره اتابك!

چهار نامه

به

حاج مستان مراغه ای، ملکه ویکتوریا
ریاض پاشا و جوانان مصر

درباره

اوضاع ایران و مصر

مسئول اوضاع ایران کیست؟

دوست عزیز محترم سیدحاج مستان داغستانی

از مراسله مورخه ۱۵ نوامبر شما که از وضع کنونی ایران اشارتی در آن رفته بود آگاه گردیدم، تصور کرده بودید که علت محرومیت ملت و دولت ایران از ترقیات امروزه، مخالفت علماء با سیاست و اداره مملکت است چون عقیده این عاجز را در این باب خواسته بودید،^(۱۳) عقیده شخص خودم را بعرض رسانیده و تمنای قبول عذر می نمایم.

آنچه درباره علماء ایران تصور کرده اید دور از دایره عدل و انصاف است، زیرا پوشیده نباشد هر وقت که قدرت بدون قید و بدون بازپرس باشد، رجال دین نمی توانند از اجراء اراده آن قدرت مسلط جلوگیری کنند^۲ و در عصر حاضر هیچ قوه ای نمی تواند از اجراء احکام دولت در ترقی ملت ممانعت نماید.

کی دولت ایران خواست در مملکت راه آهن بسازد و علماء دین مقاومت کردند و او را از نیل باین مقصود که هم برای دولت و هم برای وطن مفید است بازداشتند؟^۳...

کی دولت خواست مکاتب و مدارس را انشاء نماید و برای تهذیب نسل و انتشار تعلیم، کاخ علم را بنا کند و علماء ایران این نوری که قلوب را منور می سازد و تاریکی جهل را فراری می دهد، خاموش ساختند و گفتند علم صحیح با شرع مقدس مغایرت دارد؟^۴

کی دولت ایران خواست عدالت را در میان مردم استوار کند، محاکم دادگستری را تأسیس نماید، مجلس شورا را ایجاد کند تا تمام احکام با عدالت و موافق احتیاجات عصر حاضر جریان پیدا نماید و علماء درمقابل اراده دولت قیام نموده با عدالت و قانون آغاز ستیز کردند؟

کی دولت خواست مریضخانه جدید تأسیس کند و آنرا برای پرستاری بیماران مهیا سازد و هرچه در تخفیف آلام مردم لازم است، موافق اقتضای فنی حاضر کند و آسایشگاه ها و پرورشگاه ها تأسیس نماید و علماء از این کارهای جدید خشنود نشدند و یا گفتند این کار تازه بدعت است و هر بدعتی باعث هلاکت؟

* این شماره ها در این نامه، مربوط به توضیحاتی است که در آخر آن خواهد آمد.

کی دولت ایران خواست قوای خود را بیفزاید، ارتش خود را منظم کند و عده آنرا به دویست هزار نفر رسانیده برای دفاع از مملکت موافق علم امروزه و مطابق اقتضای زمان ما با اسلحه جدید مسلح سازد و علماء مخالفت نمودند؟^۵

اما آنچه راجع به بعضی از علماء ذکر کرده بودید که تکالیف خودشان را از حیث تعالیم شرع مقدس و نشر آداب صلاح و تقوی واگذارده و در تمام ایران به چیزهائی که برای شخص خودشان دارای منفعت است پرداخته اند و این ها باعث قحط و غلاء امروز و هزاران نفوس بندگان خدا گردیده اند؟ تا حدودی صحیح است، ولی این مطلب عمومی نیست و به چند نفری انحصار دارد که سعی کرده اند تمام منافع را برای شخص خودشان منحصر ساخته و از این راه مشغوم بطریق نامشروع نصف بلاد آذربایجان را مالک شوند!

چنین عملی در تمام علماء ایران که از میان آنان بسیاری اشخاص برای خدمت بحق و فضیلت قیام نموده و از حطام دنیا به اندکی قناعت کرده اند، عمومیت ندارد^۷ البته این کار زشت بیش از این، در همه جا و در هر زمان بعمل آمده است، ولی حسن اداره و قدرت عدل و صمیمیت و دانائی حکمفرمایان توانسته است آنان را بجلوگیری از احتکار و نشر عدل و مساوات در میان مردم و آسان نمودن وسائل انتقال، موفق سازد.

دولت دانا و عادل برای ملت چون پدر مهربان است که ملت را از هر ظلم و اجحافی، چه داخلی و چه خارجی، حفظ می کند و مقدس ترین تکالیف حکمفرمایان این است که نگذارد به هیچ یک از افراد ملت ظلمی شود. اگر دولت در این کار مسامحه را جایز شمرد و خود نیز بوسایل عدیده از هیچگونه ظلم و تعدی بی حساب درباره ملت فروگذاری نکند، ظلم رواج می گیرد و جور و ستم منتشر می شود و مشاهدات کنونی ما در ایران بیانات مرا تأیید می کند.

هیچ حاکمی برای هیچ ناحیه ای تعیین نمی شود مگر بعد از آنکه مبلغ هنگفتی برای بدست آوردن آن منصب خرج بکند و رشوه بدهد و همینکه بآن منصب نائل شد، طلیعه اعمال او ظلم بمردم و غارت مملکت و جلب ننگ برای دولت و ملت است. مسئله فتنه اکراد و خرابی ها و خون ریزیهائی که در دهات حوالی ساوجبلاغ و مراغه و رضائیه واقع شد، سبب ظلم بود. کسیکه نه علم حقوق خوانده و نه از قواعد حکومت اطلاع دارد، مال و جان و ناموس چهل پنجاه هزار نفوس را در مقابل پانصد تومان فروخته و آتش ظلمی برمی فروزد که خود دولت با همه زحمات و مخارج گزاف نمی تواند ناپره فساد آنرا خاموش سازد. در ایران گمان می کنند حکومت سهل و آسان است. و هر جوان بی مایه ای می تواند در ولایات و ایالات حکومت نماید!^۸

البته هرکس در علل طغیان کنونی عقیده ای اظهار می کند، بعضی می گویند انگشت انگلیس در کار است و بعضی روس را متهم ساخته می گویند که آتش فتنه را روشن کرده و اکراد را مسلخ نموده

تا نسبت به شاه یاغی شوند، بعضی دیگر تصور می کنند دست عثمانی در این کار دخالت دارد، زیرا اکراد از پیش خود جسارت چنین کاری را ندارند، ولی من جسارت نموده و می گویم دستی که فتنه را در مملکت به جنبش می آورد و فساد را منتشر می سازد یک سلسله مظالمی است که دست ظلم آنرا ایجاد نموده و لازم بود ما نگذاریم دشمنان نیرومند ما راهی بما باز کنند. بر فرض اگر انگشت همسایگان هم در کار باشد، در آنصورت نیز چرا باید وسیله و اسباب بهانه بدست دشمن بدخواه و کینه جو داد؟ در هر حال اجرای عدل و مساوات در تمام طبقات لازم است، والا دو لنگه دروازه وطن برای وارد شدن دشمن گشوده خواهد ماند.^۹

اگر دولت عثمانی در بوسنه و هرسک و بلغار به عدالت و انصاف رفتار می کرد، طغیان و خونریزی از آن ملل اسلاوی ظهور نمی کرد و آن بلاد در حوزه سلطنت عثمانی باقی می ماند و دنیا در سال ۱۸۷۷ از مصائب جنگ ترک و روس نجات می یافت.^{۱۰}

تاریخ صحیح این عقیده صحیح را ثابت که هر جا ظلم بوجود آمد آسایش معدوم شد و از دولت اثری باقی نماند دولت به عدل استوار بوده و ملت به علم زنده می شود.

هرگاه تصور شود که دولت ایران چند هزار سال است که بهمین طورها برقرار بوده و باز خواهد بود، اشتباه بزرگی است، زیرا که دوره طوایف ملوک در ایران گذشت، در آنوقت ملل دیگر نمی خواستند درازدستی بمملکت بنمایند، ولی اکنون بجزئی تغییر وضع و بهانه دست مداخله درازدستان بمملکت ایران باز است و ممکن نیست با این وضع کنونی، دولت ایران بتواند زیست کرده و خود را مصون نگهدارد.^{۱۱}

ثلث بیشتر نفوس ایران از کثرت ظلم حکام و فقر و پریشانی و بیکاری باطراف عالم متفرق و پراکنده شده بانواع ذلت و حقارت بکار فعلگی و نوکری و آبرووشی مشغولند و دولت هیچ نمی پرسد که این همه رعیت من در ممالک خارجه چه می کنند؟ سهل است، هر قدر بیشتر از مملکت خارج می شوند همانقدر بیشتر دولت بجهت رواج یافتن امر گذرنامه و ملاحظه منافع کوچک آن، ممنون می شود! و دیگر فکر نمی کند که هرگاه عوض جلب این منفعت، اسباب امنیت و آسایش آنها را در مملکت فراهم آورده آنها را بکار زراعت و فلاح و وادار، غیر از آنکه موجب تکثیر نفوس و تقویت قشون در هنگام لزوم و عمران مملکت و نیکنامی دولت در انظار دول و ملل دیگر می گردد، صدمقابل وجه گذرنامه هم از بابت مالیات و بهره دیوانی اینها که بخارج می روند، بخزانه عاید می شود.^{۱۲}

همه مساحت خاک فرانسه بقدر یک سوم ایران نیست علت اینکه قریب چهل میلیون نفوس در خاک مزبور بوده و پانصد کرور تومان از آن قطعه کوچک بجمهوریت عاید می شود و ایران با همه وسعت خاک صاحب هشت میلیون نفوس (بقول فرنگیها) و دارای هفت کرور تومان درآمد هم نیست،

چه چیز است؟ غیر از آنکه در فرانسه عدل و مساوات و اخوت و آزادی و قانون هست و در ایران نیست، جهتی دارد؟.

و باید فهمید جمیع این ترقیاتی که در اروپا بظهور رسیده همه در نتیجه علم است و اطلاع، که ملل اروپا به حسن مواظبت خودشان بدون اینکه متوقع و منتظر یاری از دولت خودشان باشند، آنرا بدست آورده و بدان واسطه بر شأن دولت و شکوه ملت و آبادی و ثروت مملکت افزوده، حرفه و صنایع را نیز در سایه همان امر، بنوعی پیش برده اند که جمیع ملل مشرق زمین را در کافه اسباب زندگانی محتاج بخود کرده اند.

از دولت امنیت دادن بجان و مال مردم است و بس، مابقی بعهده خود ملت است که احتیاجات خود را پیش چشم خود آورده بطور جدی به تهیه اسباب راحت و ثروت و سعادت خود به پردازد و آن هم امکان ندارد مگر با گشودن مدارس و مکاتب و تربیت و تعلیم کودکان.

پادشاه ایران را در حسن نیت و عقل و کفایت نسبت بوکلای خود ناپلئون عصر! می توان خواند ۱۳ لیکن چه فایده! یک نفر در میان وکلای ۱۴ باغیرت ایران یافت نمی شود که افکار اصلاح طلبانه او را تقویت نموده و اسباب حصول منظورات مقدسه را بهر تدبیر که باشد فراهم بیاورد و اسمی بدین جهت در میان ملت خود به یادگار گذارد. آن اقتدار و تسلطی که اعلیحضرت پادشاهی بهریک از امنای دولت خود در تمشیت امور می دهند، به هیچ یک از وزرای مستقل فرنگستان از جانب دولشان داده نمی شود.

معهدا در هیچ شعبه از اموری که به ید اقتدار و کفایت حضرات وکلای فخام ایرانی سپرده می شود، هیچ گونه آثار ترقی و انتظام مشاهده نمی گردد و بلکه روزبروز بدتر می شود و بعد از آن با کمال تأسف می گویند آزادی و اختیار نداریم ۱۵ شاید آزادی و اختیار در صرف نظر کردن از اجرای اغراض شخصیه و جلب منفعت ذاتی خود ندارید و گرنه شاه از اعطای هیچ گونه اختیار بشما و تحمل هرنوع فداکاری در راه ترقی دولت و ملت کوتاهی نمی کند. ۱۶

در وقت حرف، حضرات رجال دولت درباره امور پولتیکی و وسایل انتظام چنان نطق می کنند که عقل از کفایت آنها حیرت می کند، ولی در مقام عمل هیچ یک از آن حرفها در خاطرشان نمی ماند. هرگاه صدیک نیروئی را که وکلا در اقوال دارند، در اعمال نیز می داشتند، هرآینه ایران یکی از دول بزرگ و متمدن محسوب می شد.

عاقبتترین وزرای ایران شخصی است ۱۷ که به جهت خراب کردن دشمن خود در حضور همایونی، خود واسطه کار او شده شغل بسیار عمده و مهمی را که ابدآ آن بیچاره قالب آن کار نیست، برای او تحصیل نمود و برای اجرای نفسانیت و اثبات کفایت خود، موجب بسا خرابیها و مضرات برای ملک و ملت می گردد. حیف نیست آدمی با آن هوش و ذکاوت و فطانت همه را در پی کسب نام و شهرت

بیمعنی بوده و حقیقتاً کاری انجام ندهد که باعث نفع و صلاح دولت و مایه خیر و فلاح آخرت خود باشد؟! ۱۸!

ما همه تصدیق می کنیم که شماها! در عقل و تدبیر تالی بیسمارک ۱۹ و در فنون لشگرکشی استاد مارشال مولتیک ۲۰ هستید، ولی قدری هم باید باصداقت بوطن خدمت کرد. اشتها و افتخار را مانند: کونت کاور ایتالیا، تیر فرانسه، نسلرود روس، پالسمرستون انگلیس باید تحصیل کرد که هر کدامی برحسب موقع دولت و اقتضای وقت بجه تدبیر تشبث کرده و دولت و ملت خود را بجه ترقیات رسانیده اند و مع ذلک پس از مردن ترکه آنها بصورت اموال افراد بی چیز و فقیری فروخته شد.

* * *

بعید نیست همین ذات! اگر از این فقره استحضار بهم رساند، در پیش خود بگوید که نویسنده این مطلب عجب جاهل از وضع و حالت ایران است که دولت ایران را هم بر دول بزرگ و متمدن قیاس می کند و همچو گمان می برد آن تدابیری که وزرای مستقل فرنگستان تا حال بکار برده و می برند، در ایران هم با وضع کنونی ممکن است، عرض خواهم کرد در زمان صدارت مرحوم میرزا تقی خان اتابک اعظم همین ایران بود و همین شاه و بقول شما همین موانع، چرا در زمان صدارت او که دوسال بیش طول نکشید، آن همه ترقیات از قبیل قراولخانه، انشاء مدرسه در طهران، وضع سفراء در خارجه، پاره صنایع و بدایع، بخصوص رواج کالاهای خود مملکت و رونق تجارت ظهور کرد؟ و در زمان صدارت و اقتدار چندین ساله شماها که اختیار کامل در کلیه امور داشتید، هیچ گونه آثار خیر و علامت ترقی از شماها بروز نکرد، سهلست اقلاً باحداثات جدید حاضر و تشبثات فوق العاده مزبور نتوانستید انتظامی داده و آنها را بدرجه مطلوبه برسانید.

ادارات دولتی همه حکم تعطیل شده پیدا کرده و نتیجه ای که از وجود آنها منظور است، برای دولت و ملت حاصل نمی شود. اگر بفرمائید آن تشبثات و اقدامات فوق العاده بوده که بالاخره سبب قتل او گردید، در جواب می گویم که آن نیز نبود مگر از نتایج اعمال و اغراض شخصیه شماها که دو روزی نتوانستید ایران را بطوریکه مطلوب خیرخواهان وطن است، ببینید و هزار اسباب فراهم آوردید تا بمقصود خود رسیدید ۲۱ و آنکه یکی روز زندگانی بشرف و غیرت برای مردمان با حمیت بصدسال عمر توأم با ذلت و خواری ترجیح دارد: (یک مرده بنام به که صد زنده به ننگ).

* * *

بالجمله یکی از اسباب ترقی ملل اروپا آزادی مطبوعات است که بدان وسایط نشر محاسن و معایب مردم بلااستثنا مجاز است تا کسانی که صاحب صفات حمیده و خصایل جمیله هستند، بحسن اخلاق خود افزوده و آنهاست که آلوده بغرض نفس و نفسانیت و افعال مذمومه می باشند، ترک آنها را نمایند و احدی قدرت تعرض به نویسنده یا مدیر روزنامه ندارد، مگر اینکه اسم کسی به بی احترامی در

آنجا برده شده یا عیبی بر او نسبت داده شود، آنوقت شخص متهم حق محاکمه با مدیر روزنامه را داشته و او را رسماً دعوت به محکمه می نمایند، هرگاه مدعی علیه خود را محکوم کرد، بموجب قانون مجازاتی که در آن باب معین است در حق مفتی از جانب حکومت بعمل می آید و گرنه بر راستگو هیچگونه مجازاتی از نظر قانون روا نیست.

معنی روزنامه این است که حقیقت را باید بنویسد و فصلهائی که نافع بحال ملت است باز کند؛ عیب را بگوید و علاج معایب را بنویسد نه آنکه روزنامه را پر از اغراقات و مملو از مبالغات کراحت انگیز کند. بهتر است که این جور روزنامه را هیچ کس طبع و نشر نکند و خود را ذلیل و رسوای خاص و عام نسازد.^{۲۲}

همچنین است وضع و حالت خارجه ایران که سالیانه دولت مبالغ گزاف بر سفارتخانه های خود خرج می کند و نمی خواهد حسن نتیجه بردارد، گویا مقصود از داشتن سفارتخانه ها این است که بگویند: «شاه بوداغون باغیدهوار»^(۱۴). هرگاه کسی در ایران پرسد که وجود سفیر در خارجه برای چه چیز است؟ شاید چندنفری پیدا شوند که بگویند: بلی سفیر صورت پادشاه و چشم و گوش دولت است که باید آنچه ببیند و بشنود و بفهمد، از روی صدق و راستی، راپورت نماید، ولی کو آن دولتی که وظایف مزبور را از سفیر خود بخواهد و راپورتهای او را بنظر دقت مطالعه نموده بمیزان عقل بسنجد و اجرا بکند و آنچه را که باید بکند؟ علاوه بر چند نفر مأمور بزرگ که دولت ایران از قبیل «آژان دیپلماتیک» و «ژنرال گونسل» و «گونسل» در ممالک خارجه دارد، قریب پانصدنفر نیز هر طبقه گونسل و ویس گونسل در نقاط مهم و یا جاهائی که ابدلاً لازم نیست دارد، معهداً از هیچ کدام اینها راپورتی به سفارت و یا بوزارت خارجه خود نمی رسد و کسی هم متوقع این خدمات از آنها نمی شود، زیرا که مقصود از مأموریت اینها، که نه مواجب دارند و نه معاش، تحصیل امنیت تبعه و کسب اطلاع از وضع و حالات آنجاها نیست. اغلب این مأمورین که ذکر شد، جهال و الواط و اشرارند، تصور نمائید از این قبیل اشخاص که حقوق خود را نمی دانند و مأموریشان حفظ حقوق دولت است، چه منفعتی بحال دولت و یا طبقه ئی مقیم آن ولا است عاید تواند شد؟.

بیچاره تبعه که از ظلم و تعدی حکومت ایران فرار کرده و آمده در مملکت خارجه می خواهد به فراغت و آسودگی مشغول کسب و داد و ستد خود باشد، در آنجا هم دچار اینگونه مأمورین ایرانی گردیده و آنچه دارد و ندارد! باید فروخته صرف معیشت و گذران مأمورین مزبور نماید تا بدان واسطه بتواند از غضب و سخط مأمورین ایران آسوده و ایمن بماند!...

* * *

این مختصری بود که نوشتم و نمونه ای بود از جمیع کارهای داخله و خارجه دولت ایران، هرگاه اندک تعقل کنید، خواهید دانست که سبب همه این خرابیها ظلم است و چیز دیگر نیست که دولت بر خود ملت می کند و چاره آن منحصر به علم است و تهیه اسباب آن بسته به همت و غیرت خیرخواهان وطن است که بطور جدی و بدون فوت وقت، اقدام به افتتاح مدارس کنند و ملت را از ورطه فنا به ساحل نجات برسانند. و گرنه چندی نخواهد گذشت که نامی از دولت و نشانی از ملت ایران در روی زمین باقی نخواهد ماند.

خداحافظ! ۲۵ دسامبر ۱۸۸۱م

جمال الدین الحسینی

توضیحات راجع به مطالب نامه

۱. معلوم است حاجی «سیدمستان داغستانی» که از مردم مراغه بوده، سید را در دوره اقامت هفت ساله مصر می شناخته و او را نسبت به ایران و قضایای مخصوص بدان طوری واقف و علاقمند می دانسته که از او استفسار می کرده است...

۲. اقدامات بی نظیر و فداکاریهای مرحوم سیدمحمد طباطبائی و شرکت مرحوم سیدعبدالله بهبهانی با مرحوم حاجی آقا نورالله اصفهانی و مرحوم ثقة الاسلام تبریزی و نهضت مرحوم حاجی سیدعبدالحسین لاری برضد استبداد در بنادر و حمایت و ارشاد مرحوم آخوند خراسانی و مازندرانی و تهرانی در عتبات از جنبش مشروطه خواهان، ثابت کرد که تشخیص سیدجمال الدین و اظهار عقیده سید درمورد علمای ایران صحیح و از روی وقوف کامل و اطلاع دقیقی بوده است.

۳. پس از آنکه میرزا حسن خان سپهسالار امتیاز راه آهن را از ناصرالدین شاه گرفت، دسایس سیاست خارجی و فساد و تحریک درباریان و رجال سیاسی مخالف سپهسالار مانع از انجام این امر شد.

۴. در تأسیس دارالفنون تهران و تبریز و مدرسه همایونی اصفهان شنیده نشده که عکس العمل نامطلوب و کارشکنی از طرف روحانیان عصر شده باشد و تنها مدرسه ای که بعد از این تاریخ تأسیس شد و با مخالفت و مقاومت علماء و مردم مواجه گشت، همانا مکتب نوآموزان مرحوم میرزا حسن رشیدی در تبریز بسال ۱۳۰۷ قمری بود که بیشتر بمناسبت رسمی کردن تدریس زبان ترکی از روی کتاب «آنادیلی» - زبان مادری - بمخالفت عامه مردم از علماء و غیرعلماء برخورد.

و شکی نمی توان آورد که این اظهار مخالفت یک تظاهر ملی محکم از طرف تبریزیان برضد تدریس زبان ترکی و الغاء زبان فارسی در آذربایجان بوده که اصولاً این فکر زایده سیاست کثورتانی روسیه در قفقاز بوده و بدست خدمتگزار زبردست ایشان که قضا را نویسنده و ادیب زبردستی بوده یعنی (پالگونیک میرزا فتحعلی آخوندف مترجم نایب السلطنه قفقاز) صورت عمل پیدا کرده بود، ولی مورد قبول وطن پرستان ایرانی قرار نگرفت.

۵. در دوره فتحعلی شاه که مسأله تبدیل قشون قدیم به نظام جدید پیش آمد، میرزا بزرگ قائم مقام که درحقیقت مؤسس نظام جدید در ایران اوست، فتاوی موافقت علماء را بدست آورده بعدها نیز که در زمان محمدشاه تجدید اساس شد و همچنین در دوره ناصرالدین شاه که معلم و مشاق از خارج آوردند - هیچ وقت کسی از روحانیان با این تغییر وضع مخالفت نکرد.

۶. قحط و غلای آذربایجان که در اواخر قرن سیزدهم هجری بواسطه حدوث اغتشاش و زد و خورد متوالی در آن سامان بچند نفر عالم نمای ملاک تبریز مجال گرانفروشی غله انبار خود را داده بود، در این نامه مورد استناد و استشهاد سیدمستان داغستانی مراغی قرار گرفته، نشان می دهد حاجی سیدمستان هم مانند سیدجمال الدین ایرانی و نسبت باوضاع ایران دلسوختگی داشته است.

۷. سید خوب پاسخ داده و درحقیقت بین علمای ملاک و روحانیون حقیقی فرق گذارده و نشان داده است که اینان اول از طبقه مالکین و سپس در لباس روحانیان درآمدند، تا از این راه بهتر بافزایش مال و حفظ منافع خود مسلط باشند...

۸. این نتیجه مطالعات و مشاهدات طولانی سید بود... کارها و حکومت شاهزادگان خردسال، که هنوز از دهانشان بوی شیر می آمد در آذربایجان و فارس و غالب ولایات و ایالات گواه صدق این مدعی است.

۹. معلوم است سید پیش از آنکه از اروپا بایران سفر کند (۱۳۰۳) دلبستگی خاصی باوضاع سیاسی ایران داشته و از جزئیات امور اتفاقیه مطلع بوده است و کسی که در ایران زندگی نکرده و نمونه آن زندگانی پراز رنج و آسیب و ظلم و تعدی را ندیده و مزه تلخ حکومت جابر قاجاریه را نچشیده باشد، از کجا می داند که طریقه عزل و نصب حکام چگونه بوده و رشوه و عشوه آنان از چه قرار بوده است؟

۱۰. جنگ روس و عثمانی در سال ۱۸۷۷ میلادی خسارت جانی و مالی و ارضی زیادی بر عثمانی تحمیل کرد.

۱۱. این اوضاع همواره ادامه داشته، زیرا طبقه حاکمه امروز همان نوکرزادگان دیروز دربار قاجاریه بوده اند و خوی گرگ زادگی را در لباس میشی حفظ کرده و در صیانت فضیحت انگیز سعی وافیه بکار می برند!...

۱۲. سیدجمال الدین در موارد متعددی از این آوارگی ایرانیان و ماجرای بدبختی ایران سخن می راند، ولی گوش شنوا کجا بود؟ ناصرالدین شاه جز تمتع از مال و ناموس ملت اشتغالی نداشت و اطرافیان و وزرای او جز جلب منافع شخصی و افزایش ثروت خانوادگی و ویران کردن آبادی های دیگر، منظوری نداشتند ولی سیدجمال الدین آواره از وطن، مزه این بدبختی و دورافتادگی از بوم و بر را چشیده و سیدمستان غریب که از مراغه بمصر افتاده بود و از تعدی مأمورین سیاسی ایران ناگزیر از استعمال نسبت مستعار شده بود، معنی حرف یکدیگر را می فهمند.

۱۳. علت این حسن نظر سید به ناصرالدین شاه معلوم نیست؟ حقیقتاً در اثر دوری چندساله تا این درجه بر او خوشبین بوده و یا نظر تشویق و ترغیب او را بکار خیر داشته است؟

چون نامه خصوصی بوده قطعاً از روی برخی آثار و نوشته ها که در خارج از ایران انتشار می یافته تصور خیری از وجود او داشته و قبول دعوت اعتمادالسلطنه در چهارسال بعد برای عزیمت بتهران و تلاشی که در ایام توقف کوتاه خود در تهران برای استقرار اساسی عدالت و قانون داشت، همه گواه این معنی است که سید پیش از آن روزی که غلامان پارکابی شاه او را به فضیحت از بست حضرت عبدالعظیم کشان کشان بیرون آوردند، این مرد مستبد خودخواه و ستمگر را نمی شناخته و بیجهت به او حسن ظن داشته است...

۱۴. وکلا یعنی وزرا و معاونین وزرا، و این اصطلاح را از عرف مصری اختیار کرده اند.

۱۵. این همان حرفی است که همواره وزیران ایران بعنوان عذر بیعرضگی و عدم لیاقت و اغراض شخصی خود می آورند.

۱۶. اکنون که وزرا درمقابل مجلس و افکار عمومی علی الظاهر مسئولیت پیدا کرده اند، باز بجای عمل، اعلامیه می دهند و از کفایت و لیاقت و حسن نیت خود لاف می زنند، ولی نتیجه کارهای ایشان همین وضع پریشانی است که نظیر آن در زنگبار و تبت هم دیده نمی شود!

۱۷. گویا اشاره به مستوفی الممالک (میرزایوسف) می گذرد، زیرا میرزاحسین خان دیگر در کار نبود و بطور کلی این بیان حقیقت یک صورت کلی است که بر هیولای سیاسی همه وزرای قدیم و جدید ایران متناسب درمی آید.

۱۸. تشریح این علل و اسباب و اوضاع تنها برای کسی میسر بوده که از زمان میرزاتقی خان تا سال ۱۲۹۹ هجری با جریان تاریخ ایران معاصر و مرتبط بوده است. و آنچه را که ما امروز با آزادی فکر، از روی بحث و مقایسه کارهای این رجال دولت می توانیم دریافت و گفت، او در همانروز سنجیده و فهمیده و گفته است. این ایراد و اعتراض که بر میرزا یوسف و وزرای دیگر شاه داشته همان ایرادی است که امروز هم بر قوام السلطنه^(۱۵) و دوستان دولتی او مردم

خردمند و باریک بین داشته و دارند و زیرا اینان هنوز نتوانسته اند اثبات لیاقت و کفایت خود را برای عمران و آبادی کشور بمنصه ظهور درآورند.

۱۹. بیزمارک صدراعظم آلمان که در نظر نمونه کامل حسن سیاست قرار گرفته بود.

۲۰. مولتک صاحب منصب پروسه که اطیشها را شکست داد و شهرت جهانی یافت.

۲۱. سید دربین رجال سیاسی ایران بمرحوم میرزاتقی خان نظر خاصی داشته و در شب نامه هائی که هنگام توقف تهران از طرف دوستان او برضد شاه منتشر می شد، همیشه قتل مرحوم امیر را بعنوان مثال تاریخی ذکر می کردند.

۲۲. در متن عربی المقتطف و ترجمه ای که از آن در مجله آینده سال دوم بچاپ رسید، این قسمت را اضافه بر متن مجله چهره نما و صورت منقول در مجله محیط دارد:

«ولی جرائد ما در ایران برضد این مطلبند، از کار خوب خوب می گویند و از کار زشت هم خوب. این دو نزد آنها تفاوت ندارد و میان خوب و بد تمیزی نیست و سراسر آنها اغراق است. و علت این کار مایل نبودن حکام و امراء باصلاح جراید است. صاحب جریده مظلوم است، زیرا این حال برای حیات جرایدی که باید کارهای مفید و عقائد صائب و حوادث با حقیقت را نشر دهند، مناسب ندارد.

در زمان فتنه آذربایجان قحطی در مملکت منتشر و ظلم حکم فرما بود، بهمین جهت اکراد طغیان کردند و اضطراب عمومی ظاهر شد. مردم متوحش و متحیر بودند و عاقبت کار را نمی دانستند، با وجود این مصائب، جراید ایران در ستونهای خود می نوشتند که شهر تبریز و نواحی آن در بهترین! حال و در پرتو مساعی خدمتگزاران حضرت اقدس عالی، امنیت! برقرار و اهالی بدعاء ذات صاحب البرکات اقدس همایون عالی شاهنشاهی ارواحنافداه مشغول می باشند.»...!!!^(۱۶)

۲۳. این قسمت از مکتوب سید بخوبی سبب انتساب او را به افغانی و احتراز از تظاهر بایرانی بودن نشان می دهد و برای گریز از این گرفتاریها و رفع شر مأمورین وزارت خارجه که باتکای کاپیتولاسیون بر جان و مال تبعه ایران در خارج حکومت می کردند، ناگزیر در عدم اظهار اصل و نسبت بوده است و گرنه جز یک ایرانی بصیر مطلع، هیچ کس دیگر از عهده تشخیص دقیق جهات پریشان روزگاری، بر نمی آید.^(۱۷)

۱۶. جملات، شباهتی به نوشته های سید ندارد.... بویژه جمله «ارواحنافداه» نشان می دهد که از ساخته های نویسندگان وطنی، برای مصالح خاص خودشان بوده است. (خ).

۱۷. توضیحات نامه از شادروان استاد محیط طباطبائی است که در شماره ۱۱ دوره دوم مجله محیط پس از نقل اصل نامه سید، درج شده است و ما برای استفاده عموم توضیحات ایشان را هم پس از متن نامه، در این کتاب نقل کردیم. (خ).

ملکه ویکتوریا! و مردم انگلیس

مقدمه

جمال الدین مردی است پنجاه ساله و نسبت به سن خود بنیه قوی دارد و از ظلم و تعدیاتی که در ایران می شود و اغتشاشات وضع آنجا دل سوزی کلی دارد و در راه نجات ملت کوششهایی می کند، از جمله فعالیت او در عمل نسخ و بطلان امتیاز دخانیات است، که باهالی اروپا داده شده بود. بطلان این امتیاز فقط بواسطه اعمال متفقه و حرکات شجاعت آمیز ملاها و علماء بوده است که پادشاه را مجبور به بطلان آن نمودند و مردم را مشوق و محرک گردیدند که در برابر آخرین حرکت و اقدام پادشاه، که بسرقت ملت شباهت دارد مقاومت سخت نمایند. و کار را بجائی رسانیدند که اعلیحضرت اقدس همایون! پادشاه ملتفت شدند که اگر بخواهند بیش از این در برابر مردم و ملت مقاومت و ایستادگی کنند، نه تنها از سیاست دور است بلکه اقدامات خودشان را در انجام این امتیازنامه و متداول نمودن آن محال و غیرممکن می سازد.

هانری هاویس^(۱۸)

۱۸. «هانریس هاویس» همان «لارنس هاوس من» شاعر و نویسنده معروف انگلیسی است و چند نمایشنامه و پیس درباره ملکه ویکتوریا نوشته که مجموعه آنها سکه زرین نام دارد... او این سطور را در مقدمه نامه سید که در آن دوران در جراند لندن منتشر گردید، نوشته است (خ).

سلطنت و استیلای خوف و وحشت در ایران

مملکت من بحالت خرابی افتاده است و از جمعیت آن کاسته شده و کارهائیکه متعلق بزراعت و آبادی است، خراب شده و زمین ها، لم یزرع افتاده و صنایع بحال عدم باقی مانده است. مردم ایران متفرق شده اند، بهترین افراد این مملکت در زندان ها بسر برده و پادشاه و وزراء، آنها را آزار داده و اموال آنها را بدون رحم نهب و غارت کرده و بدون آنکه استنطاقی درباره آنها بعمل آید، آنها را به قتل می رسانند.

اما درباره وزیر پادشاه، این مرد که پسر آشپز سابق پادشاه است، اکنون کسی است که اختیار مطلق بر مال و جان اشخاصی دارد که زنده مانده اند، یا چیزی از آنها باقی است. دولت انگلیس که از پادشاه با تشریفات تمام پذیرائی نمود، تصور می کرد که ایشان مایل به ترقی و تمدن هستند، ولی باید از این اشتباه بیرون آید و هرچه این مسئله زودتر معلوم شود بهتر است. حقیقت گوئی از دروغ بنظر غریب تر می آید. هرچه از تعدیات و وضعی که اکنون در ایران متداول است گفتگو شود، کم گفته شده است.

مردم در زندان های زیرزمینی و اطاقهائیکه برای انواع شکنجه ها آماده است، دچار زجرهای سخت بوده و در دست اشخاص طماع و حریص و خسیس گرفتار هستند و خود پادشاه بحالت بی اعتنائی، این چیزها را تماشا می کند، یا آنکه خود او با میل و رغبت مرتکب بدترین گناهان می شود. من از ایران می آیم، رفقا و دوستان من در آنجا در زندان ها محبوسند، آنچه را که می گویم از روی اطلاع است. من کسی نیستم که مطالبی که می گویم از روی عدم بصیرت باشد. لقب من که پسری پیغمبر است، برای تمام اهل فرنگ دلیل خواهد شد که بدانند من فرد معروفی هستم. پادشاه ایران و جمیع وزرای ایشان و سفراء و رؤسای مذهب مقدس ما، مرا در مقام بلندی که در مذهب دارم، می شناسند و مرا معلم و راهنمای عمده برای مردم می دانند.

من باینجا آمده ام که بجمیع اهالی فرنگ که در ایران منافعی ملاحظه کرده و باحوال اهالی آن دل سوزی دارند، اطلاع بدهم که صدماتی که به اهالی مملکت من وارد می آید طوری است که دیگر نمی توان مخفی داشت.

کار اهالی این مملکت راجع به دولتین روس و انگلیس است. چونکه ایرانی ها بطرف روس ها و انگلیس ها گرویده و می دانند که این دو ملت بزرگ منافع و فوائد در ایران دارند و هیچ یک از این

دو ملت بزرگ طالب نیستند که مملکت ایران روبه خرابی گذارده و ساکنین و جمعیت آن تلف شوند، از آنجائیکه هیچیک از دولتین روس و انگلیس، مجاز نیستند که ایران را مسخر نمایند، روی این اصل این دو ملت بزرگ باید در ترقی و پیشرفت، ایران را تقویت و همراهی بنمایند.

لازم است اطلاع داده شود که در زمان سلطنت پادشاه فعلی، بهیچوجه قانونی نداریم، و بلکه می توان گفت که هیچ حکومت و دولتی در میان نیست. در سوابق ایام رسم بر این بود که صدراعظم واسطه بین پادشاه و ملت بود و او تا حدودی صلاح پادشاه و ملت، هر دو را طالب بود. و او از نجبا و بعضی اوقات از وزرای بزرگ بود و با نجبای ایران یک نوع موافقت و همراهی داشت و نجبا نفودی در بین مردم داشته و در زمین ها و املاک آنها که همه آباد بود سمت ریاست داشتند، ولی اکنون تمام این تفصیل تغییر یافته، پادشاه تمام نجبا را پیریشان کرده و اموال آنها را تصرف نموده نفوذ آنها را از میان برده و مردم و رعایای آنها را متفرق کرده است.

وزیراعظم کنونی مردی است که هیچیک از نجبا حاضر نیستند که با او در سر یک میز بنشینند. او از پست ترین مردم است و احترام هیچ کس را ملاحظه نمی کند و هیچ کس نیز ملاحظه او را نمی نماید، او آشکارا مردم را به خاطر نفع پادشاه و شخص خود، غارت می کند! این تفصیل حالت صدراعظم است.

باز وزیر دیگری هست که بقدری بی سواد و بی دانش است که اسم خود را با دست خود نمی تواند امضاء کند.

این است وضع کنونی دولت ایران. رشته قدیم سلسله نجبا بکلی از بین رفته، عده خیلی از آنها مخفی هستند و بعضی از آنها را تبعید کرده اند و برخی در زندان ها بوده و بعضی مرده و بطور کلی همه آنها از مقام و اعتبار سابق خود افتاده و اغلب را مضمحل کرده اند و دولت ایران از وجود این قبیل اشخاص که موجب ترقی آن بودند، محروم گردیده است.

در این صورت، چگونه می توان گفت که قانونی باشد؟ یا می توان آن دولت را متحمل شد، یا آنکه او را جزء دولت محسوب داشت؟

آری! در صورتی که نه قانونی و نه حکومتی باشد و مبنای ظلم و تجاوز و همه گونه اجحافات درین باشد، البته نمی توان آن را متحمل شد و چگونه می توان او را جزء دولت محسوب داشت؟ با این حال، گویا آنچه که قسمت ما شده، همین است!!

ایرانیها خیلی دچار صدمات شده و متحمل همه گونه تعدیات گردیده اند. اغلب ملل مشرق زمین به رفتارهای سخت و تعدیات عادت کرده اند، ولی این سختی به منتها درجه رسیده و آنها طالب اصلاح وضع هستند و حالت مردم از تجاوزها و سختی ها بدرجه ای رسیده است که در تمام ایران همگی

مستعد انقلاب و شورش هستند. وضع مردم هم اکنون طوری است که همواره تقویت و حمایت از دول اروپا را می خواهند.

و از این حالت می توان استنباط کرد که بزودی در ایران شورش خواهد شد. کلمه عدالت از جمیع دهن ها همواره برمی آید، محض اینکه عدالت درباره آنها جاری شود، و ایرانی ها می گویند برای ما مرگ بهتر است از اینکه زنده بمانیم و همواره دچار همه گونه تعدیات و نهب و غارت باشیم.

* * *

چندی قبل یکنفر ایرانی که بواسطه پریشانی وضع دیوانه شده بود، خود را به هر نحوی بود جلو پادشاه رسانید و در حضور ایشان خودکشی نمود.

هرگاه عموم مردم شکایت نداشته باشند، بواسطه این است که تقریباً با این وضع عادت کرده اند و یا نمی توانند ابراز کنند. و این اواخر مسئله دیگری نیز بمیان آمده و آن این است:

از وقتی که از پادشاه در اروپا پذیرائی شده است، دولت ایران شهرت داده است که دولتین روس و انگلیس ثبات و اقتدار شخص پادشاه و وضع نامناسب دولت ایشان را کاملاً تحسین نموده اند. و ایرانی ها می گویند هرگاه این ملل مقتدر در موضوع قتل و غارت از پادشاه ما تقویت نمایند.

بدون شک از نهب و غارت ما حصه ای می برند! از قبیل امتیازنامه هائی که درباب بانک و دخانیات داده شده است، پس برای ما چه ثمر خواهد داشت که شورش نمائیم؟.

و اگر دولت انگلیس در عمل چوب زدن ها، دستگیرها و صدمات و قتل بدون استنطاق و محاکمه و سرقت بدون دادخواهی ایرادی نگیرد، بلکه با پادشاه و رژیم او همراهی کند، در این صورت کار ما تمام است و ما به هلاکت خواهیم رسید!...

و در چنین صورت معلوم می شود که ممالک بزرگ و ملکه انگلیس و امپراطوری روس طالب ترقی ایران و عدالت و آزادی نیستند، و آنها نیز مانند پادشاه مایل به تعدی و تجاوز می باشند.

ایرانی هائی که از وزرای پادشاه فریب خورده اند می گویند: پادشاه مسئول اعمال خود نیست! و اتفاق عجیب آنکه پادشاه وزیری انتخاب کرده که او نیز مسئول هیچ کاری نیست. پست ترین زنها و مردها کار خود را کرده اند.

اکنون باید پادشاه معزول بشود و این لفظ عزل در تمام مدت سلطنت پادشاه بزبان مردم جاری نشده بود، ولی اکنون برای نخستین بار است که مردم ایران این مطلب را می گویند.

علت اینکه این مطلب را اکنون می گویند و قبل از این نمی گفتند، می گویم و آن اینکه: سالهای متمادی مردم مملکت امیدوار بودند که پادشاه بعضی از وعده های بسیار خود را بانجام خواهد رسانید و برای مردم ایران قانونی ایجاد کرده و اساس عدالت را درمیان آنها برقرار خواهد نمود.

و این مطالب را چندین سال «پرنس ملکم خان» به پادشاه عرضه داشت و پادشاه ظاهراً جمیع افکار سفیر بزرگ خود را کاملاً پسندیده و امضاء نموده بود، و این سفیر در مدت سی سال تقریباً در تمام دول اروپا مقامات عالیہ سفارتی داشته است.

من که جمال الدین هستم همینکه از اروپا مراجعت کردم، اهتمام نمودم که آمال و آرزوهای اصولی مردم را بهمان طریق و معنائی که «ملکم» اظهار داشته و پادشاه پسندیده بود، بیان نموده و خواستم اقدامی بنمایم و همینکه من به ایران رفتم، مردم دور من جمع شده از هر طرف زمزمه می کردند که ما قانون می خواهیم.

این قانون هرچه باشد باز خوب است همین قدر قانون باشد برای ما کافی است، بجهت آنکه ما بهیچوجه قانون نداریم و عدالتی درباره ما اجرا نمی شود و جان و مال ما، در امنیت نیست. اگر بما تحمیل می شود و صدمه وارد می آید اقلأ از روی ملایمت باشد! نه سختی و اگر قانون باشد که کارها از روی آن باشد، هر قدر تحمیل بشود، ماقبول خواهیم کرد.

پادشاه از مسئله ایجاد قانون نخست خوشوقت شد، وزراء و مجتهدین و صاحب منصبان و تجار هم همگی باستشمام رایحه مطبوع آمدن آزادی خوشوقت بودند، ولی این مطلب خوابی بود که دوامی نداشت. ناگهان پادشاه از این فکر منصرف شد، برای اینکه دید اگر قانونی ایجاد شود، موانعی در سر راه ظلم مطلق ایشان فراهم خواهد آمد، روی این اصل تغییر کلی که بدو برای ایجاد قانون بظهور رسیده بود، از بین رفت و خیال ایشان بکلی از این مسئله منصرف گردید...

من که جمال الدین و پسر پیغمبر هستم، غفلتاً دستگیر شدم، و علت دستگیر شدن من فقط بواسطه این بود که مطالبی را اظهار داشتم که نخست خود پادشاه هم پسندیده بود، و مقصود ایجاد افکاری بود که بدو خود پادشاه قبول نموده بود، ولی چون این مطالب برخلاف نفع خصوصی و وضع شخصی پادشاه و وزرای ایشان بود، لهذا هم ایشان و هم وزرای کنونی، بکلی از آن صرف نظر نمودند.

* * *

لازم است بنظر عموم برسانم که ما تا این اواخر نجبائی داشتیم که همت آنها مصروف به آباد کردن زمین ها و رفاه و آسایش مردم بود و همچنین اشخاص معلم و واعظ داشتیم که فکر آنها مصروف به تعلیم دادن مردم و موعظه کردن بود.

بعلاوه بعضی امکنه مقدسه ای بود که محل بست برای اشخاصی بود که دچار صدمه بوده یا طرف غضب دولت واقع می شدند، و محض امنیت خود به آن امکنه مقدسه پناه برده و در آنها سکنی می گرفتند. حکام ما همیشه از این گونه امکنه مقدسه احترام می نمودند، ولی پادشاه کنونی این رسم مقدس قدیم را هم موقوف نمود.

یکی از این اماکن مقدس در نزدیکی طهران واقع است و محل بست بود و من چون شنیدم که پادشاه نسبت به من بی لطف و مرحمت شده است، به مکان مزبور رفتم، ولی درمقابل این پادشاه، که صاحب اقتدار مطلق است، هیچ جا نمی تواند مقدس باشد.

وقتی که من در آن مکان بودم سیصدنفر از اشخاصی که شاگرد و مرید من بودند و با کمال اخلاص نسبت به من رفتار می کردند، همراه من بودند و ما همگی در این مکان مقدس زندگی کرده و اوقات خود را به نماز و عبادت و دانش مصروف می نمودیم.

شبى در نیمه شب گماشتگان دولتی پاس احترام این مکان مقدس را نداشته و بهیچوجه ملاحظه اینکه این مکان بست است، ننموده و داخل آن شدند و مرا دستگیر نموده و در وسط زمستان لباس های مرا درآوردند و به عجله تمام مرا بطرف سرحد ایران بردند.

تمام اهل ایران از این امر ناراحت شدند، برای اینکه این کار اسباب وهن برای اصلاحاتی بود که می بایستی در وضع ایران به میان آید و اسباب شکست عدالت و نقض امید و آمال افراد ملت بود. پادشاه ترسید ولی وزیر ایشان فوراً همه جا منتشر نمود که مرا بواسطه میل خودم، با تشریفات تمام! که مقتضی وضع من بود، تا سرحد همراهی کردند، و پس از عازم شدن من، آذوقه و ملزومات لازم برای من فرستاده شده است! تا از هر بابت برای من آسایش باشد!!

ولی این مطلب که بتوسط وزیر پادشاه شهرت یافته بود دروغ محض بوده است: مرا نیمه عریان کردند و در حالتی که از گرسنگی صدمه می کشیدم، به زنجیر بسته می بردند، تا اینکه من از چنگ اشخاصی که مرا باین وضع می بردند، فرار کرده خود را به بغداد رسانیدم، و بعد به انگلیس آمدم و مصمم شدم که این سرگذشت را که اسباب خجالت بود، حکایت کنم.

و البته نقل این حکایت نه بجهت خودم بود، بلکه برای خاطر ملت من بود؛ من زبان شما را بخوبی نمی دانم ولی بزبان فرانسه که بطور شکسته تکلم می نمایم، با بعضی از افراد ملت شما صحبت کرده ام.

حال مطلب را می نویسم و کسانی که با من دوست هستند، مرا کمک می نمایند که مطالب و احوال خودم را در روزنامه های شما بطبع برسانم.

* * *

رفقای من که بعضی از آنها از بهترین و عالم ترین و محترم ترین مردمان ایران هستند، به زندان افتاده اند. آنها نه سرکشی نموده و نه کاری کرده اند که مستوجب این عقوبت باشند و کاری که آنها کرده اند این است که پادشاه را به انجام وعده های اصلاحی سابق خود یادآور گردیده اند.

سیصدنفر از رفقای من، هم اکنون در زندان ها در وضع سختی بسر می برند و هرچندی یکبار آنها را از زندان بیرون آورده چوب می زنند، پای آنها را کنده و خلیلی گذارده اند.

این اشخاص که مردمان با فهم و کمال می باشند: بعضی از آنها را سر می برند، چشم بعضی را بیرون می آورند، یا دماغشان را بریده و دست آنها را از مچ قطع می نمایند و با این وضع آنها بسر می برند تا آنکه بسختی جان تسلیم کنند.

اکنون که من مشغول نوشتن این مطالب هستم، بمن خبر رسیده که سر یکنفر از عزیزترین و قدیمی ترین دوستان مرا از تن جدا کرده اند و این کار در صورتی انجام شده است که او بهیچوجه متهم نبوده و هیچ گونه تحقیقی قبل از قتل، درباره او بعمل نیامده است.

همان وضع اسیرنمودن غلام و کنیز که در افریقا معمول بوده و همان تعدیات سختی که در افریقا برای بردن غلام و کنیز می شود، همان ها به عین در ایران انجام می شود، و سفارتخانه های انگلیس و روس هم حضور دارند و می نگرند!!

ای مردم انگلیس! که طالب قانون و ایجاد آن می باشید. بدانید که در ایران تابحال بهیچوجه یک سطر قانون نوشته نشده که موجب راهنمایی باشد. هیچوقت از روی عدالت و درستی حکمرانی نشده است و همه قدرتها در شخص پادشاه جمع شده است!

و در صورتیکه او دیوانه یا دائماً مست باشد - یا اینکه هر دو حالت در او وجود داشته باشد - پس وضع و احوال ملت چه خواهد بود؟

هیچ چیز او را راهنما نیست، جز خیالات بوالهوسانه ئی که از او موقتاً بظهور می رسد. هرچه او خیال کند، همان می شود و حکام و وزراء و قائم مقام ها و مدیرهای او کورکورانه روش او را پیروی می نمایند، بنابراین عدالت در میان نیست.

وزیری که امروز در اوج قدرت است، ممکن است که فردا چوب بخورد یا او را داغ کنند! یا اینکه دچار صدمات دیگر بشود.

برای اتهامهایی که ممکن است تصور شود، انواع شکنجه ها معمول است و اعضای گوناگون بدن را بوضع عجیبی قطع می نمایند. و این نوع شکنجه، وضع معمول آنجا است. بنابراین هیچکس نمی تواند از گوش و دماغ و دست و پا و سر خود اطمینان داشته باشد!

این است مفهوم سلطنت وحشت در چنین اشخاصی که سمت خداوندگاری بخود گرفته اند! و بر من لازم است که پیشگام شده بزرگترین اغتشاشات را دفع نموده و معایب را اصلاح بنمایم، ولی در جائیکه افرادی پیشوا باشند که مقام شان از مقام انسانیت کمتر باشد - مانند اشخاص مست و دایم الخمر و دیوانه و عیاش و هرزه - در چنین صورت نتیجه این نوع حکومت که سلطنت وحشت است، چه خواهد بود؟ ما در ایران بواسطه اغتشاش که نتیجه استبداد است، از حیث بدن دچار رنج و صدمه هستیم و این اغتشاش نتیجه بلاواسطه ایجاد قدرت مطلقه است.

* * *

وضع حکومت در ایران به تفصیل ذیل است:

اگر مردی طالب باشد که حکومت ولایتی - فرض می کنیم آذربایجان یا خراسان - را بدست آورد، اول اقدامی که می نماید پیشکش پادشاه را تقدیم می کند و این پیش کشی به اعتبار وضع آن حکومت اختلاف دارد، مثلاً از سی الی صدهزار تومان تفاوت دارد - یک تومان ایران تخمیناً هفت شلینگ پول انگلیس است - پس از آن، حاکم! باید ضامن بجهت تنخواه بدهد که مقابل است با واردات سالیانه آن ولایت و از واردات سال قبل باید بیشتر باشد، (البته حاکم سابق آن ولایت هم مسئول واردات سال قبل بود) همینکه پیشکشی پادشاه تقدیم شد، اگر پادشاه چیزی بیشتر نخواهد، شخص حاکم، رضایت پادشاه را با کلمه (بلی صحیح است)! تحصیل می نماید.

همینکه حاکم این کلمه را از لب های ظل الله! می شنود، تکلیفش این است که وزراء را راضی کند و تحسین و رضایت وزراء فقط منوط باین است که قدری بیشتر به آنها تنخواه نقدینه برسم پیشکشی بدهد، و همینکه در منصب خود بمقصود نایل می گردد، بطور ناگهانی حالت او بحالت یکنفر ظالم و تعدی کننده غیرمسئول، مبدل می گردد.

و اکنون نوبت اوست تا از مردمانی که در پرتو او طالب مشاغل و حکومت هستند، پیشکشی دریافت کند؛ حاکم یک ولایت عموماً سیصدنفر اعضاء لازم دارد، از قبیل منشی و پیشخدمت و قهوه چی و فراش و سایر خدمه و میرآخور و جلودار و مهتر و آشپز و چماق دار و قاپوچی و غیره که همه همراه او هستند.

تمام این اشخاص باید بحکمران جدید باج بدهند تا شغلی در حکومت برای خود تحصیل کنند، و حکمران نیز بهرکسی که پول بیشتر بپردازد کار بهتر را می دهد!

پس از آنکه کارها با این وضع، بطوریکه مورد نظر آنهاست، معین شد، هریک از اشخاصی که مأموریت مخصوصی دارند به محل مأموریت خود عازم می شوند، و ولایتی که صاحب حکمران جدید می شود، باید به همه گونه سرقت ها و تعدیات جدید تن بدهد. و همه اجزای حکومت، همیشه بفکر مداخل خود و نهب و غارت و دست اندازی به اموال و عیال و اولاد مردم هستند.

آری در جائیکه یکنفر وزیر عاقل روی کار نباشد که کارها را منظم کند و از شرفا و نجبا هم چیزی باقی نمانده باشد و کسی هم نباشد که دفع طمع حکام را نموده یا مانع از طمع پادشاه بشود، کارها غیر از این، نخواهد بود و نتیجه همان چیزهایی است که ذکر شد.

هیچیک از حکام و هیچیک از گماشتگان حکومت، دیناری برسم مواجب دریافت نمی نمایند، این رسم از زمانیکه بخاطر نمی آید، در مشرق زمین متداول بوده است و شاید مردم هم به آن عادت دارند، ولی وقتیکه حاکمی در ایالتی مستقر می شود، اهالی آن ولایت تکلیف خود را می دانند و حاکم البته خیالش این است که آنچه را برسم پیشکشی به شاه داده است، از مردم بگیرد و تا آنجا که بتواند

اجحاف کند تا خوشگذرانی نموده و ضمناً تنخواهی پس انداز کرده باشد که بتواند در موقع دیگر، برای حکومت جدید! بدهد.

این اشخاص از حاکم کل گرفته تا حکام جزء، مطمئن نیستند که چه مدتی در حکومت خود باقی خواهند بود، زیرا که اگر کسی پیدا شود که پیش از آنچه او به حاکم کل تعارف و پیشکش داده است، بدهد، فوراً حاکم منصوب با اتباع خودش معزول می شوند. در این باب هرگز ملاحظه شایستگی شخص حاکم و رفاه حال مردم نمی شود.

حکمران کل محض آنکه مدت حکومت خود را طولانی نماید درمواقع معینه تنخواه اضافی برسم پیشکش! برای وزراء و پادشاه می فرستد، و از آنجائیکه قاعده و قانون برای گرفتن مالیات و عشر و جریمه کردن نیست، لهذا حکمران و اتباع او، بقدریکه ممکن شود از رعایا و مردم بزور می گیرند.

* * *

وضع احوال درباب حکام جزء و نواب و مدیر و غیره، بهمان ترتیبی است که درباب حکمران کل ذکر شد و آنها نسبت به حکمران کل، باید بهمان قسم پیشکش و تعارفی بدهند. مبلغی که به پادشاه و وزراء از بابت حکومت پیشکش می شود، منوط به اهمیت ولایتی است که حاکم به آنجا می رود، ولی در هر صورت در همه جا اجحاف و تعدی متداول است.

ترقی درمیان افسران ارتش هم بهمین وضع است، یعنی برای تحصیل مناصب باید پیشکش بدهند، و درباب وصول مواجب خود اطمینان ندارند. سربازان اگر بتوانند در عرض سال مواجب یک ماهه یا دوماهه خود را تحصیل کنند، خود را خیلی خوش بخت می دانند، تنها راه معاش و زندگی آنها این است که از مال مردم سرقت بنمایند.

البته تمام این تحمیلات که نسبت به ایرانی ها می شود در صورتی است که اطاعت نمایند، ولی اگر آنها جرئت و جسارت کرده و ابراز مطالبی نمایند، کار آنها بدتر شده، دچار صدمات شدیدتری می شوند.

وزیری نیست که از روی عدالت بکارهای مردم رسیدگی نماید؛ و پادشاه عاقل نیست!، نجباء و شرفاء هم باقی نمانده اند که بتوانند بنابه خاطر مردم و رعایا و آسایش و احوال آنها، وساطت و اقدام کنند.

در این صورت جای تعجب نیست که ملت ایران که دچار چنین تعدیات و ظلم ها می باشد، و روزگاری جزء باعظمت ترین ملل روی زمین بود، ظاهراً ملتی ذلیل و پست شده باشد؟!.

کسانی که از نسل جنگجویان بزرگ و فاتحین بوده اند، اکنون فقط شایسته این هستند که زمین را شیار کرده و هیزم بریده و آب از چاه بیرون بیاورند، تازه اگر بتوانند این کارها را بکنند - و در صورتی که به آنها اذیت و آزاری نشود - خود را خیلی خوش بخت و خوشوقت می دانند. پیرهای

نجبا و شرفای ما برای اینکه معاش روزانه خود را تحصیل کنند، حاضر هستند که به پست ترین کارهای مملکت ما مشغول شوند، در صورتیکه، همان زمین هائیکه باید در آنها بکارهای پست مشغول بشوند، زمانی متعلق بخود ایشان بوده است.

و اغلب، این کارها را نیز بزحمت می توانند تحصیل کنند. و بیشترشان بواسطه گرسنگی و فلاکت بیرون می روند و اگر عده قلیلی از اشخاص باقی مانده باشند که صاحب ملک و دارائی خود می باشند، همواره در کمال تزلزل هستند که مبدا از آن محروم شوند.

زنها و دختران ما در تحت اختیار پادشاه و اشخاصی هستند که مورد لطف پادشاه می باشند. پلیس دخترهای ما را بزور می برد، بدون اینکه کسی بتواند به مقام بازخواست برآید!

پدرها می ترسند که به پسران خود بگویند جواهر یا پول خود را در کجا نگهداری نموده اند. برای اینکه مبدا این مطلب معلوم شده و به زور تنخواه و جواهری که دارند از دست آنها گرفته شود. و حتی ناگهان دیده می شود که دکاکین را شکسته و هرچه مال التجاره در آنها یافت می شود، به نهب و غارت برده اند.

زنان و کودکان، مانند فقراء، در جاده های بزرگ می گردند و درواقع آنچه از ایرانی ها باقی مانده است، کمال بدبختی و پریشانی بوده و همگی همواره دچار ترس و تشویش هستند.

آیا این تقصیر ایران است که زمین آفتاب می باشد؟. در این سرزمین خرما و انار و جو و گندم خوب بعمل می آید، ایران دارای معادن خوب ذغال سنگ است، ولی کسی نیست که در این معادن کار کند. آهن در این مملکت بحد وفور وجود دارد، ولی کسی نیست که آنرا عمل بیاورد. مس و فیروزج یافت می شود؛ چشمه های نفت هست، و زمین آن بقدری حاصلخیز است که در صورت کاشتن و زراعت کردن، همه چیز عمل آمده و متوالیاً محصول آنچه را که کاشته اند برمی دارند. و صحرای آن طوری است که اگر آب کافی تهیه شود، همه چیز را می توان در آن زراعت نمود.

ولی اکنون تمام این مملکت بشکل ویرانه ای درآمده است. به هیچوجه به آبادی زمین ها اقدام نمی شود و همواره از جمعیت این مملکت کاسته می شود، روستاهائی که یک وقت آباد بوده اند، اکنون تقریباً بی جمعیت شده و بحالت خرابه درآمده اند، هزاران نفر از مردم ما در این سالهای آخر سلطنت پادشاه، مجبور شده اند که از مملکت خود جلای وطن کرده بممالک قفقاز و ماوراء قفقاز رفته و در آنجا برای خود ملجأ و پناهی اختیار نمایند. و چندین هزار نفر دیگر بیلاد مختلفه آسیائی عثمانی و آناتولی و خاک اروپای عثمانی یا عربستان مهاجرت کرده اند.

در اسلامبول ایرانی هائی را ملاقات کردم که با دست های ظریف خود به پست ترین کارها مشغول هستند، از قبیل: آب فروشی، جارو کشی در کوچه ها و عراده کشی و غیره...

اگر ملاحظه شود معلوم می گردد که تعداد ایرانی هائی که از وطن مهاجرت کرده اند متجاوز از یک پنجم تعداد کل نفوس ایران است.

مطلب دیگری که می توانم بگویم تا اسباب تعجب هزاران مرد و زن انگلیسی گردد که از پادشاه با فریادهای شادی استقبال نمودند، اینست که شاه پس از مراجعت بکشور بر ظلم و تعدیات نسبت به رعایای خود افزوده است. افزایش ظلم و ستم برای آنست که او خود را مغرور به قدرت شخصی می بیند و چون ملاحظه کرده که در اروپا آنقدر با تجلیل از او پذیرائی شده است و پذیرائی های تملق آمیز نسبت به او بعمل آمده است، از این جهت خود را شخصیتی مهم و پر قدرت دانسته و به غرور خود افزوده است.

نتیجه این موضوع آنست، که مردم ایران چون ملاحظه کرده اند که هروقت پادشاه از سفر فرنگستان! برگشته بر قدرت و تجملات خود افزوده است، لهذا چنین استنباط نموده اند که این قدرت و تجملات بواسطه اثری است که از پذیرائیهای اروپائیان به ایشان رسیده است. به این واسطه مردم ایران نسبت به مردم اروپا بدبین گردیده و بواسطه شدت نفرت از آنها دوری می کنند، و این دوری در وقتی است که ممکن است بین طرفین قرب و اتحادی به میان آید یا آنکه قوه نفوذ و عقل وزرای با بصیرت انگلیس، برای ایران کمال لزوم را داشته باشد.

دولت انگلیس نمی داند که در مشرق چه وهنی به حیثیت و اعتبار آن حاصل شده است و تاکنون کار مثبتی نکرده است که خاطر ایرانی ها را از بعضی استنباط هائی که بمیان آمده است، بیرون بیاورد. چون روزنامه های انگلیسی از وضع و احوال حقیقی ایران اطلاع صحیحی ندارند؛ روی این اصل کسانی را که طالب ترقی و آسایش ایران هستند به اشتباه می اندازد. به بعضی تلگرام هائی که از طرف طهران می رسد شما اعتماد می نمائید، ولی اکنون این تلگرام ها اسباب اشتباه شده است؛ این تلگرام ها از طرف بانک شاهنشاهی می رسد و مقصود بانک فقط سود شرکاء و صاحبان سهام است.

سفارت انگلیس و بانک شاهی همان منظورات وزرائی را تبلیغ می نمایند که در اطراف پادشاه هستند. البته به اعتقاد وزرای مزبور و برای سود شخصی آنها، این وضع که در حکومت است شایسته و مناسب است و می گویند وضع خوب است و حکومت در ثبات کامل است، و عموم رعایا راضی هستند و پادشاه پدر رعایای خود می باشند! و امتیازاتی که به مردم اروپا داده می شود، اقداماتی است دوستانه! و محض این است که به اهالی اروپا راه آمد و رفت بازگردد و بین ملت ایران و ملل اروپا، که آنقدر از یکدیگر دور هستند، اتفاق و اتحاد به میان آید! و اگر در بعضی جاها بعضی از مردم ناراضی هستند، با آرامش و ملایمت نمی توان آنها را راضی کرد و باید به زور و جبر اسباب سکوت آنها را فراهم آورد؟!.

و با این تفصیل، باید دانست که شورش سختی طبایع مردم را آماده کرده و همه حاضرند که شورش کنند و این شورش از حالا در شمال و جنوب و مشرق و مغرب ایران بظهور رسیده ولی عمال دولت آنرا حمل بر این نموده اند که بعضی برخوردها! با پلیس بمیان آمده است!

به روزنامه های خودتان نظر افکنید و ببینید که بخاطر عکس العمل آنها در مورد امتیاز دخانیات و تغییری که مردم ایران از این بابت داشته اند، چگونه با آنها رفتار نمودند؟... بررسی نتیجه فتوای فوق العاده مجتهد بزرگ که به مسلمانان ایران دستور داد دخانیات استعمال نکنند، برای آنکه معلوم نماید که ایرانی ها از امتیازی که در مورد دخانیات به کمپانی انگلیسی داده شده است چقدر متنفر هستند، کافی است.

و این امتیاز از طرف پادشاه داده شده بود، فقط بخاطر آنکه دخانیات را بمبلغ بیشتر بفروشند. و بنظر چنین می آید که روزنامه های انگلیس نمی دانستند! که امتیاز مطلق چه معنی دارد؟! و مجتهد بزرگ که در کربلا و تاجر بزرگی که در تهران هست واقعاً چه قسم مردمی باشند و چه کارها می توانند انجام دهند؟ پادشاه برای بقای این امتیاز، به اقدامات سختی از قبیل تبعید و تهدید و غیره دست زد، ولی نتیجه ئی نبخشید.

درباب فروش تنباکو و امتعه دیگر، باید دانست که وقتی که پادشاه این امتیاز را داد و دخانیات را فروخت یا آنکه مقرر نمود وزرای ایشان دخانیات را به یک نفر خارجی بفروشند، این تخطی و تعدی بحقوق ملت بود.

پادشاه خیلی زود از خطای خود آگاه شد، ولی چون به اجنبی قول داده بود، جرئت نکرد که کمپانی فرنگ را از خود برنجانند.

اکنون که این مطالب را می نویسم از طهران برای من خبر رسیده که بعضی قرارها داده شده و پادشاه که آنقدر در اقدامات سخت گرفته بود از حرکت مجتهد بزرگ در کربلا متوحش شده و عمل امتیاز دخانیات باطل گردیده است. درباره مجتهد بزرگ در کربلا اشاره به این نکته کافی است که درحقیقت پاپ ایرانی ها می باشد، و احترام او به تنهایی، بالاتر از احترامی است که (پیوس نهم) به پادشاه ایتالیا نمود.

* * *

خلاصه به اعتقاد جمیع اشخاصی که از وضع ایران بااطلاع هستند، معلوم می شود که پادشاه بدست خود در زوال رژیم خود اقدام می نماید و اعمالی که متوالیاً بطور غفلت از طرف ایشان سر می زند موجب تعجیل در زوال ایشان است و در صورتی پادشاه می تواند دفع زوال از خود بنماید که متوجه اوضاع باشد و در جمیع مطالب دقت مخصوص بنماید.

اکنون باید دانست چه سبب شده که ایرانی ها معتقد شده اند که دولت انگلیس مقصودش کمک و تقویت آنها می باشد. دلیل این مطلب، آن است که یک یا دو سال قبل از این، سفرای شما به پادشاه ابرام نمودند که فرمانی بدهد و بموجب آن جان و مال مردم ایران از تجاوز در امان باشد.

آیا پادشاه چنین فرمانی داده یا نه؟ و پس از مباحثات طولانی و ابرامات زیاد و تأمل بسیار، مضمون فرمان مزبور به دول ابلاغ شده یا نه؟ آیا ملکه انگلیس وقتی که این مطلب را شنیده نسبت به «ملکم خان» اظهار رضامندی نموده یا نه؟ و آیا سفیر شما در طهران در قرار صدور این فرمان شرکت داشت یا نه؟ جمیع ایرانی ها معتقدند پس از اینکه چنین فرمانی صادر شده و به دول ابلاغ گردیده است، دول اروپا حق دارند در اجرای مضامین و شروط فرمان مزبور ابرام کنند یا اینکه بشروط آن تجاوز بشود، از پادشاه توضیح بخواهند! - با این تفصیل - اما نتیجه شد؟!...

من که سیدجمال الدین هستم، پس از آنکه به ایران وارد شدم، مردم مرا اسباب انجام آرزوهای خود دانسته و از این بابت اظهار خوشوقتی می نمودند، و پادشاه هم از روی لطف مرا پذیرفتند، و افکار و مطالب مرا تحسین نمودند، از قرار این وضع چنین استنباط می شد که بزودی دولت ایران زنده خواهد شد، و برای آن قانونی وضع شده و جان و مال مردم در امنیت قرار گرفته و زنهار دختران ما از بی ناموسی که نسبت به آنها می شود، آسوده خواهند بود و توده مردم از تعدیات ظالمانه آسایش پیدا کرده و همه کارها از روی قاعده و قانون انجام خواهد گرفت.

ولی در این بین ناگهان مرا دستگیر و تبعید نمودند، دوستان مرا زندانی کردند و بدون استنطاق، آنها را صدمات زدند؛ پس از این مطلب، چشمهای مردم باز شده و بر آنها روشن گردید که دیگر نباید بوعده های پادشاه اعتمادی بنمایند؛ (ولی) چشمهای آنها بطرف دول، خصوصاً بطرف انگلیس متوجه گردیده است. آیا سفیر دولت انگلیس در طهران یک کلمه اظهار خواهد کرد که توضیح بخواهد چرا فرمان مزبور زیرپا گذاشته شده است؟ یقین است که هیچ مطلبی در این مورد اظهار نخواهد کرد!

مملکت ایران در اینموقع اغتشاش هنوز منتظر پیغامی است، ولی شماها از منافع جیب خودتان می ترسید! اگر بین وزرای پادشاه و سفرای شما، نفاق و اختلافی بروز کند ممکن است که اسباب وهن منافع بانک شود، بنابراین سفرای شما همگی در طهران سکوت محض اختیار نموده اند و پارلمان شما هم به هیچوجه اعتنائی به این چیزها ندارد. با این حال مردم ایران معتقدند که دولت انگلیس قصدش این نیست که اقدامی نکند، علت آن می دانند که دولت انگلیس در کمک نمودن به «کاری با اری» آنقدر حاضر و مستعد بود و قدرت گزاف صرف می نماید که تجارت غلام و کنیز را در آفریقا موقوف بدارد، با اینکه ایرانیها این اعتقاد را دارند، مع هذا دولت انگلیس - با اینکه پاره فرمان مزبور در برابر چشم آن دولت اتفاق افتاده است و در قرار آن فرمان خود فی نفسه شرکت داشته است - مضایقه می نماید که در این باب به دولت ایران یک کلمه تهدید یا نصیحتی ابراز نماید.

من به اینجا آمده ام و از ملت شما خواهش می نمایم که در اینموقع که اغتشاش برای دولت ایران پیش آمده است، اقدام کنید تا در جلسه پارلمان درباب تعدیاتی که می شود و درباره فرمان پادشاه ایران، سؤالاتی بنمایند و در صورتیکه واقعاً این مسائل بمیان آید، به سفیر شما در دربار ایران تعلیمات داده شود، که وزرای پادشاه ایران را ملاقات کرده و از طرف دولت ملکه انگلیس درباب این مطالب از آنها توضیح بخواهد. اثر معنوی چنین اقدامات زیاد خواهد بود، ولی پادشاه معتقد است که شما در کارهای ایشان دخالتی نمی نمائید و بهر قسمی که میل ایشان باشد رفتار خواهید کرد!.

البته اگر شما بما ایرانیها کمک ننمائید، یا جرئت اینکار را نداشته باشید، دولت روس آماده این کار هست زیرا که دولت روس اگر بخواهد که مستقیماً به هندوستان برود، مجبور است که از سواحل دریای ایران بگذرد و برای انجام خیال خود، البته تأملی نخواهد کرد که ولو بخاطر منافع خود، بملت ایران کمک نموده و آنرا تقویت بنماید ولی شما ایستاده اید و تماشا می کنید و همین قدر بواسطه سهام دخانیات و بانک، برای خود فایده تصور می نمائید، شما نه دوست آشکار و نه دشمن آشکار هستید؟!.

البته ملت ایران که نمی تواند شما را دشمن خود بداند بلکه دوست خود می پندارد، همینقدر منتظر است که اعتراضی از طرف شما ابراز شود و این اعتراض برای شما ضرر مادی ندارد و درحقیقت اسباب خطر برای بانک و تجارت شما نخواهد بود!.

ملت ایران که دچار صدمات بوده و در قید اسیری گرفتار است و مردمان آن شریف و چالاک و قابل هستند، فقط منتظرند که اعتراضی از طرف یک ملت آزاد و مقتدری ابراز شود. آنچه را که ما اکنون می خواهیم همین است، ولی این اعتراض که از طرف ملت انگلیس باید ابراز شود، باید هرچه زودتر بعمل آید تا افراد بسیار دیگری در زندانها از بین نروند و قلوب دیگری شکسته نشود و هزاران افراد بی گناه دیگر تبعید نگردند، پس این اعتراض باید قبل از آنکه این حوادث بیشتر از این بظهور برسد، ابراز گردد.

تغییرات در وضع ایران لازم است و هرگونه تغییری که بعمل آید، بهتر از وضع کنونی خواهد بود. ملت ایران چیزی که می خواهد همین تغییرات است.

فریاد و فغان از میان هزاران خانه ویران شده بیرون می آید و صدای آن مانند رعد بگوش می رسد و آن صدا بالاخره به انگلیس رسیده است و آن صدائی که هم اکنون از همه جا برخاسته است، براساس این است که یا تغییری در وضع حکومت ایران داده شود، یا پادشاه ایران معزول گردد...!

۱۹ چنانکه در مقدمه اشاره شد، ترجمه این نامه را آقای ابوالحسن جمالی برای نگارنده فرستاده اند که از روی نسخه متعلق به «امان الله خان شهاب الممالک» نوشته شده است... ولی چون عبارات آن ترجمه خیلی قدیمی بود، من پس از اصلاح و تغییر جملات و عبارات آن - که درواقع ترجمه جدیدی شد! - متن کامل آنرا در اینجا آوردم (اصل نسخه خطی کتابخانه شهاب الممالک هم ضمن اسناد، نقل می شود). (خ).

ریاض پاشا درباره ماسون های مصر

آقای من!، امروز من در کانال هستم، و به لندن می روم و از آنجا به پاریس، شما حقیقت را خواهید دانست و خود شما حقیقت مجسمی هستید...

من می خواهم حقیقت را بشما بگویم و می گویم: قبل از آنکه او به تخت خدیوی بنشیند، مرا دوست می داشت و محبتش واقعی بود، و من نیز دوست دوستانش و دشمن دشمنانش بودم. و با کسانی که او صلح داشت من هم صلح داشتم و با کسانی که در جنگ بود، در جنگ بودم و با کسانی که مخالف او بودند مخالف بودم. (اول شیخ البکری سپس ثمین پاشا که تحت تأثیر اسماعیل پاشا قرار گرفته بود، و این هر دو می خواستند شورشی راه بیاندازند و در مصر مصیبتی ایجاد کنند...) خدیو هر روز منشی مخصوص خودش کمال بیک را می فرستاد، در حالیکه می گفت:

«من برای مساعدت و کمک شما آماده ام» و همه این امور با اطلاع خدیو و به تقاضای او بود. گروهی از ماسونهای اروپائی... تحت رهبری عبدالحمید پاشا که رئیس شورای ماسونها در قاهره بود، از عبدالحمید پشتیبانی نمی کردند، من به جهت محبت به خدیو، مخالفت خودم را با آنها اعلام کردم و با آنها به معارضه برخاستم. من و افرادی امثال من که تحت تأثیر محبت خدیو هستیم ارتباط خود را با آنها قطع کردیم، و من با رهبری آنها برای «لژ» مخالف بودم و آنها را ترک گفتم. گو اینکه آنها مرا دوست می داشتند و من آنها را!.

ولی من این اقدام را محض خاطر خدیو انجام دادم. سرانجام او را تهدید کرده و گفتند: «ماسونها قصد دارند شما را بکشند بجهت اینکه شما برای ادامه حکومت این ظالم فعالیت می کنید».

او ترسید... و گفت: هیچگاه و به هیچ صورتی، دیگر برای اسماعیل بیک کار نخواهد کرد. پس از آن ماسونهای اروپائی و پیروان آنها نزد تریکو (TRICOU) کنسول فرانسه رفتند و به او گفتند که مصریها طرفدار سلطنت عبدالحمید پاشا هستند و او را می خواهند و اگر دیگری انتخاب شود، شورشی روی خواهد داد. وقتی که این خبر به من رسید، من و افرادی مانند من که خدیو را دوست داشتیم، برای اعتراض نزد کنسول رفتیم و آنچه به او گفته بودند تکذیب نمودیم آنگاه حقیقت مطلب را برای او بیان کردیم و پرده را برداشتیم. همه این جریان در مطبوعات وطنی اعلام شد و خدیو

نمی تواند کارهائی را که من انجام داده ام انکار کند و منکر علاقه من بشود بلکه او باید آنچه را که من برای او انجام داده ام قدرشناسی کند.

سایر برادران ماسونی من!، که با آنها روابط خوبی داشتم، دیدند که من دیگر با آنها همراه نیستم و از اعتماد به موفقیت حلیم مایوس شدند، آنگاه تهمتهائی به من زدند و مرا یکروز جزء «نهیلیست ها» معرفی کردند، و روزی به «سوسیالیست ها» منسوب دانستند. و دروغهائی راجع به من نشر دادند و گفتند که من قصد داشتم خدیو را بکشم و کنسولها را به قتل برسانم! البته من یک فرد غریب و بدون سرباز بودم و تصور نمی کردم کسی چنین حرف یاوه ای را قبول کند، ولی برخی قبول کردند. پس از آنکه خدیو (توفیق) به تخت حکومت نشست، گروهی از ماسونهای حزب حلیم نزد خدیو رفتند، تا بوسیله این افسانه ها، انتقام بگیرند.

من به خوبی می دانستم که آنها گروه نیرومندی هستند، من تکذیب داستانهای آنها را در همه جرائد و روزنامه های عربی مصری و روزنامه های غربی زبان نوشته بودم و مقاصد حقیقی آنها را برای دولت تشریح کرده بودم و گفته بودم که باید علیه بدکاریهای آنها اقدام کرد. ماسونها بوسیله همه حمایت کنندگان حلیم تقویت می شدند - گو اینکه با یکدیگر اختلافاتی داشتند - و همچنین بوسیله «عثمان پاشا مغلوب» که در آن روزها رئیس پلیس بود. یکی از شاگردان من علیه او در یکی از روزنامه ها چیزی نوشت (به این عنوان که: او بیگناه نیست) ولی او غضبناک بود و با ماسونهای «حلیم» همکاری می کرد و نسبتهای ناروایی به من می داد و به آنها کمک می نمود. شریف پاشا این داستان را شنید و آنها را توقیف کرد. پس از آنکه شریف از نخستوزیری استعفا داد، این مرد بی ارج و کوچک (عثمان پاشا) تصور کرده بود که من از او به شریف پاشا شکایت کرده ام، در صورتیکه این امر حقیقت نداشت، من فقط وقتی از این مطلب آگاه شدم که او مرا توقیف کرد و آنوقت بمن گفت: «شریف می کوشید مرا فقط به خاطر شما اخراج کند!» او همچنین از قول من به خدیو نیز دروغهائی می گفت.

آنها خدیو را اقناع کرده بودند به اینکه من دشمن او هستم و قصد خرابکاری! داشته ام، من به تصور اینکه خدیو از حمایت من غفلت نخواهد کرد، به این جریان بی اعتنائی کردم ولی او تصور کرده بود که من مخالف او هستم، و امر کرده بود که مرا از مصر اخراج کنند.

من از این امر اطلاعی نداشتم، و در ساعت ۲ بعدازظهر ششم رمضان با کمال تعجب از آن مطلع شدم و پس از آنکه از علت جويا شدم یکبار به من گفته شد که علماء نمی خواستند که من در مصر باشم، بار دیگر گفتند که کنسولهای بیگانه از من خائف بودند و بار دیگر گفتند: افندی ما (توفیق) سه شب از ترس من نخوابیده است!.

علت حقیقی امر که مخفی مانده بود، مربوط به مخالفت او بود با کسانی که از شریف پاشا حمایت می کردند. او (عثمان) به من گفت: «من درباره شما مبالغه کردم، اما شما باید به جهنم بروید، یا از راه ایران، یا از راه هند!» به هر حال من زیاد کوشیدم که مرا به استانبول یا پاریس یا حجاز بفرستد، ولی او اصرار داشت که مرا به جهنم بفرستد! او حتی دو روز هم به من مهلت نداد تا تحت مراقبت پلیس آنچه را که داشتم بفروشم. او گفت: «ما این کار را برای شما خواهیم کرد. وقتی که شما به سوئز برسید. احمدبیک این کار را برای شما انجام خواهد داد!» همه این جریانها، بدون هیچ جتهی، ناشی از خشم بود و علت اصلی آن بدگمانی بود. سپس این مرد پست و بی ارج، مرا همراه یک دسته پلیس به سوئز فرستاد و من در آنجا ۲ روز توقف کردم و به من اجازه غذا خوردن نداد. رئیس پلیس آنچه پولی که در جیب من و همراهان من بود گرفت. حتی چند عدد تسبیح و دستمالی که در جیب داشتیم، گرفتند و گفتند: «افندی ما اینطور امر کرده است»!

پس از این اعمال شرم آور، وقتی که بطرف قایق رفتم و از آنها پرسیدم چرا بمن غذا ندادند؟ او گفت این نیز دستور بوده است. او حاضر نشد هیچ چیزی از وسائل زندگی ما را پس بدهد و می گفت افندی بما امر کرده است که همه چیز را بگیریم، ولی این دستور هم از مصر صادر شده بود که کتابها و پول مرا قبل از آنکه به بوشهر برسم، برگردانند! همه این پیشامدها ناشی از اقدامات حزب حلیم و اکاذیب آنها بود (من باو گفتم این یک نیرنگ پلیسی ترکی بود) من از او پرسیدم: چرا پولهای را که از جیب ما درآورده اند پس نمی دهند تا ما بتوانیم در یکی از این بنادر از کشتی خارج شویم؟ او گفت: نه! پس دادن پول خلاف دستورات افندی است؟! افندی به من دستور داده است که آنچه دارید بجز لباسهای شما، همه چیز را بگیرم»!

بالاخر از هر چیزی، بنظر می رسد که طرفداران «حلیم» به من خواهند خندید، زیرا که من از خدیو حمایت می کردم و آنها حقیقت را می دانستند.

من اکنون با علم و حکمت و عدالتی که دارید از شما می خواهم که در این باره از عبدالله پاشا فکری، فخری پاشا کامل بیک، (دبیر خدیو) و شریف پاشا بپرسید. آنها همه عقیده و رفتار مرا، وقتی آنجا بودم، می دانستند و استقامت و عدالتخواهی من، از ایمان ثابت من برای آنها آشکار بود. آنها همه چیز را درباره من می دانند، پس شما می توانید چگونگی همه این حوادث را برای خود روشن سازید.

شما خواهید دید که سازمانها و تشکیلات و افراد وابسته به این حکومت بد هستند و بدرد نمی خورند. آنگاه شما خواهید پرسید آیا چنین حکومت ظالم و جاهلی می تواند باقی بماند و خدمت کند؟

شما فکر می کنید یزید، حجاج و تیمور مرده اند؟ آنها نطفه هائی که از یکی بدیگری منتقل شده است، باقی گذاشته اند و هیچ دولت اسلامی در این قرون از آثار میراث آنها آزاد نمانده است. آنها در هر کشوری که بر تخت ظلم نشسته اند، امر به منکر و نهی از معروف می کنند.

و اگر مردم بدانند که عدالت چیست، افراد باهوش خواهند دید که بقای این حکومت یعنی ظلم هرچه بیشتر و عدالت هرچه کمتر!

آنچه که بروزگار دولت مصر آمده است حق بوده است و این گرفتاریها، عدل آسمانی و انتقام الهی است.

ای عدالت خواهان قاهره! اگر شما با چشم عدالت به امور بنگرید و این ظلمی را که بوسیله دولت مصر بر من وارد شده بررسی کنید - در حالیکه من هیچ تقصیری نداشتم و هیچ گناهی مرتکب نشده بودم، جز اینکه قلبی پاک داشتم و همه مصائبی که در محیط حکومت انگلستان در هند بر من وارد آمده نتیجه همینگونه مظالم بوده است - خواهید دانست که بر اثر عدالت حق بوده که دولت مصر دچار چنین حوادث خونینی شده و این حوادث خونین گلوی او را گرفته است!

من می گویم که آسمان و زمین برپایه عدالت استوار است و عدالت یعنی انتقام الهی و تقاص...^(۲۰)

این حوادث مرا دچار حزن و اندوه می نماید، و سپس بخنده می اندازد.

* * *

و اما آنچه که در روزنامه رسمی *Official Gazette* - پست ترین روزنامه های جهان و دائرة المعارف زشتیها - نوشته شده است حاکی از آن است که گویا دولت مصر یک سازمان زیرزمینی را کشف کرده است که تحت ریاست سیدجمال الدین افغانی بوده است و او می خواسته است که دین و دنیا را خراب کند!

تکفیر کردن فردی، اسلحه مسلمانان ضعیف است و من نمی دانستم که فرمانروایان آنها هم چنین حربه ای را بکار خواهند برد تا خود را تقویت کنند.

پس از آنکه قلب شما را با آنچه در مصر اتفاق افتاده است رنجور ساختم، از آنجائیکه شما تنها کسی هستید که توجهی به اوضاع دارید، خلاصه ای از آنچه را که در هندوستان اتفاق افتاده است، به اطلاع می رسانم:

من روزی که به بندر کراچی وارد شدم خبر کشته شدن کنسول انگلیس را در کابل، شنیدم و در همان وقت مرا توقیف کردند و من زیر نظر پلیس بودم. و هر ساعت از من استنطاق می کردند. آنها جوابهای مرا بررسی می کردند و مجدداً بازجوئی آغاز می شد و هر افسری مرا نزد افسر دیگر

۲۰. بطوریکه در متن ذکر شده سید یقین دارد حوادثی که دامنگیر دیگران شده بر اثر مظلومی است که بر او وارد آورده اند و این را انتقام الهی می داند. و این مطلب را در نامه های دیگر خود، درباره دیگر ستمگران، از جمله در نامه به حاج امین الضرب، آورده است... (خ).

می فرستاد. آنها همیشه سؤالات یکنواختی می کردند و بمن اجازه ملاقات با هیچ کس را نمی دادند. ولی آنها دستمال و تسبیح مرا بطوریکه در مصر گرفتند، از من نگرفتند تا اینکه ایوب خان (یکی از رهبران افغانی مخالف انگلیس) به تهران رفت و آنوقت انگلیسی ها آرام شدند و مرا تنها گذاشتند...

پس از آن من به دکن رفتم در حالیکه پولی نداشتم، و در این شرایط بود که حوادث خونین عرابی پاشا روی داد و پس از آن سوءظن انگلیسی ها دوباره شروع شد.

انگلیسیها از قیام و شورش هندوستان می ترسیدند و یقین داشتند که من فرستاده عرابی پاشا هستم و به هند آمده ام تا مسلمانان هند را علیه حکومت انگلیس به شورانم!، بدین جهت مرا به کلکته آوردند و هر روز مرا مورد بازجوئی قرار دادند و من هر روز خود را در معرض تهدید می دیدم و آنها زندگی را بر من مشکل کرده بودند.

پس از آنکه صدا «عرابی» بلندتر شد، دولت انگلیس بر فشارش افزود، مخصوصاً وقتی که آن مرد انقلابی (عرابی) گفته بود که من مسلمانان هند را علیه بریتانیا به شورش وادار می کنم و چون دولت نسبت به من سختگیری داشت بجوابهای من اعتنائی نمی کردند و بلکه بر خشم آنها می افزود لهذا از آنها خواستم که مرا نزد «خدایو» بفرستند.

من این درخواست را نزد نایب السلطنه هند، به شهر سملا Simla (پایتخت تابستانی هند) فرستادم و هنگامی که او درخواست مرا دریافت کرده بود و منتظر جواب بودم دولت بر سختگیری و آزار من می افزود تا اینکه شورش عرابی پاشا پایان رسید و مرا رها ساختند، ولی روز و شب کارهای مرا تحت نظر داشتند. پس از آنکه دیدم بدبختی هر روز اضافه می شود و درهای گرفتاری هر روز بروی من گشوده می شود و بطور روزافزون بیشتر می گردد، مصائبی را که برای من روی آورده بود، مورد توجه قرار دادم و نمی دانستم چه بکنم؟

ولی همینقدر می دانستم که اگر به وطن خود برگردم - با چشم های اشک آلود و صدای پر از شکایت و قلب سوزان - در آنجا حتی یکنفر مسلمان را نخواهم یافت که نسبت به من ابراز همدردی بکند و من بتوانم همه این داستانها را برای او بازگو کنم.

زیرا که مسلمانهای ما! برضد ستمگر قیام نمی کنند و به ستمدیدگان هم توجه ندارند! بنابراین، در آنوقت حتی بدون داشتن پول، تصمیم گرفتم به سرزمینهای مسافرت کنم که مردم آن افکاری سالم و گوشهای شنوا و دلهای پراز محبتی دارند تا من به آنها داستان خودم را بازگو کنم و به آنها بگویم که در شرق چگونه با انسانها رفتار می شود و حقوق بشر چگونه پایمال می گردد...

بدین ترتیب آتشی که اینهمه رنج در دلم برافروخته است و جان مرا می گدازد، خاموش خواهد شد و قلب شکسته من از بار این سختیها و مشکلات آزاد خواهد شد.

آقای عزیز! من مستخدم خود عارف را نزد شما فرستادم تا همه کتابهایی را که در مصر از من گرفته اند جمع کند و به محبت شما امیدوارم که عارف بتواند چندماه حقوقی را که به او پرداخت نشده است (از روزی که از مصر حرکت کرده ام) بگیرد.

من که به همکاری شما اعتماد دارم، از شما می خواهم که به عارف کمک کنید و نسبت به شاگردان عزیز من مخصوصاً شیخ محمدعبد و سیدابراهیم لقانی ابراز لطف بفرمائید و اگر آنها در هنگام شورش عرابی مرتکب کاری شده باشند، آنها را مورد لطف و عفو خود قرار دهید زیرا اشتباه آنها ناشی از عدم آگاهی بوده است.

من ضمناً نامه ای به «شریف پاشا» و نامه دیگری به «عبدالله پاشا فکری» می نویسم و از آنها می خواهم که به حقیقت گواهی دهند... با درود و سلام!

جمال الدین الحسینی

جوانان مصر

از زمان قدیم مردم کلمه «بهلول» را سمبول حماقت و تمسخر می دانستند تا اینکه نام او ضرب المثل گردید، ولی امروز با بودن احمقی مانند توفیق پاشا مردم دیگر بیاد بهلول نمی افتند، او پای انگلیسی ها را بمصر کشانیده و کسانی را که هدف شان تقویت مقام شامخ خدیوی و جلوگیری از نفوذ بیگانگان بود، تبعید و دربدر کرده است. مخصوصاً همه کسانی را که مخالف انگلیسی ها بودند، بی خانمان نموده است (انگلیسی ها هروقت به کشوری تسلط می یابند مردمان را ذلیل، آشیانه شان را خراب، سکنه را متواری، اجتماعات را پراکنده، شخصیت ها را پایمال، زعماء و برجستگان قوم را مقتول و محبوس و یا به فساد معتاد می کنند).

خدیو ما از کثرت حماقت و نادانی سخنان پوچ و دروغ آنان را باور کرده و مصر را درست به جنگال انگلستان انداخته است. و با این ابلهی و خودخواهی ما را دچار چنان مصیبت و بدبختی عظیمی کرده که حتی در جنگهای صلیبی نیز سابقه نداشته است. مصر مرکز ایمان و علم و دانش برای مؤمنین عالم اسلام بود و برای کسب معلومات دینی از اطراف جهان از قبیل: عراق، یمن، سوریه، ترکیه و هندوستان به آنجا رو می آوردند، و اکنون با اینکه هنوز یک سال نشده که انگلیس ها پایه سرزمین مصر گذارده اند درهای الازهر را بروی مردم بسته علماء را به سودان تبعید، مراسم مذهبی را متوقف، ایراد وعظ و خطابه را در منابر قدغن، نماز جماعت را در روزهای جمعه موقوف کرده اند، چنانچه نظیر این رفتار را در تمام کشورهای اسلامی که تحت سلطه و نفوذ آنان درآمده، انجام داده اند.

هرگاه نظری به جزایر فیلیپین و اندونزی و استرالیا بیندازید، خواهید دید که چگونه پر از علمای اسلام است که انگلیسیها آنان را از هندوستان به آن مملکت تبعید کرده اند. کسان دیگر وقتی که این معامله را با برادران و هم دینان خود مشاهده کرده و متوجه شدند که دیر یا زود آنها نیز بهمان سرنوشت گرفتار خواهند شد، از هند به شهر مقدس مکه پناه بردند. شکی نیست که شما از جریان فرار مولانا رحمت الله و مولانا نوال افغانی و سایر علماء بزرگ که هند را ترک و به مکه پناه آورده اند، بخوبی مستحضر بوده و می دانید که چه بلائی بر سر آنان آورده اند.

ما «توفیق» را خیلی پیش از نزول این بلا و وقوع این مصیبت خبردار کردیم، ولی او از شدت حماقت چیزی را که به نفع خودش بود نخواست بفهمد. مصر دروازه مکه است و او با دست خودش

درب آنرا به روی انگلیس ها باز نمود، علاجی نیست مگر اینکه خدا به داد ما برسد و گرنه دیری نخواهد گذشت که حجاز را نیز از دست ما بگیرند، آنوقت آیا دیگر برای ما مذهبی خواهد ماند؟ این فاجعه بزرگ که توفیق پاشا به عالم اسلام وارد کرد، شامل حال باب عالی نیز می شود، زیرا دولت عثمانی در میان قدرتهای اروپائی از اینکه مصر را در دست داشت همیشه بخود می بالید، ولی حالا در اثر نادانی و جهل توفیق آن قدرت و عظمت اسلامی را دچار فلاکتی کرده که بهیچوجه نمی شود از آن جلوگیری نمود مگر با توسل با اسلحه و تحمل خسارت و زیان فوق العاده...

* * *

وای بر سرزمین مصر! از بلائی که بدست خود، خودش را گرفتار آن کرده است و در اثر جهل «توفیق» پس از اینکه انگلیس ها همه جا را تصاحب کردند، حتی خود از گزند آنان مصون نماند، انگلیس ها به نامه ها و اسناد شخصی توفیق دست یافتند و در میان آن اوراق رونوشت احکامی را که به عمرپاشا لطفی صادر کرده بود، پیدا کردند و در آنجا توفیق دستور می دهد که در اسکندریه ایجاد شورش و قیام مصنوعی بنماید! عمرپاشا نیز آن دستور را عیناً انجام داده است، حالا انگلیس ها برای رسیدگی به این جریان در لندن کمیسیون مخصوصی را تشکیل داده و در نظر دارند این موضوع را بهانه کرده و توفیق پاشا را خلع و پسرش عباس را بجای او بگمارند و پس از اینکه کمی گذشت، او را به نام تحصیل به انگلستان ببرند، تا اینکه با فراغت بال تمام امور مصر را بدست گرفته و برای همه آقائی کنند و هرچه دلشان می خواهد بلامانع انجام دهند.

حال ای مردم! شما را بخدا آیا باید گفت که بهلول احمق است؟ یا توفیق! یعنی کسی که ظلم و تعدی را بجائی رساند که حجاج را روسفید نمود و بجای دل جوئی از عرابی پاشا (کسیکه بر علیه استیلای انگلیس قیام نمود) یاران او را که می خواستند کشور مصر را از شر انگلیس ها رهائی دهند، آنها را از مصر تبعید نمود و حتی کسانی که بی گناه بودند از خانه و زندگی شان آواره کرد و پیش از اینکه آنان را دربدر نماید بیچاره ها را طوری شکنجه و عذاب داد که حتی دل سخت کافران نیز بحال آنان سوخت. خداوند! آخر ما چه گناهی کرده ایم که مستوجب این همه عذاب شدیم و چرا این احمق را بجان ما مسلط کردی که ما را گرفتار این همه زجر و بدبختی بنماید؟!

ای دادرس بیچارگان، بداد ما برس، ما در حال زار و نکبت باری قرار گرفته ایم. بارالهی! آیا ممکن است ما مرگ را با پول خریداری نموده و خود را از این عذابی که هرگز در زندگی سابقه نداشت، خلاص نمائیم؟ آخر تا کی خدیو خوب بخورد و بنوشد و در حال عیش و نوش در بستر راحتی و رفاه بسر ببرد، ولی سایرین در حال فلاکت و ذلت شبها سرشان را روی سنگ بگذارند؟.

... بلی قدرت بدست اروپائیان افتاده است، آنها جان و مال و ناموس ما را از خائنین خریداری کرده و ما را مانند چهارپا به هر جا که دلشان می خواهد می رانند!.

ما در کوچه ها سرمان را از خجالت نمی توانیم بلند کنیم، رجال و زعمای قوم ما دست انگلیسی ها را می بوسند!... ای خواننده اگر از وضع سپاه و لشکر ما پرسشی همین کافی است که بگویم ژنرال وود انگلیسی رئیس کل قوای مملکت اسلامی مصر می باشد و او را برای اضمحلال و محو کردن ما فرستاده اند. دست فرزندان مصری را در قاهره و اسکندریه از کارها کوتاه و بجای آنان افراد انگلیسی گمارده اند.

* * *

ای جوانان مصر! باید گفته های جمال الدین را در دل خود حک نمائید.

به برادران مصری بگوئید که چگونه این مظلوم محروم از وطن را، ادبا و شعرای فرانسه در شهر پاریس با آغوش باز استقبال کردند و موقعیکه در لندن بود، قدرت انگلستان را در هند و کشورهای اسلامی متزلزل نمود. و به مردم فهمانید که فقط با اتحاد و یگانگی و با اشاعه افکار و عقاید آزادی خواهی و وطن پرستی روح تازه ای در جسم ناتوان وطن عاجز دورافتاده و نیمه مرده خواهید توانست به وجود بیاورید و در قلب ما افتخارات ملی را جای دهید تا اینکه بفضل خداوند متعال بلکه با این فداکاریها بتوانیم خودمان را از چنگال این ظالمان خونخوار رهانیده و این بردگان را از زنجیر اسارت خلاصی دهیم.

جمال الدین الحسینی

سه نامه

به

رئیس دولت عثمانی

و

دوستان ایرانی

رئیس دولت عثمانی

رکن رکن ملک و ملت و حصن حصین دولت علیه ابدمدت، فخر عثمانیان و روح کالبد جمله مسلمانان، دولت مدار، ابهت شعار را عرض می شود:

اگرچه از اهل آسیا بدین عاجز غدر نمودند و راه ستمکاری پیمودند و لکن از ملت ظلمی ندیدم و از اسلام مراره جوری نچشیدم، البته سعادت آن ملت را از دل و جان خواهان و بافتخار و عزایشان شادان و نازانم و چون پارچه ای از آن ملت و بضعه ئی از آن امت محسوب می شوم، اگر چشم زخمی بدانها رسد و یا خار حقارتی بپای آنها خلد؛ هیچ شک نیست که در جان بازی پایداری خواهم ورزید و موت خود را بر حیاتی چنین بیدریغ خواهم گزید و بنابراین چون احوال دولت علیه عثمانیان را در این اوان بنظر اعتبار گرفته و شئون ملت اسلامی را بمثقبه افتکار سفته پیرهن اضطبار و شکیبائیم درید و از هر طرف وسوس و خیالات برین حقیر مستولی گردید و مانند مرد سودانی روز و شب در آغاز و انجام این کار اندیشه و کیفیت اصلاح و چگونگی نجات این ملت را ورد و پیشه خود ساخته ام و دائماً از برای چاره جستن و از این تنگنای هولناک رستن، احوال ملل سابقه و دول لاحق و سبب صعود و نزول و باعث طلوع و افول آنها را ملاحظه و کارهای بزرگی که از افراد انسانی صادر شده است - که فی الحقیقه معمرالبشر و سحر مستمر را باشد - مطالعه می نمودم تا آنکه نظر اعتبار در حین گذار به احوال ابومسلم آن شاب خراسانی، که به علو همت و کاردانی، دولتی چون دولت بنی امیه که در غایت قوت و نهایت متانت (محکمی) بود، از بیخ و بنش زد و چهره افتخارش بخاک مذلت افتاد.

در حین جولان فکر در این میدان، احوال پطرهاهب از نظر بصیرت گذران شد و غیرت آن راهب معلوک و همت آن فقیر مفلوک که چگونه صلیبی به دوش کشید و بیابانها و کوهها را برید و شهر فرنگیان را پانهاد و در هر مملکت ندای حی علی القتال داد تا آنکه موجب محاربه صلیب و ایقاز آن لهیب گردید، آتش غیرت در نهادم افروخت و همت و کارگزاری آن شاب خراسانی؛ زندگانی و راحت را بر من حرام ساخت، دانستم که دشوار شمردن کارها نیست مگر از دنائت همت و خست طبیعت و پستی فطرت.

و البته هر مشکلی در نزد ارباب همت سهل و آسان و هر معضلی در پیش صاحبان غیرت لایک گویان است و چون آن دولت مدار ابهت شعار به کمال همت در همه اقطار معروف و بکل غیرت در تمام السنه اهل امصار موصوفند و حب ملت را هر چه نه آنست، گزیده و افتخار خود را در بقاء شوکت این امت مقدسه دیده اند لهذا در کمال آزادی و حریت اندیشه و افکار خود را بدان حضرت بیان می نمایند، بی ملاحظه آنکه من شخصی هستم گمنام و حقیر و آن حضرت امیریند شهیر؛ چون دانایان جهان در مقام خدمت ملت و حب... امت نظر بر مراتب ننمایند، بلکه دائماً دیده بر جانب مقاصد گشایند از هر طرف که شاید و از هر که باید، و آن افکار این است:

اولاً: چون مسلمانان هند با کثرت عددشان غالباً اصحاب مکت و ارباب غنی و ثروت می باشند و در اسلامیت بغایت ثابت و پایدار و در حمایت دین و ملت با ضعف اجسادشان، جان نثار و با وجود این، توانگران آنها دائماً از داد و دهش دم زنند و از سخی و بخشش خورسندند، خصوصاً در راه دین و برای تأیید کیش و آئین مدح و استشهاد را خواهان وضیت و افتخار را جویانند و لکن در خواب غفلت آسوده و در بستر جهالت غنوده منافع اتحاد و وفاق را نفهمیده و مضار اختلاف و نفاق را بعقل دوربین ندیده لهذا این عاجز می خواهم که حُبّافی المله راه آن مملکت را پیموده و با جمیع نواب و امراء و علماء و عظماء آن بلاد ملاقات نموده و آثاری که از اتحاد و یگانگی در امر عالم ظاهر و هویدا و مضاری که از اختلاف و بیگانگی پیداشده است، یکایک بدانها بیان سازم و گوشهای آنها را باسرار حدیث «المؤمنون اخوة» بنوازم و کلمات شورانگیز و سخنان مصلحت آمیز آغاز و علماء و سخنوران را با خود یار انباز نمایم.

روح جدید حب ملیت را بر آنها دمیده و پرده غفلت آنها را دریده مقام سلطنت سنّیه را در اسلامیت بدانها بیان و بقاء دیانت و دوام این دولت منوط و مربوط بوده را بدان جماعت ظاهر و بیان سازم و در جمیع جوامع بلدان مشهوره آنها با وعظ های دلشنین و احادیث خیرالمرسلین در کانون درون آنها آتش افروزم و یکسره اصطبار و شکیبائی ایشان را سوزم و بعضی از علمای زبان آور آنان را به بعضی از بلدان دوردست ایشان روان کنم و عموم مسلمانان هند را به اعانه مالی دعوت نمایم و بغیر از این راه دیگر نیمایم، بدون آنکه متعرض سیاست طائفه انگلیزیه شوم و یا خود سخنی برضد آنها زنم؛ بلکه اساس کلام را بر مقاصد روس خواهم نهاد و داد سخن در این معنی خواهم داد.

و شبهه ائی نیست که طائفه انگلیز از این حرکت حکمت آمیز، که موجب نفرت هندیان از روسیان است، خوشحال و مسرورالبال خواهند شد و ممکن است که آنها چون این حرکت را موافق سیاست خود نگرند، اهالی را نیز به اعانه مالیه تشویق و یا در این مطلب رفیق صدیق گردند و چون چنین حرکتی در هند واقع شود، از چند فائده خالی نخواهد بود:

اول: آنکه هیچ شک و شبهه ندارم که اعانه مالیه مُعتد بها بدست خواهد آمد.

دوم: آنکه الفت و معارفه قویه بلکه اتحاد تام اسلامیة در میانه مسلمانان خواهد بهم رسید.
سیم: آنکه چون اتحاد تام مسلمانان مفهوم طائفه انگلیز گردد، البته پلتیک خود را دائماً با دولت علیه مستحکم خواهد داشت.

چهارم: نکته ایست باریک که بر ارباب بصیرت مخفی نیست.
ثانیاً: می خواهم بعد از تمام امر هندوستان، روانه دارالایمان افغان شوم و اهالی آن بلاد را که مانند شیر بیشه؛ از خون ریزی اندیشه ندارند و از آهنگ جنگ؛ خصوصاً جنگ دینی درنگ را روا نشمارند، بمحاربه دینیه و مجاهده ملیه دعوت کنم و مقاصد روسیه را در پیش نهم و بزبان بلیغ تبلیغ نمایم، که اگر خدای نخواست بر دولت علیه عثمانیه چشم زخمی برسد، نه مکه مکرمه را قراری و نه مدینه منوره و قاری، بلکه نه از اسلام اسمی و نه از دین رسمی خواهد ماند و بعد از آن نه صوت اذانی خواهند شنید و نه قرآن خوانی خواهند دید^(۲۱) مانند یهود بخارا، خار و چون گوسفندان بی صاحب شکار گرگ ستمکار خواهند شد. و بر آن ابطال ندای «حی القتال» در زخم و صدای «یا لثارات الاسلام» بلند کنم و علماء زبان آور خبیر را از برای دعوت اهل آن بوادی و جبال روان و خود با امراء و عظماء و سردارها و خان ها، عهد و پیمان در میان آرم و در امر وعظ ها دینی اجرا و منافع غیرت و حمیت هویدا سازم و از پیر و برنا و ضعیف و توانا، همه را به جنگ ملی دعوت عمومی کنم و بعضی از علمای بحار دیده^(۲۲) خبیر و مکیر را خفیه به جانب قوقند و بخارا ارسال که از برای اهل آن دیار بیان حال را نمایند و منتظر وقت و ساعت و حلول مدت بوده باشند.

و بعد از تمام دعوت در افغانستان بسرعت هرچه تمامتر روانه بلوچستان شوم و اهالی آن بلد را که دائماً به قزاقی و ترک تازی گذران و به نهب و غارت تازانند، به تشویق دینی و ترغیب منافع دنیوی به محاربه عمومیه دعوت کنم و «لطائف الحیل» سابقه را بکار برم و بعضی از علماء افغان را در آن دیار؛ به اطراف و اکناف سیار نمایم.

و از آنجا عطف عنان بجانب ترکمان کنم و آن بدبختان را که در هر زمان به شجاعت و جسارت معروف و در هر زبان به خونریزی و فتنه انگیزی موصوف بودند و لکن در این اخیر زمان کلاه عار بر سر و پیراهن ننگ دربر کرده اند و شهر چندین ساله خود را برباد و بر امر روس سر انقیاد نهادند، به اخذ ثار دعوت و عرق جنسیت ترکیه را حرکت و علم اتحاد اسلامیة را بر دوش و به محاربه دینیه در آن ولا نیز خروش برآورم و کمافی السابق دقیقه ای از لطایف الحکم را فرونگذارم و دائماً باتفاق

۲۱. پیش بینی های سید جمال الدین درست بود و اکنون ما ناظر بدبختی ملل اسلامی جهان هستیم که در سایه تفرقه و جدائی و فقدان مرکزیت صحیح، دچار آن شده اند و هم اکنون در مرکز خلافت اسلامی سابق، اذان گفتن بزبان عربی هم ممنوع است! و فلسطین و مسجد اقصی در اشغال صهیونیسم و یهودیها است و آنان در فکر اشغال اراضی بیشتری هستند و مکه و مدینه هم طبق برنامه! «دولت بزرگ یهود» - من النیل الی الفرات - باید روزی در اشغال آنها درآید!!!... (خسروشاهی)

۲۲. دریادیده یا دنیا دیده، اصطلاح معروفی است... (خ).

علماء اعلام تخم حمیت و غیرت در درون آنها بکارم. و نیز داعیان تیززبان بجانب کاشغر و یارکند روان تا مؤمنان آن دیار را به اتحاد اهل ایمان دعوت کنند و معلوم است چون اهالی شروع جنگ نمایند، امراء بیدرننگ قهراً در میدان آیند. و چون به امزجه و عادات آن اهالی دانا و به طبیعت و اخلاق آنها بینا می باشم، هیچ شک و شبهه ای ندارم که جمیع مسلمانان از دل و جان بر سر روس هجوم خواهند کرد و روسیه را در آن طرف اشغال، بلکه بالقطع پایمال خواهند نمود و بر منافع عاجله این، کسی را انکار نشاید و فوائد آجله اش را که اتحاد اسلامی و اتفاق امت بوده باشد، ارباب بصیرت درک نماید.

و معذالک چون اهالی افغانستان که فی الحقیقه سد و بند هندوستان است؛ با روس دراندازند، طائفه انگلیس قهراً و قسراً به تمام اجتهاد، به محاربه پردازند و تا به حلقوم به گل فرو رود و خیال سیادت را از سر و آرزوی فرعونیت را از دل بدر برد.

و اگر معترضی بر این مقصد اعتراض کند و بگوید که اهالی قوقند و بخارا و شهر شیر و ترکمان همانها نیستند که تاب مقاومت روس را نیاورده و گوی نیکنامی از میدان نبرده و زندگانی غیرفاضل را بر موت فاضل اختیار و مرتکب آن گونه عار شدند؟ پس از استعانت بدانها چه فایده ای عاید خواهد شد؟

جواب گویم که آن محاربه هائی که واقع شد، تماماً از برای خاطر امیری ستمکار و یا خود حاکمی ظلم شعار بود و انسان جان خود را از برای حظ نفس این گونه امیر و حاکمی کی دهد؟ و پای ثبات و مردانگی در میدان چرا نهد؟ و اما اگر آنها از برای حمایت دین و حفظ کیش و آئین، محاربه نمایند، البته یا تاج شهادت بر سر و یا کالای فخر دربر خواهند نمود؛ چون در آن هنگام هر کسی از برای محض دلخواه خویش پای در میدان و به جهت اعلای کیش، رزمجویان خواهند بود.

* * *

و بعد از بیان مقصد، عرض می شود که این عاجز در این بابت به هیچ وجه من الوجوه، نه درهمی از دولت خواهانم و نه دیناری جویان، بلکه حباً لاسلام به این امر خطرمند قیام خواهم نمود. بلی بعد از حصول اعانه مالیه در هندوستان، این حقیر را می رسد که چند نشان از برای افغان و بلوچ و ترکمان بخواهم. ولکن ارتکاب اینگونه امری خطیر بلاذن و بی مستمسک از قبیل فضول و عمل غیرمقبول شمرده می شود.

و دیگر آنکه چون آن بلاد از مرکز سیاست به غایت دور و اهل آنجا از اخبار عالم و احوال دولت علیه در این زمان بغایت مهجورند، اگر بی مستمسک بدین کار متمسک شوم، ربما امرای آن دیار را خوش نیاید و از این طلب اتفاق، نفاقی زاید، لهذا بر آن ابهت شعار عرض می نمایم که این مکتوب را به نظر دوربین خود گذرانیده و مضامین یک یک بدیده عقل اصابت قرین دیده، بدون آنکه ملاحظه

شود که نویسنده این شخصی است حقیر و یا مردی است ناچیز و فقیر و یا خود مراتب عالیه ندیده و به مناصب متعالیه نرسیده!

زیرا بر آن دولت مدار ظاهر است که در هر زمان امثال این فعل های سترک و عمل های بزرگ از چون منی خانه بدوش خش پوش که سرد و گرم جهان را دیده و تلخ و شیرین زمان را چشیده و چندین کوهها و بیابانها را پیموده و احوال جهانیان را آزموده، بظهور رسیده است. و اصحاب مناصب دائماً بر مناصب خود هراسان و خداوند مال و جاه، بر جاه و مال خود لرزان بوده اند و دارایان نعمت، تاب نهضت و مشقت نداشته اند.

پس اگر این استدعا قبول مقبول رأی رصین و خردخورده بین آن خداوند دانش و هوش افتد، بامر نامه ای از دولت مفتخرم سازند و باذن صریحی این حقیر را بنوازند؛ تا آنکه بتعجیل تمام قبل از فوت وقت بکار پردازم و در این میدان بهواخواهی ملت جان خویش را بازم و اگر از برای دستورالعمل گرفتن، آمدن خود این عاجز به آستانه علیه لازم است، نیز از دل و جان تابع فرمانم. باقی امر و فرمان آن خداوند امر و فرمان را است.^(۲۳)

۲۳. متن دستخط سید که فاقد «عنوان» و «امضاء» است - ولی از القاب سطور اول آن معلوم است که به سلطان عثمانی نوشته شده - در «اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سیدجمال الدین اسدآبادی» آمده است و ما برای سهولت خواندن، بنقل حروفی مطالب آن پرداختیم و متن اصلی دستخط را در ضمن اسناد آخر کتاب می آوریم. (خسروشاهی).

سلطان عبدالحمید

درباره حقوق اسلامی که از هر طرف بوسیله دشمنان مورد حمله و هجوم قرار گرفته، قلب من مطمئن بود که توسط مقام اقدس خلافت حمایت خواهد شد، ولی اکنون این قلب، با ستم و تحقیر شکسته شده است.

فکر و اندیشه من، که مشغول تسبیب اسباب بود تا به همه جهانیان این عقیده مرا ثابت کند که سرزمینهای اسلامی در سراسر روی زمین، می تواند بوسیله حمایت و پشتیبانی مقام خلافت از تجاوز مصون بماند، اکنون با غبار غرورزیها، تیره و تاریک شده است.

و چشمان مشتاق من که همیشه امیدوار بود تا درخشان شدن ستاره اقبال مقام خلافت عظمی را در سراسر جهان به بیند، اکنون با رفتار توهین آمیزی روبرو شده است و هیچ یک از این امور را، بهیچوجه نمی توان به نحو مناسبی، مورد توجیه و تفسیر قرار داد.

من که بخاطر نجات و بهتر بودن اسلام، از تحمل سنگین ترین بارها و تلخ ترین شرایط لذت می برم، هرگز نمی توانم حتی کوچکترین و ناچیزترین توهین ها و تحقیرها را تحمل کنم. زیرا اگر کسی بخاطر روش مردانه و فضائل ذاتی و انسانی خود، در همه جای دنیا مورد احترام و حسن استقبال عموم قرار گیرد، نمی تواند در مرکز خلافت عظمی، تحقیر و اهانت را بپذیرد و این وضع را خود مقام خلافت نیز بهیچوجه نمی تواند تجویز کند!

زیرا قبل از آنکه کمترین فکری درباره آمدن به استانبول داشته باشم و پیش از آنکه جمال نورانی را زیارت کرده و بدانوسیله گرفتار شده باشم، یکی از وظایف مذهبی من، دفاع از ذات همایونی و تقدیر از اصل مقام خلافت بود.

مقالاتی که من در زمان توقف خود در اروپا برای روزنامه های پاریس و روسیه نوشته ام - علاوه بر مجله مرتب العروة الوثقی که من خودم آنرا منتشر می ساختم - سند محکمی هستند بر اینکه من مقام خلافت را همیشه از دل و جان احترام می گذاشته ام.

۲۴. این نامه بدون تاریخ و بزبان ترکی، با امضای خود سید از استانبول به سلطان عبدالحمید فرستاده شده است. و از محتوی آن پیداست که در دوران اسارت در بابهالی نوشته شده است... البته سلطان عثمانی، مانند دیگر شاهان!، به عهد خود وفا نکرد و سید تنها و غریب در دارالخلافه عثمانی، به شهادت رسید. متن نامه در ضمن اسناد آمده است. (خ).

اما علت اینکه من این مقالاتی را که با تقدیر از مقام شوکت مآب افندی زینت بخشیده ام، هرگز به شما تقدیم نکرده ام، این بوده که مانند پاره ای از افراد کوتاه فکر و ناپاک دل، سعی نکرده باشم که یک وفاداری ساختگی و دروغین به شخص شما نشان دهم و اهمیت آنها را در چشم جنابعالی بالا ببرم و یا شما را بوسیله اموری تخیلی و موهوم، مانند غول بیابانی تحت تأثیر قرار دهم. من دوست دارم که از همه این اعمال کوچک و پست بدور باشم و علاوه، میل دارم که از راه موقعیت شخصی و فضایل مادی و معنوی خودم ثابت کنم که من یکی از دوستان راستگو و از مخلصین واقعی و از خیرخواهان صمیمی شما هستم، اما افسوس که من در این راه توفیقی بدست نیاوردم.

من همیشه خود را مانند شمشیر برنده ای نظیر ذوالفقار حیدر کرار در تأیید مقام خلافت شما نهاده ام، تا برضد دشمنان داخلی و خارجی بکار رود اما این امر، مورد قبول واقع نگردید! وقتی من فرمان مقام خلافت را دریافتم که در آن نتیجه مطالعه و نظر مخلصانه مرا درباره امکانات ایجاد وحدت نیرومند در جهان اسلام را خواسته بود، آنچنان احساس سرور و خوشبختی کردم که گوئی هشت در بهشت بروی من باز شده است. آنگاه خلاصه ای از اندیشه ها و مطالعات خود را در این باره، برحسب فرمان شما، یادداشت کرده و به آستان مقام خلافت تقدیم داشتم.

چون تاکنون حتی یک کلمه هم در این باره بزبان نیامده است، من متأسفانه به این نتیجه رسیده ام که این طرح به بوتۀ فراموشی افتاده و یا آنکه با آتش بدخواهی افراد کینه توز و دسته های متعصب سوخته است.

یا محتوای آن بوسیله عقلای آخر زمان! طوری وارونه و معکوس تعبیر و تفسیر شده که از هدف عالی خود دور افتاده است و در نتیجه، در میان اوراق باطله قرار گرفته است.

وقتیکه اخیراً خبرنگاران «تایمز» به دیدن من آمدند و غاراجینو مطالبی را که درباره خلافت جنابعالی از سفیر انگلستان شنیده بود در حضور من بیان کرد، بشهادت محمدبیگ - که حضور داشت - من مطالب موسیو غاراجینو را که می گفت از سفیر شنیده است، رد کردم و صمیمانه به دفاع برخواستم و لابد محمدبیگ این بیانات را بخاطر دوستی، بحضور عالی رسانده است.

اما این موضوع در سایه پاره ای توطئه ها وضع معکوسی بوجود آورد و برخلاف سیر طبیعی امر، چنین بنظر می رسد که با دفاع خالصانه و بزرگ خود، گناهی مرتکب شده ام! در صورتیکه دفاعی بهتر از آن، حتی در حق فرزند صالح و دلبد هم نمی توان انجام داد، ولی پاداش من توهین بازجوئی و بازپرسی بود!

خدا را شکر، سرانجام وقتی غاراجینو با محمدبیگ در حضور راغب بیک مواجه شد، معلوم گردید که من چگونه با دل و جان از حقوق مقام خلافت عصر دفاع کرده ام. و این حقیقت برای جنابعالی هم معلوم گردید.

از بدخواهی و کینه توزی و حرص رسوای غارچینو و همچنین احتمالاً از دستور پنهانی و مضرانه او و به مناسبت اینکه او انگلیسی است، دشمنی انگلیسی ها علیه دولت و ملت، بطور عموم، و علیه شخص من، بطور خصوصی، آشکار گردید.

اگر غارچینو به تنهایی احضار شود، آیا در اینکه گفته های خود را، انکار نموده و گزارشهای رذیلانه خود را بدیگری نسبت خواهد داد، جای تردید و شبهه وجود دارد؟.

آیا برای روشن ساختن فوری این مسائل بهتر نبود که مواجهه اخیر را در مرحله اول انجام می دادند؟ تا بجای تقدیر و تحسین، در معرض کیفر بازجوئی قرار نگیرم و فرصتی به ارباب اغراض و دسایس در مورد اشاعه اکاذیب داده نشود که بگویند: جمال الدین مورد بازجوئی قرار گرفته و نسبت به او چنین و چنان شده است؟!.

من هرچه بیشتر فکر می کنم که چگونه این مطلب بصورت نادرستی گزارش شده است، هرگز نمی توانم این اقدام ناروای تحقیرآمیز را به کاردانی آن مهبط الهامات الهیه و عقل روشن خلیفه رسول خدا، نسبت دهم.

اما من در برابر دسیسه سازان و تهمت تراشان که بر هر قلب و مغزی راه یافته اند، چه می توانم انجام دهم؟ خداوند بمن صبر و شکیبائی مرحمت کند، لاحول ولاقوه...

من کمترین تردیدی ندارم که این یزیدهای غدار و این شمرهای جبار مانند اشقیاء کوفه و شام تا آخرین لحظه به بافتن صدها نیرنگ و دسیسه خویش، برضد من ادامه خواهند داد.

البته بیاری خدا برای من بسیار آسان است که هرگونه نیرنگ این توطئه گران دسیسه ساز را مانند زنجیر محکومیت و طوق ملعنت برگردن آنها بیاویزیم. چون خداوند توانا دل مرا از آرزوهای جاه و مقام خالی ساخته و از عشق به زرق و برق دنیا آزاد نموده است.

و از طرفی، چون خداوند قادر مرا با این اوصاف، فقط برای خدمت به جهان اسلام خلق کرده، آشکارا بر من حرام است که وقت خود را با اینگونه توهمات و هذیان های افراد فرومایه، هدر دهم و تلف سازم.

در نزد هر صاحب عقل سلیمی مسلم و قطعی است که از نظر دینی و حکمت ملوکانه، مقام خلافت اجازه نمی دهد که من وقت و انرژی حیاتی خود را برای رد افتراهای این و آن هدر دهم و در نتیجه رفتن مرا مناسب تر خواهند دانست و تأیید دلنواز و لطف آمیز خود را برای رفتن من تسریع خواهند کرد.

چون هرگز مقدر نیست در میان مردمی زندگی کرد که از خدا نمی ترسند و از حق شرم ندارند و در پستی و رذالت فرو رفته اند و از جعل و دروغ و تحریکات، بخاطر بی ثمر ساختن خدمات و

کارهای فداکارانه کسانی که واقعاً و بدون خودخواهی، خود را وقف مقام خلافت کرده اند، خودداری نمی کنند.

از طرف دیگر، من البته می دانم که مقام خلافت شما با این اوضاع موافق نیست و من هم نمی خواهم طوری شود که مقام خلافت ناخودآگاه همیشه مورد زحمت واقع شود. زیرا من کاملاً می دانم افراد مغرض، که کاملاً با هم متحد هستند، نه تنها مرا از انجام هرگونه خدمتی باز می دارند، بلکه همچنین از رنجاندن شما در هر وقتی، بخاطر من، شرمنده نخواهند بود.

چندروز پیش، پاره ای از مقاصد شاهانه از طریق خادم شما راغب بیگ به من رسید و شما به من بشارت داده بودید که اجازه مسافرت به من خواهید داد و من با استناد به همان بشارت و با توجه به مراحم معتاد ملوکانه، تقاضا دارم که اجازه مسافرت من بیدرنگ صادر گردد.

زیرا شما باتوجه به اینکه از حقایق و دقایق امور آگاه هستید، بخوبی می دانید که در شرایط کنونی، ماندن من در اینجا کاملاً محال است، چون در معرض اتهامات دروغ و شایعات بی اساسی قرار گرفته ام که اذهان مردم را مشوش می سازد و بعلت سیاهکاریهای اهل باطل، قلبم آتش می گیرد و در معرض اهانت و تحقیر قرار می گیرم.

البته هروقت فرمانی برسد، بدون تردید امتثال امر خواهم کرد و در خارج، هرکجا که توقف کنم، همواره در کسب رضای خلیفه آماده خواهم بود. من یقین دارم که اگر خلیفه اعظم اعمال افراد مغرض و دسایس اهل نیرنگ را بدقت مورد توجه قرار دهد و کارهای یزیدوار این اشخاص پست توطئه گر را در مدنظر بگیرد، از روی حکمت و شفقت مسلمه و وجدان انصاف بنیان شاهانه، بدون یک لحظه توقف، اجازه مسافرت مرا خواهند داد.

رجاء کامل من از خلیفه اقدس آنستکه اذن دهند من اینجا را ترک گویم تا گوشه‌ایم چیزهائی را که در هیچ کجای عالم نشنیده است، نشنود و قلبم از این تهمتها و دسایس بالکل شکسته نشود و بتوانم خالصانه خلیفه اعظم را دعا کنم.

ذات اقدس خلافت، نور دیده عالمیان را که وظیفه دارد از حقوق بندگان خدا درمقابل هر تجاوزی نگهبانی کند، به خداوند می سپارم و تودیع و خداحافظی می کنم.

هم مسلک های ایرانی

دوست عزیز

من در موقعی این نامه را به دوست عزیز خود می نویسم که در محبس محبوس و از ملاقات دوستان خود محرومم، نه انتظار نجات دارم و نه امید حیات، نه از گرفتاری متألم و نه از کشته شدن متوحش، خوشم بر این حبس و خوشم بر این کشته شدن. حبسم برای آزادی نوع، کشته می شوم برای زندگی قوم، ولی افسوس می خورم از اینکه کشته های خود را ندرویدم، به آرزویی که کاملاً نائل نگردیدم، شمشیر شقاوت نگذاشت بیداری ملل مشرق را ببینم، دست جهالت فرصت نداد صدای آزادی را از حلقوم امم مشرق بشنوم، یکاش من تمام تخم افکار خود را در مزرعه مستعد افکار ملت کاشته بودم. چه خوش بود تخم های بارور و مفید خود را در زمین شوره زار سلطنت فاسد نمی نمودم، آنچه در آن مزرعه کاشتم به نمو رسید. هرچه در این زمین کویر غرس نمودم فاسد گردید، در این مدت هیچیک از تکالیف خیرخواهانه من به گوش سلاطین مشرق فرو نرفت، همه را شهوت و جهالت مانع از قبول گشت، امیدواری ها به ایرانم بود اجر زحماتم را به فراش غضب حواله کردند. با هزاران وعد و وعید، به ترکیا احضارم کردند، این نوع مغلول و مقهورم نمودند؛ غافل از اینکه انعدام صاحب نیت اسباب انعدام نیت نمی شود؛ صفحه روزگار حرف حق را ضبط می کند.

باری من از دوست گرامی خود خواهشمندم این آخرین نامه را بنظر دوستان عزیز و هم مسلک های ایرانی من برسانید و زبانی به آنها بگوئید: شما که میوه رسیده ایران هستید و برای بیداری ایرانی دامن همت به کمر زده اید از حبس و قتال نترسید، از جهالت ایرانی خسته نشوید، از حرکات مذبوحانه سلاطین متوحش نگردید. با نهایت سرعت بکوشید با کمال چالاکی کوشش کنید، طبیعت بشما یار است و خالق طبیعت مددکار، سیل تجدد به سرعت بطرف مشرق جاری است، بنیاد حکومت مطلقه منعدم شدنی است، شماها تا می توانید در خرابی اساس حکومت مطلقه بکوشید، نه به قلع و قمع اشخاص، شما تا قوه دارید در نسخ عاداتی که میانه سعادت و ایرانی، سد سدید گردیده کوشش نمائید نه در نیستی صاحبان عادات. هرگاه بخواهید اشخاص مانع شوید وقت شما تلف می گردد. اگر بخواهید به صاحب عادت سعی کنید باز آن عادت دیگران را بر خود جلب می کند، سعی کنید مواعی را که میانه الفت شما و سایر ملل واقع شده رفع نمائید. گول عوام فریبان را نخورید.

دوازده نامه

(عربی)

خطاب به:

شیخ محمد عبده، ریاض پاشا، فکری پاشا،
سید محمد طباطبائی، ادیب اسحق،
محمد المویلحی، خلیل غانم،
سید السلطنه، فاضل، بلنت و...

الشيخ محمد عبده

٢٣ سبتمبر برط سعيد

الشيخ الفاضل الكامل الشيخ محمد عبده أطل الله بقاءه

الابتهاج بجميل الصنع جزأ تفيض به جامعة الكون على النفوس، كلما قامت بوظائف الوجود، والمحمدة شهادة تبعث ملكوت وحدانية الهيئة على بثها متشخصات الطبيعة في مشهد العالم، تخليداً للجزء و تعظيماً للأجر، فلك بجميل صنعك مع (العارف)^(٢٦) الجزء الأوفى. وها أنا أحمدك على البر والمعروف أداءاً للشهادة، وأشكر صنوك الفاضل الكامل الشيخ عبدالكريم، وأثنى على الشابين الأديبين السيد ابراهيم اللقاني والشيخ سعد الزغلول^(٢٧) والافندي الكريم الذي أنساني أسمه الزمان، وأذكر كلاً بالخير في مشهد العالم قياماً بفريضة الشكر على الصنع الجميل والعمل الصالح -

و أنا الان في (برط السعيد) أذهب الى لندره - ترسل جواب هذا الكتاب إلى إدارة جريدة (الشرق و الغرب) أو إلى (مستر بلنت) - ان أخبار العالم و حوادثه كانت انقطعت عني مدة سبعة أشهر، ولذا لا أدري مستقر (العارف) الان، أخبره بسفري. والتفصيل في مكتوب آخر يصلك من لندره إن شاء الله.

سلم على كل من عرفنا و عرفناه، واعترف بنا و سلمنا له، والسلام

جمال الدين الحسيني الافغاني

(حاشيتان)

تسلم على صاحب النفس الزكية، و الهمة العلية، دولتلو رياض باشا أيده الله تعالى.

أرسلت مضمونا^(٢٨) الى صديقنا الحاج المرزا على اكبر والغرض درجه في الجرائد المصرية بعبارة فصيحة. و أرجو الاهتمام في هذا الامر لانه ضروري جداً

البدار البدار

٢٦. هو عارف أبو تراب خادم السيد الذي جاء معه من بلاده و كان بقي في مصر بعد نفيه منها و كان السيد يحبه حباً جماً و لقبه بالفيلسوف الامي.

٢٧. كان السيد كثيراً ما بحلى الاعلام بالالف واللام كأكثر علماء الاعاجم.

٢٨. أي كتاباً أو مقالا مضمونا، يعني مسجلاً.

جناب آقا كوچك
السيد محمد الطباطبائي

من لندن الى سامرة

العالم الخير والفاضل البصير والمحقق النحرير جناب آقا كوچك ادام الله وجوده
ان الأمة قد أهدت بصرها الى نفوس عظيمة تقوم بنصرتها و تنقذها من ورطة مهالكها. و من يكون اليق
بهذه الوظيفة منك و أنت عزيز العقل، ذكي الفطره عالى الهمة، نامى النسب؟
اخبرك ان ثبات العلما فى البلاد الايرانية قدأعلى كلمة الاسلام و عزز شأنه و أثار برهانه و
كل الافرنج قدهابوا من هذه القوة التى طالما كانوا يزعمون أنها قدزالت كليّة و أيقنوا انّ للدين أملاً
لايخشون فى سبيله شوكة الجابرة.
جزاهم الله عن الاسلام خيراً

والسلام عليكم

جمال الدين الحسينى

ولقد طبع المکتوب الذى أرسلته الى جناب الميرزا من البصرة، فى مدينة لندن و ارسلت اليك منه
نسخاً، أرجو من الله الوصول.

سديد السلطنة

صفوة اولى الهمم و قدوة ارباب الشمم السرتيب الحاج احمد خان لازال مصوناً بعناية الرحمن.
اننى قد حللت الآن ببلدة أنت ساكنها و منك بهجتها و بك محاسنها فكتبت اليك هذه الوريقة زعماً
منى أنك بتقلبك بين اطوار الزمان و اختبارك اجناس الانسان، ترغب ان تلاقي كل من دَعَكَ الدهر و
حنكه العصر ولو كان فى كنّ حقير متربعا على حسير، فان كان الأمر كما رأيت فى لحظى الأوفر والأ
فلسـت اول من غره القمر.
و انى جهلاً بمحلات الإقامة فى هذه البلدة نزلت فى خان خرب عَفِن لايسكنه الا الصعاليك
والاوباش يسمى (بكاروانسراى كربلاى عوض) والسلام،

رياض باشا

مولاي،

ها أنا ذا اليوم فى القنال أذهب إلى لندن، و منها إلى باريس مُسلِّماً عليكم، و مُمَجِّداً إِيَّاكم تمجيذا يكون إذا وجهته مقامكم، و كفاء لعلو شأنكم، و يعادل عظيم درجتكم فى نزاهة النفس و طهارة السريرة و نقاوة السيرة، و يوازى جليل زينتكم من عقائل الصفات و كرائم الخلائق التى تدرتتم بها، مؤديا مدارج كمال صعدتم فيها بالعقل المطبوع، و قَصَّرَ الآخرون حقها - و بما فطرتم عليه من جبلة تأبى أن تقف على الطوية دون أن تبطنها، و تستنكف إلا أن تخوضها و تكتننها. لاشك أن المصيبة العظمى التى رمتنى، والبليّة الكبرى التى أصابتنى، قد أحطتم بها علما، وانكشف لكم باطنها عن ظاهرها، و سرها عن علنها، وظهرت لديكم خفيّتها، و رفعتم عن ظل أستارها حقيقتها، و علمتم أنها كانت حيفاً على برىء، جلبت التهمة على نقى، و مابقيت إلى الآن تحت حندس الخفاء محجوبة عن بصيرتكم الثاقبة، ولا أكتننها عن بصرك النافذ فى أطباق الحجب المظلمة أستار العمى - فإن عقلاً محضاً، ولبا صرفاً، مثلكم، لا تغرّه الظواهر، ولا يصغى الى نطق ناعق، ولا يعير سمعه قول مجازف، ولا تحركه عواصف التقلبات، ولا تنزغره هبوب الافتعالات، بل لا يمشى فى الحوادث إلا بنوره و هداة، ولا ينقاد فى الوقائع إلا إلى سلطان برهان أوضح له سبيل الحق و أراه - لأنه يعلم أن من يأخذ بالظاهر يغتر و يغر، والذي يتبع كل ناعق يغتر نفسه...^(٢٩)

وكم ألبس الحق لباسَ الباطل، وكم ظهر الباطل بدثارالحق، و كم تَرَدَى الجور برداء العدل، و كم عَلمَ العدل بعلامة الجور - و حوشيت أن تكون من الذين عقولهم فى آذانهم، و ألباهم فى حاشيتهم و بطانتهم، يعتقدون ما يقولون، و يقولون ما يسمعون، ثم يجلسون على منصة الحكم، فيقضون، لاعقل فيرشداهم...^(٣٠) ولاخشيّة من سوء فتقدعهم^(٣١) - ولا أرتاب أنكم بما جبلتم عليه من الفطرة النقية والطينة الرحيضة^(٣٢)، بعد ما ظهر لكم جلى الأمر، قد استعظمت الرزية التى غشيتنى، والداهيّة التى مَعَكْتَنى بلا جنحة اقترفتها، ولاجناية اجترحتها - فإن من لايسْتَظَم مصيبة العدوان، ولابليّة الحيف لا يَأْبى أن أتى بها

٢٩. عبارات غير واضحة لا تؤثر فى السياق.

٣٠. عبارة غير واضحة لا تؤثر فى السياق.

٣١. تمنعهم.

٣٢. النظيفة.

ولا يبالي أن يكون مصدرها. وليس في الحيف صغيرة ولا كبيرة، فإنه منشأ سخافة العقل و قسوة القلب. و إذا اجتمعت هاتان الخلتان في رجل فقد استوت عنده صغيرته و كبيرته - و أنت العدل حقاً والنصفه صدقاً... (٣٣)

بل أنا موقن بغريزة عقلكم الثاقب قد علمتم حقيقة هذه المصيبة و أسبابها و دواعيها و بواعثها. ولو اكفهرت سحب التليس، و قول الزور، على سماء عقول كثير من الناس، و بطهارة نفسكم الزكية قد استعظمت هذا الجور و استوحشت من هذا الضيم، الذى جنته على يد قلوب الذين لا يعقلون، لأن الحنانه على المظلومين واللهف عليهم، إنما تكون بمقدار العدالة، وحب النصفه، والنفار من العدوان و كراهه الجور. و أنت تعالى مقامك، لك القدم الأعلى في العدالة والقدم المعلي في النصفه.

و مع هذا و هذا وذاك أريد أن أخبركم بحقيقة هذه البليّة المفجعة، حتى يكون سمعها كعيانها، وسترها كإعلانها، فأقول إن الخديو كان يحبني قبل أن ينال الملك محبة صادقة. و أما أنا فقد كنت وليا لمن ولّاه، وعدوا لمن عاداه، و سلاماً لمن سالمه، و حرباً لمن عاداه، ولا أزال أقذع من يعاديه و أكف من يناويه، حتى إن الشيخ البكرى (٣٤) كان يريد أن يثير الناس بتحريك اسماعيل باشا (٣٥) والإفرنج (فذهب إليه ناصحاله مهددا إياه قائلاً إن الماسونيين عزموا على قتلك غيلة، لأنك تسعى في إدامه حكومه هذا الظالم، فاصفر لونه، وغلب عليه الخوف، و خاف ان لايعين اسماعيل باشا في شيء، و أن لايمثل لأمره (٣٦) و كل هذا بعلم الخديو وطلب منه) و كان الخديو كل يوم يرسل إلى كاتبه كمال بك قائلاً: إن أفندينا يسلم عليكم، و يقول ليس لنا في هذا سواك معين.

و إن جماعه من الإفرنج الماسونيين و أذئابهم من حثالة الأمم الغابرة و ثغالة الشعوب الماضية، و بقايا السريانيين المنتخرة الذين كانوا تحت رياسة عبدالحليم باشا حينما كان رئيسا على مجلس الماسون في القاهرة ما قَصُرُوا أن سعوا لعبد الحليم باشا. و أنا حبا في الخديو جابتههم بالعداوة، و قابلتهم بالخصومة، و رفضت مجلسهم، أنا و من كان مثلي مغرورا بحب الخديو، و نبذت رياسة محفلهم، و تركت ودادهم و مججت ألفتهم، و أنا المؤسس عليهم من سنين. و كانوا يحبوننى، و أحبهم، و أقرهم، و يعظموننى. و كل هذا ما فعلته إلا ثقة بحب الخديو - حتى إن المسونيين من الإفرنج، و أذيالهم ذهبوا إلى (تريكو) (٣٧)، و بلغوه أن صَغَوْا (٣٨) المصريين مع عبدالحليم باشا، و ضلّعهم معه (و ميلهم إليه). و روعوه من وقوع الفتنة إن

٣٣. عبارة غير واضحة.

٣٤. شيخ الطرق الصوفية.

٣٥. الخديو اسماعيل.

٣٦. بين القوسين جاءت في هامش المسودة تصحيحاً لعبارة أخرى مشطوبة. ولكنها واضحة و منها: «و إن الشيخ البكرى أولاً و شاهين باشا ثانياً كُلُّ منهما يريد أن يثير فتنة و يجلب على مصر بليّة عمياء. و انا هدّدت كلا بالماسونيين حتى كف هذا و انقذع (بمعنى كف أو امتنع) ذاك».

٣٧. قنصل فرنسا في القاهرة.

٣٨. مِيل ٣. عبارة غير واضحة

عدل عنه إلى غيره. ولما بُلِّغَتْ هذا أسرع أنا والمعتزون بحب الخديو من حزبي إلى القنصل فكذبت ما بلغوه، وأظهرت له جليّة الأمر و كشفت القناع عما أضمره. وقد أعلن كل هذا في الجرائد الوطنية. وليس للخديو أن ينكر ما فعلته، و يجحد هذه المساعي، و غيره و غيره، إلا أن يفقأ عين الفتوة، و يكفأ أذن المروءة. و لما أحس أخواني الماسونيين منى الرجوع إليهم والاتفاق معهم... ٣٠٠ و قنطوا من فوز عبدالحليم باشا نصبوني عرضا لسهام افتعالاتهم، وأطلقوا على ألسنتهم السلاط، فبهتوني واتهموني، و نسبوني إلى طائفة النهليست مرة، و إلى السوساليست أخرى، و أشاعوا كذبا و بهتاناً أنى عازم على قتل الخديو و القناصل جميعاً - يا للعقل والعقل! من أين الجيوش التي تقوم بهذه الأمور الصعاب، و أنا رجل غريب في مصر. و ما كنت أظن في عميقات فكري أن يوجد في أولاد آدم شخص يعير سمعه إلى هذه الأباطيل، ولو كان أفيئاً، ولكن قد وجد -

و بعد ما نال الخديو الملك تألّت هؤلاء الماسونيون أحزاب عبدالحليم باشا، و دفعوا إلى الخديو، و ألقوا إليه ما ألقوا تشفياً بغيظهم - و أنا ما عاديتهم، ولا رفضت رئاسة مجلسهم مع علمي بكثرتهم و قوتهم إلا أنكالا على الخديو وثقة به - و ما كنت أدري أن الخوف من حيث الثقة - و قد كتبت ردا لتقولاتهم في جميع الجرائد المصرية و العربية و الإفريقية، و أظهرت للحكومة فيها مكنون نياتهم، واستعنت بها على دفع شرهم - و قد أتاني الشر منها - و قد أعان الماسونيين أحزاب عبدالحليم باشا على اختلافاتهم و ساعدهم على افتعالاتهم، و نمق تعديهم و بهتانهم، الشخص المعكوس، والهيكل المركوس، والرجل المعيوب عثمان باشا^(٣٩) المغلوب، الذي كان ضابط البلد في ذلك الوقت، لضغينة اتقدت في أحشائه، و هي أن شابا من تلامذتي كتب في جريدة من الجرائد في ضمن مقاله ما معنا أن عثمان باشا ضابط البلد مثلاً ليس بمعصوم، يخطيء و يصيب، فغضب ذلك المركوس و تمعّر، و أخذ الأستاذ بذنب التلميذ، وزاد على إرجاف حزب عبدالحليم إرجافاً...^(٤٠) و بهتانهم بزوره و اختلاقهم بافترائه.

وسمع (بتقولات هذا النذل) أذ ذاك الشريف باشا^(٤١) فنههه، و كفكفه، و زجره، و نههه، فكفّ لسانه كاتماً حقه و ضغينته. فلما استعفى الشريف باشا قام ذلك اللئيم متوقداً ملتهباً. ظنا منه أنى شكوته إليه، لا وحقك على، ما رفعت شكوى إلى أحد. بل ما علمت أن الشريف باشا زجره و عاتبه إلا من لسانه في ليلة مصيبي قائل: إنك الآن في قبضتي، إن شئت أحرقتك بالنار و إن شئت أغرقك في الماء جزاء لشكايتك، فإن الشريف باشا زجرني، و توعدني بالعزل لأجلك.

٣٩. عثمان باشا غالب (١٨٣٠-١٨٩٣) كان محافظ القاهرة في ذلك الوقت و من رجال الخديو توفيق. و هو الذي قام بتنفيذ امر اعتقال الافغانى و

إبعاده، و إن كان الأفغانى يعتقد أنه هو سبب طرده لضغينة شخصيه.

٤٠. كلمة غير واضحة.

٤١. محمد شريف رئيس الوزراء و قنذاك.

و بالجملة، إن ذاك اللئيم بهذه العلل الداهية، و ياغراء أحزاب عبد الحليم كان يلفق كل يوم أكذوبة و يخلق أرجوفة، و يبلغها إلى مسامع الخديو. و أنا لثقتى و اعتمادى عليه ما كنت مباليا بهذه الإرجافات، علماً منى بأنه عاقل لما يسمع هذه الأكاذيب فى حق رجل قد جاهر بولائه، و دافع عنه فى وقت ألجم الخوف أصدقاءه. ولكن خاب الظن، وظهر خلاف ما كنت اعتقد - و نسى الخديو محاماتى له، و دفاعى عنه، و محبتى إياه (و ما واجهنى به يوم تبركه قائلاً إن لسانه عن أداء شكرى عاجز، و زعم زعماً من غير روية، و ظن ظناً لا عن تدبر و أجالة فكرة أنى عدوله، و أريد الغدر به، فأمر بتبعيدى عن الديار المصرية - ظلماً و جوراً، و أنا فى غفلة عن ذلك، فما راعنى إلا انثيال الضابط ألى فى الثانية من الليلة السادسة من رمضان لدى العتبة الخضراء^(٤٢)، و أنا آت من بيت محمود بك العطار^(٤٣). فأخذونى بكل غلق و اضطراب إلى الضبطية، فإذا ذاك اللئيم جالس على منصة الظلم. فلما سألته عن سبب هذه الفظيعة، و علّة هذه الفعلّة الشنيعة تَعَتَّعَ و مَجَمَّجَ، فمرة قال إن العلماء لا يرضون بإقامتى فى مصر، و مرة قال إن قناصل الدول فى وِجَل منك، و مرة قال إن أفندينا ما ذاق النوم ثلاث ليال بآيامها من خوفك.

و بعد هذا الخبط و الخلط ما صبر حتى كشف عن مكنون سريره، و جاهر بما ستره من ضغيئة، و أظهر على من عتاب شريف باشا قائلاً: إنى تجاوزت عن أغراقك. ولكن يجب عليك أن تذهب إلى جهنم، إمّا من طريق بلاد العجم، و إمّا عن بلاد الهند. و كلما طلبت تسفيرى إلى الاستانة أو إلى باريس أو إلى الحجاز تأبى إلا إرسالى إلى جهنم. و طلبت إلى ذلك اللئيم أن يمهلنى يومين و أنا فى الضبطية، حتى أعد للسفر عدته، و أبيع ممّا أملكه ما لا ينقل و أحمل معى ما يجب أن أستصحبه. فأبرز بطنه منتخبا و قال: نحن نكفيك مؤنة هذا و أنت فى السويس. كن مطمئنا و هاهو أحمد بك (وكيل الضبطية) تكفل لك جميع ذلك.

و كل هذا كانت منه نكايّة فى تشفيا من غيظ ما كان له سبب سوى و هم باطل - ثم أرسلنى ذلك النذل إلى السويس مع جمع من الضباط. و بقيت فيه يومين محبوساً محاطاً بالعساكر، لا قدموا لى الطعام، ولا تركونى حتى أجلب من السوق - و فى آخر الوقت جاء رجل من طرف الأحق الذى يتصرف فى السويس لظلمه، و أخذ ما كان فى جيبى و جيب خادمنى من الدراهم والأقراش^(٤٤) و قلم الرصاص والسبحة المنديل والسكين، قائلاً إن أفندينا قد أمر بذلك. و بعد هذا الفصل الشنيع قادننى إلى مراكز الظالم قوّد الجمل المخشوش، فلما مثلت بين يديه قلت له بصوت...^(٤٥): يا أيها الباشا، إن كنت مأموراً بقتلى فلم التأخير والتوانى؟ و إن لم تكن مأموراً بذلك فلم منعنى عن جلب الطعام من السوق، ولا

٤٢. ميدان العتبة الخضراء بالقاهرة.

٤٣. احد نواب مدينة القاهرة الثلاثة فى البرلمان، و كان شيخ التجار.

٤٤. القروش. و فى النص كلمات كثيرة من هذا النوع الذى يتصرف فيه الافغانى عند تعامله مع العربيه. و مع ذلك فهو جمع صحيح على وزن افعال.

٤٥. كلمة غير واضحة.

قدمت ما يقتات به من عند نفسك (فى هذين اليومين بل أمرت أن تصلينى جوعاً)، فانكمش وجهه الصلد الوقح كأنه يستحى، و قال: ما علىّ. أنا مأمور و معذور. ثم فغر فاه قائلاً: أنت الآن تذهب الى وابور الأركط (إن شاء الله يصير طيب. طيب) و ترسل قبل وصولك أموالك و كتبك إلى بندر كراجى أو بندر أبوشهر أو البصرة، و ترى كل خير من أفندينا إن شاء الله (هذه سياسةً معوجةً تركيةً) فقلت له إن أمرت أن ترد إلينا الأقراش التى أخذت من جيبنا حتى نقدر على النزول من الوابور الى بندر من هذه البنادر التى ذكرت. فتعبس، و تجهم، و قال رافعا صوته: أما هذه فلا يمكن. لأنى أخاف أن أخالف أفندينا. فإن أفندينا قد أمر أن أسلب جميع ما عندك و عند خادمك سوى الثياب.

و جملة الأمر (أننى) قد ذهبت من مصر (بسربال و سروال...) إلى بندر الكراجى - و زاد جميع هذه الآلام و المصائب تأثر النفس الذى حصل لى من خجل استولى على وتبيغ^(٤٦) به دمي عندما تصورت أن حزب عبدالحليم باشا سيستهزئون بأفعالى، ويسخرون من محاماتى عن الخديو، و محبتى له، و قد جرى منه ما جرى، لأنهم كانوا عارفين بحقيقة الأمر - فأسألك الآن يا عقل مصر، و يا عدل القاهرة، بما حزت من مزايا الكمال فى عميقات إدراكاتك، و دقيقات أفكارك، و بمائلت من فضيلة التمام فى ساحة طهارة نفسك و ثقته و ذرى أخلاقها الذكية و شواهد سجايها الرحيضة، أن تسأل هنا علىّ، و قياما بواجب حق العقل، و أداء الفريضة العدل، عن أفعالى و حركاتى مع الخديو و غيره من عبد الله باشا فكرى و فخرى باشا و كمال بك كاتب سر الخديو و الشريف باشا الذى بحمايته صوت فريسة للكلاب، فإن كلاً كان عالماً بصدرى و وردى، عارفاً بأعمالى و أفعالى، عندما كنت فى بلاد الإفرنج، ما خفيت عليهم خافية من أمورى، حتى تقوم على ما أحطت به علما بنور عقلك من استقامتى و اعتدالى شواهد العدل و براهين الصدق - فيكون حكمك فى قضيتى أيها الحاكم العدل عن يئنه - ثم تدبر يا عقل مصر بنافذ بصيرتك فى هذه الحكومة التى تبكى الفرح الجذبذبن^(٤٧)، و تضحك الكئيب الحزنان، و تأمل بناقد إدراكك فى دعائهما و القوامين على...^(٤٨) (يا ترى تدوم حكومة هؤلاء الظلمة الجهلة، و تقوم دولة بأولئك العمى الصمم، ترجو أن تعمر البلاد... ٣ أظن أن (يزيد مات و الحجاج توفى)؟ إن الحجاج و تيمور قد ماتوا... جراثيم يتناسخون من صلب إلى صلب و ينتقلون من بطن إلى بطن. لا تخلق حكومة من حكومات المسلمين فى هذه القرون... على منصة الجور، يأمرن بالفحشاء والمنكر و ينهون عن المعروف والبر.

٤٦. تبيغ - بتشديد الباء: هاج و فار.

٤٧. الجذبذبن: السعيد

٤٨ و ٤٩. كلمات غير واضحة.

و حق العدل، وعظم شأنه، لو تأمل البصير فى هذه الحكومات و ما فيها من الحيف والعسف، لرأى أن بقاءها فى العالم لا يكون إلا لتزيد خزيا متتاليا وافتضاحا متواليا، نكالا من العدل، و خذلانا من النصفه، و قصاصا لما جنت على أنفسها من الجور والظلم...

فيا عدل القاهرة، لو نظرت بنظارة إنصافك دقائق المصيبة التى أصابتنى من الحكومة المصرية، و أنا طاهر القلب نقى السريرة، برىء من كل جنحة و جناية، و رأيت بمرآة عدالتك ما تواردت على لأجلك تلك الرزية من البلايا المتتابعة فى الهند، لحكمت حكما عادلا أن الداهية الدهياء التى نزلت بالحكومة المصرية، و أخذت بمخنفها دون كفارتها - حقا أقول إن بالعدل قامت السماوات والأرض و ما بينهما، و بالجزاء قام العدل على مركزه، و على محوره استدارت رحاه - والذى أضحكى بعد ما أبكاني ما كتبه أضحوكة الجرائد و فهرست الأفعال السيئة و دفتر الأعمال الشنيعة، الوقائع المصرية، من أن «الحكومة الخديوية قد اطلعت على جميعية سرية رئيسها جمال الدين الأفغانى قد أسست على فسادالدين والدنيا».(٤٩)

نعم، قد صدقت فى قولها هذا من تكون عوننا للحق، و عضدا للخرق، فقد أفسد الأديان لادينا واحدا - و شكرا للعدل الذى قد أشاع بألف لسان و أضاع بألف قلم كفر من نسبى إلى إفساد الدين - و أما الدليل الذى أقامته من جور الدولة العلية من قبل على صحة ظلم الحكومة الخديوية من بعد فهو دليل طبيعى لا يرد ولا ينكر، لأن بذر السلوج^(٥٠) من تلك الدوحة التى ساخت أسنانها فى كئيبان القسوة، لا تورق إلا حيفا ولا تزيد إلا عسفا، ولا تثمر إلا خسفا - وأعجب من كل هذا و أدل أن ذلك اللئيم المعيوب أعطى كتبي و أنا حى ميراثا، سبحانه من رجل يرث كل...^(٥١) و يا للعدل و يا للانصاف! و حقك على، إن هذا لشيء يستفرغ ماء الشئون و يقضى على العاقل بالجنون.

و بعدما، يا مولاي، تؤلم قلبك الشفيق الرحيم بعد استماع تفصيل المصيبة التى دمغتني فى مصر. فالان أسألك بسماحة أخلاقك أن تعيرنى سمعك، حتى أقص عليك مجملا من تفصيل ما نزل على فى الهند من البلايا التى على نتائج البلية المصرية، لأنك وحدك منتهى شكواي، فأقول إنى من يوم وصولي إلى بندر الكراجى كان ثانى يوم من بلوغ خبر قتل (كيونارى) قنصل الانكليز فى كابل، كنت تحت الحفظ كل ساعه متهيأ لاستماع سؤال ثم جواب، و كل يوم مستعدا للذهاب من عند حاكم إلى آخر لتجدد الفحص و التمحيص، و كل شهر مشمرا للانتقال من بلد إلى بلد لاستنطاق جديد، و استماع خطاب عنيد. و كانوا يمنعون الناس من معاشرتي، و يحظروننى من لقائهم، و لكنهم ما سلبونى ولا أخذوا

٤٩. يبدو انه كانه على علم بما نشره الوقائع المصرية بعد ابعاده من مصر.

٥٠. النبات الأخضر أو الكرم اول ما ينبت.

٥١. كلمة غير واضحة.

المنديل والسبحه من جيبي بأمر الملكة خلافا للحكومة الخديوية، إلى أن ذهب أيوب خان^(٥٢) الى طهران، فحينئذ اطمأنت خواطر الانكليز من طرفي، و تركوني...^(٥٣) ثقيل الظهر، كسير العظم، من الضنك والضيق والقلق والاضطراب، أخبط خبط عشواء، لأعرف الضلالة من الهدى، فذهبت إلى الدكن، و أنا لا أملك نفيرا ولا فتىلا، ولا أجد لنفسى بيتاً ولا مُقيلاً - و بينما أنا ضال عن رشدى، و حائر فى قصدى، و أتأمل فى المصائب التى تبادرت على، و أتفكر فى حالى و ما يؤول إليه أمرى، فإذا قامت الداهية العربية، على ساقها، واستولى الألم على الحكومة الانكليزية، واشتدت وساوسها، خوفا من وقوع الفتنة فى الهند، واعتقدت بأنى مرسل من طرف عرابى باشا لتحريك المسلمين و تحريضهم، ضد الحكومة الانكليزية، فجلبتنى من الدكن إلى كلكتا، واشتدت علىّ فى السؤال والجواب، و كنت كل يوم متهما فى تهديد تحذير. ولقد ضيقت على مسالك الرحمة. وكلما كان صوت العرابى يزداد اعتلاء كانت الحكومة الانكليزية تزداد على شدة، خصوصا عندما قال ذلك القوال المجازف: أنا أثير مسلمى الهند على الانكليز، حتى أنى من شدة تضيق الحكومة و عدم إصغائها إلى ما ألقى عليها من الأجوبة، طلبت منها اضطراباً (و فرارا من البلية... إلى بلية أخرى) أن ترسلنى الى الخديو، و رفعت مسألتى هذه إلى حاكم الهند، و هو وقتئذ فى السَّملَة^(٥٤)، فظلت منتظرا للجواب. و ظلت الحكومة فى الخطاب والعتاب الى أن انطفت الفتنة، فأطلقتنى مع مراقبة أفعالى و حركاتى، ليلا و نهارا...

فلما رأيت أن المصائب كل يوم تكشر علىّ عن أنيابها، و أن البلايا تفتح كل ساعة بابها، تفكرت فى الرزايا التى جلبتها على الغاوة والقسوة، و ترويت فى أمرى، و علمت أنى لو أذهب إلى بلدى، و فى العين قذى، و فى الحلق شجى، و فى الكبد أوار و فى القلب نار مما أصابنى، لا أجد فيه بين أهله، وكلهم مسلمون، من إذا قصص قصتى، و كشفت عن غصتى، يثن على، و يتوجع لى، و يأسف على مصابى، لأن المسلمين فطروا على جبلة واحدة، و خلقوا من طينه متماثلة بلا اختلاف فى الطبيعة، ولا تغاير فى السجية، لا يستعظمون الضيم، ولا يستوحشون من الظلم ولا يرون الحيف فظيحا ولا العسف شنيعا...^(٥٥) فعزمت أن أذهب - و إن كنت صفرا ليدن خالى الراحتين - إلى بلاد فيها عقول صافية، و آذان واعية، و قلوب شفيقة، و أفئدة رفيقة، حتى أقص عليهم ما يجرى على ابن آدم فى المشرق. (و هذا هو سبب ذهابى الى بلاد الافرنج)^(٥٦)، و أحمد النار الملتهبة فى قلبى من هذه البلايا، وأضع حمل هذه الهموم التى انقضت ظهري. و أنا إن مُتُّ فعلى الدنيا بعدى العفاء، و إن بقيت فلا أعدم عقلا يرفق بى، ولا أفقد عدلا يحن على - و هذا هو سبب ذهابى إلى بلاد الافرنج.

٥٢. زعيم افغانى معاد للانكليز ترك بلاده فى ذلك الوقت و ذهب الى ايران.

٥٣. كلمة غير واضحة.

٥٤. العاصمة الصيفية للقليم.

٥٥. كلمات غير واضحة.

٥٦. عبارة مشطوبة.

و قد أرسلت يا مولاي إلى رفيع جنابكم خادمي (العارف) لقبض أموالى و كتبى التى تخلفت عنى فى مصر، بعد ما شردتنى اليد الظالمة، و أخذ شهرتى الباقية على الحكومة، والثقة فى كل هذه بعد لكم، والاعتماد على انصافكم، والشفقة و سماحة أخلاقكم أن تُظَلُّوا العارف بظلال شجرة رحمتكم، و تؤوده فى فناء عاطفتكم إلى أن يقبض أموالى و يلحق بى فى لندن.

ثم أرجو بضراعة و استكانة، رجاء معتقد لكم، آمل لِكُلِّ فضيلة تتباهى بها الأمم، أن تنظروا إلى تلامذتى بنظر العناية، خصوصا الشيخ محمد عبده والسيد ابراهيم اللقانى. ولو صدرت عنهم فى هذه الفتنة الشوهاء فلتة عن جهالة، فاعفوا عنهم بوسع رحمتكم، و تجاوز عن سيئاتهم بكريم أخلاقكم. ولا تؤاخذهم يا مولاي بخطيئاتهم فإنك أنت العفو الكريم، والبر الرحيم.

ولقد أرسلت مكتوبا إلى الشريف باشا و مكتوبا آخر إلى عبد الله باشا فكرى، و دعوتهما إلى أداء الشهادة. والسلام.

عبدالله فكرى باشا

مولاي ان نسبتك الى هواده في الحق و انت تقدست جبلتك فطرت عليه و تخوض الغمرات اليه فقد بعث يقينى بالشك و ان توهمت فيك حيدانا من الرشد و جورا عن القصد و أنا موقن انك لازلت على السداد غير مفرط فقد استبدلت علمى بالجهل ولو قلت انك من الذين تأخذهم فى الحق لومة لائم و تصدهم عن الصدق خشية ظالم و أنت تصدع به غير و ان ولا ضجر ولو ألب الباطل الكوارث المردية و أضرى عليك الخطوب الموبقة، لكذبت نفسى، و كذبنى من يسمع مقالتي، لان العالم والجاهل والفطن والغبي كلهم قد اجمعوا على طهارة سجيتك و نقاوة سريرتك و اتفقوا على ان الفضائل حيث انت - والحق معك اينما كنت - لاتفارق المكارم ولو اضطرتت - و انت مجبول على الخير، لايحوم حولك شر أبدا، ولا تصدر عنك نقيصة قصدا - ولاتهن فى قضاء حق، ولاتنى عن شهادة صدق، - و مع هذا و هذا و ذاك، انك مع علمك بواقع امرى، و عرفانك بسريرتى و سرى، أراك ما ذدت عن حق كان واجبا عليك حمايته، ولا صنت عهدا كانت عليك رعايته، و كتمت الشهادة، و انت تعلم انى ما اضمرت للخدو ولا للمصريين شرا، ولا أسررت لأحد فى خفيات ضميرى ضرا، و تركتنى و انياب النذل اللئيم عثمان باشا الضابط حتى نهشنى نهش السبع الهرم ضغينة منه على السيد / ابراهيم اللقانى، و اغراء من اعدائى أحزاب عبدالحليم باشا، - و ما هكذا الظن بك ولا المعروف من رشذك و سدادك، - ولا يطاوعنى لسانى، و ان كان قلبى مدعنا بعظم منزلتك فى الفضائل، مقرا بشرف مقامك فى الكمالات، ان أقول عفاالله عما سلف، الا ان تصدع بالحق، و تقيم الصدق، و تظهر الشهادة، ازاحة للشبهة، و ادحاضا للباطل، و اخزاء للشر و أهله، و أظنك قد فعلت اداء لفريضة الحق والعدل - ثم انى يا مولاي اذهب الآن الى لندن، و منها الى باريس، مسلما عليكم و داعيا لكم، - و ارسلت (العارف)^(٥٧) الى صاحب الدولة رياض باشا لقبض أموالى و كتبى التى بقيت فى مصر، و أرسلت الى جنابه مكتوبا أظهرت فيه تفصيل ما جرى على فى مصر، و ما ابتليت به فى البلاد الهندية - و ارجو من عميم فضلك و واسع كرمك ان تنظر الى (العارف) بنظر العناية، و ان تساعد فى الامر الذى ارسل لاجله، والسلام عليكم و على أخى الفاضل البار أمين بك.

٨ الصفر سنة ١٣٠٠ (سنة ١٨٨٣ م)

جمال الدين الافغانى

الرسالة الاولى^(٥٨)

مولاي،

أنت الحق، و أنت مع الحق أينما كان، لاتحيد عن الرشد، ولا تميد عن السداد، ولا تتهاون في فريضة العدل، ولا تقصر في واجبات كمال النفس و طهارتها. و تصدع بالصدق، و تقول الحق، لاتأخذك فيه لومة لائم، ولا تلويك عنه معيبة ظالم، ولا تسدك خشية غاشم. ولا تكتم الشهادة خوفا من الجائرين واسترضاء للخائنين - و أنت كنت تعلم حقيقة مجلسنا و أساسه، و سبب وقوع الفساد فيه. ما خفى عليك شيء. و كنت عارفاً بواقع أمري، مطلعاً على سريرتي و سرى - فكيف صبرت، مع كونك مجبولا على الحق، مقسورا على حمايته، أن ينسب إلى عثمان باشا^(٥٩) الضابط ما نسب من الأكاذيب و الافتعالات. و قال إفتراء و كذبا أنى كنت رئيسا على مجمع قد وضع أساسه على فساد الدين والدنيا، حتى أذعن الخديو بغير روية إلى قوله فأمر بنفسي بأشنع صورة.

- أمثلك يهاب أن يقول الحق، و يخشى أن يصدع بالصدق؟

- أمثلك يكتم الشهادة؟ أمثلك يرى الظلم، و يتهاون في دفعه، و يتقاصر في دفعه، حاشاك، حاشاك، ما هكذا الظن بك... ولكن...

- ثم يا مولاي أرسلت (العارف) الى صاحب الدولة رياض باشا لقبض أموالى و كتبى التى بقيت فى مصر، فأرجو رجاء من يعتقد أنك أمل لكل أن تنظر إليه بنظر عنايتك كما هو من سجيتك و عادتك - و أنا الان فى القنال أذهب إلى لندن، و منها إلى باريس، مسلما عليك سلام المشتاق إليكم.

المسودة الثانية^(٦٠)

مولاي،

* يحتمل ان تكون الرسالة موجهة الى محمد شريف باشا، رئيس الوزراء المصرى

٥٩. عثمان باشا غالب مدير الأمن فى ذلك الوقت الذى اعتقد الافغانى انه اوعز الى الخديو بطرده.

٦٠ يظهر من سياق الرسالة انها موجهة الى شريف باشا.

المدح إبانه مكتوم. والوصف إظهار خلق غير معلوم. و أنت بكل فضيلة موصوف، و بكل مكرمة معروف، فلا أكدح في ثنائك، ولا أدأب في مدحك. كيف، و قد وقف دون مقامك منطق الفصحاء - و إنما أقول انك في القطر المصرى أمان لكل البرايا. و بك قامت فيه دعائم العدل و أساطين النصفة. تحب كل خير بجبلتك و تسعى إليه، ولا يأتى منك الشر و إن أجبرت عيه. وليس فى عدلك و نصفتك أدمان، وليس لك من الظالمين أخذان. و أنت الفرد الذى لاترضى بالظلم أينما حلّ، و تأبى الجور والأجل والأقل. ولكن مهما أنت فيه يا مولاي و عليه من حب الإنصاف و بغض الحيف والاعتساف، قد سطا على فى زمان عدلك الظلم بسيفه، و أراق العدوان دمي، وليس لى ناصر ولا معين. يا للعدل، و يا للانصاف، أهكذا يفعل بالبرىء فى بلد أنت الرئيس عليه. لا، لا و حقك، إن هذا ليس من النصفة فى شىء. إن عدلك، يا مولاي، نهر عثمان باشا حماية عن الحق، و نهاه عن التهمة والافتراء و التجنى على هذا المسكين البرىء^(٦١). ولكن أبت النفس الخبيثة إلا الشر، فاختلق أقوالا، وافتعل أكاذيب، و بلغها سمع الخديو. والخديو بالتدبر و رويّة، ولا إجاله فكرة، أمر بطردى من الديار المصرية^(٦٢)، بأشنع وجه و أقبح صورة، ظلما و عدوانا. فإن أنت يا مولاي بعدلك لا تأخذ ثأر الحق من ذاك الخبيث المفترى، مع علمك بأنى كنت بريئا من تلك التقولات التى نَسَبها إلى، كذبا و افتراء، خصوصا بعد ما اغتاز من زجر ك إياه، فما أديت فريضة عدلك، ولا قضيت حق نصفتك - و حاشاك أن تكون متهاونا فى الحق، متقاصرا فى العدل -

٦١. هناك عبارة فى هامش المسودة موازية لهذه العبارة. و نصها: «و حقك، إن الرجيم لا يطيق أن يسمع كيفية طردى و معاملته عثمان باشا معى».

٦٢. تلى هذه العبارة عبارة مشطوبة، هى: «ظلما و عدوانا».

المسودة الثالثة (٦٣)

مولاي،

المدح إبانه خله كريمة مكتومة، والوصف إظهار خليقة غير معلومة. و أنت بكل فضيلة موصوف، و بكل مكرمة معروف. فلا أكدرح في ثنائك، ولا أدأب في مدحك. كيف، وقد وقف في مقامك منطق الفصحاء. و إنما أقول أنك في القطر المصرى لكل البرية أمان، و بك قامت دعامة الحرية، تحب كل خير بجبلتك، و تسعى إليه، وليس لك من الظالمين أخدان. و أنت الفرد الذى لا ترضى بالظلم أينما حل، و تأبى الجور الأقل و الأجل. ولكن، مع ما أنت فيه يا مولاي و عليه من حب الإنصاف، و بغض الحيف والاعتساف - أنت الذى يعدلك و ترتنى، و أنت الذى قتلتنى نصفتك^(٦٤)...

إن عدلك نهر عثمان باشا حماية عنى - و نهاه و زجره عن تهمنى - ولكن أبت النفس الخبيثة إلا الشر، فاختلق أقوالا، و افتعل أكاذيب، و بلغها سمع الخديو - والخديو بلا روية، ولا إجاله فكرة، أمر بطردى من الديار المصرية ظلما و جورا - فإن، أنت يا مولاي بعدلك لا تأخذ تأرى، مع علمك بأنى كنت بريئا من كل تلك التقولات التى نسبها إلى عثمان باشا، خصوصا بعد ما اغتاز من زجرى إياه، فما أديت فريضة عدلك، و ما قضيت حق نصفتك - و حاشاك أن تكون متهاونا فى الحق، متقاصرا فى العدل.

- ثم يا مولاي، ها أنا ذا اليوم فى القنال أذهب، صفر اليدين، إلى لندن، و منها إلى باريس. و أرسلت خادمي (العارف) إلى جنابكم، جناب الرحمة والعدل، و إلى صاحب الدولة رياض، لقبض أموالى و كتبى و شهرتى التى بقيت على الحكومة. والثقة بكم و به، والاعتماد عليكم و عليه - ولاتنس يا مولاي أنى مقتول بسيف حمايتك. ولا تذهل عن فضلك و عدلك.

والسلام

هامش:

ولاتنسى يا مولاي أن ديتى عليك، لأن ذاك الخبيث ما قتلنى بسيف عدوانه إلا لأجل حماية عنى و زجرى إياه.

٦٣. مسودة منقحه، الرسالة السابقة و فيها كثير من الشطب و التعديل...

٦٤. كلمة غير واضحة.

فاضل

من مسكوف ٢١ يوليو

أيها الفاضل النجيب،

بعد السلام عليك و على معوانك الحاج محمد ابراهيم، و على الحافين حولك، القائمين بخدمتك بصدق و خلوص - إن كتابك الظريف قد وصل. و سررت بما شف عنه من صفاء القلب و نزاهة السجايا - وزاد فرحى ما أخبرنى به ميرزا نعمة الله من قيامك بإدارة أشغال التجارة و ترتيب المعاملة، و حل مصاعبها، والنظر فى دقائق نكاتها، كأنك خلقت لها، و صرفت عمرا طويلا فى إصلاحها - هكذا أملى فيك و رجائى منك - بارك الله عليك - و أنا فى مدينة مسكوف. و بعد أيام أذهب إلى (بترسبورغ). و إن جناب الوالد فى مدينة باريس - و بلغ سلامى و احتراماتى إلى والد المحترمة.

والسلام

جمال الدين الحسينى

حبيبي الفاضل

٣٠ افرنجي

٥ شعبان

جاءني منك كتاب سلك فيه المسلك القديم - كأنك أخذت على نفسك أن لا تغير عادة ولا تبدل مشربا - أفما كان عليك أن تبث فيه خطرات قلبك، و تنوعات حالات نفسك، و تحولات قوى عقلك، حتى يكون كتابك مرآة تحاكي ما تمثلت به في طي قناطر الحوادث التي طرأت عليك في مدارج السن - أفما كان عليك أن تبسط ما ترى عليه عالم دهرك بعد رشدك - بعد تغير نظرك - بعد ما رأيت من الناس ما كان مخفيا عليك من قبل

- و كيف ذهلت عن بيان أفكار ساكنيك في موطنك - ولم صمت عن ذكر وقائع الدهر و حوادث الزمان - و أنا كنت أعلمك طرز تحرير الوقائع ليوم كهذا - ولابد أن تكتب إلى بعد مفصلا، مشبعا، تبين فيه ما أنت عليه و ما عليه عالم دهرك. و تسلم على والدتك المحترمة.

والسلام

جمال الدين الحسيني

محمد المويلحي

حبيبي الفاضل

تقلبك في شؤون الكمال يشرح الصدور الحرجة من حسرتها و خوضك في فنون الآداب يريح قلوباً
علقت بك آمالها و ليس بعد الأرهاص^(٦٥) إلا الأعجاز ذلك يومئذ التحدي و لقد تمثلت اللطيفة
الموسوية في مصر كره أخرى و هذا توفيق من الله تعالى، فاشدد أزرها و أبرم بما أوتيت من الكياسة و
الحذق أمرها حتى تكون كلمة الحق هي العليا.

ولاتكن كالذين غرّتهم أنفسهم بباطل أهوائها و ساقتهم الظنون إلى مهوأة شقائها، و حسبوا أنهم
يحسنون صنعا و يصلحون أمرا. و كن عوناً للحق ولو على نفسك و لا تقف في سيرك إلى الفضائل عند
عُجْبِكَ. لانهاية للفضيلة، و لاحد للكمال، و لا موقف للعرفان، و أنت بغريزتك السامية أولى بها من
غيرك والسلام.

جمال الدين الحسيني الافغاني

١٩ ربيع الثاني^(٦٦)

٦٥. الارهاص. الخالق يظهر من النبي قبل البعثة.

٦٦. الرسالة ارسلها السيد الى «محمد المويلحي» مؤلف كتاب: «حديث عيسى بن هشام» و كان قد بعث اليه الكتاب ليطلع عليه... والسيد اراد من
الرسالة، تشجيع المؤلف لاستمرار الموقف و نشره للأدب المفيد، لما في الكتاب من النصائح الغالية و العظات النفيسة... (خ).

اديب اسحق

جناب الأجلّ المحترم

لقد اطلعت فى بعض الجرائد التى تطبع فى القطر المصرى على نبذ تتعلق بأمر زيارتى لجناب المحترم الموسيو تريكو قنصل دولة فرنسا الفخيمه، و جنرالها فى مصر. فرأيت أن أكتب العبارة الاتيه بيانا للحقيقة، و إصلاحا لما وقع من الشطط فى تلك النبذ، راجيا من حضرتكم نشرها فى جريدتكم الوضيئه. و هى:

إن المصريين عموما، و الحزب الحر خصوصا، الذى من ضمنه جماعة الماسون من أبناء الوطن، قد كانوا غير راضين عن هيئه حكومتهم السابقة. و كانت جميع أمانيتهم حصر الخلافة الخديوية فى سمو ولى العهد. ولأجل إيضاح هذه الأمانى التى من شأنها أن تولى الشرف لكل وطنى حقيقى، قد كلفت بالذهاب إلى سعادة الجنرال المشار إليه. فأبنتها له، صريحه بدون مواربه. على أنى الان مع مستيبيى نعلم أننا نأخذ على أنفسنا تبعه ما قمت به من بيان تلك الأمانى لدى سعادة الجنرال. ثم إنه تبين، مما تقدم، أننى لم أذكر قط المحافل على وجه العموم، ولا خصصت واحدا منها بالذكر، ولا ادعيت النيابة عنها مطلقا.

هذا، و من المعلوم أن سياستنا الداخليه، من حيث هى لاتهم الأجانب، ولا من انتمى إليهم، فلا توجه الخطاب إليهم. و أما الوطنيون فمن كانوا مشاركين لنا فى أمانينا التى أبناها، فليس لهم أن ينتقدوا علينا فيما فعلنا. و من كانوا منهم معارضين لنا فيها، و متخذين سياسه مخالفه لسياستنا فهم أحرار فى أفكارهم. إنما يلزمنا أن نحسبهم حزبا مقاوما للهيئه الوطنيه القانونيه الرسميه. فعلى الحكومه حينئذ أن تراقب حركاتهم و سكنااتهم، حفظا للراحه العموميه، و سدا للخلل. و على الله الاتكال فى الحال والاستقبال.

خليل غانم

سيدى الخليل، بما فطر عليه من العقل الغريزى الذى دلت عليه عقائل أفكاره، و أنبأت دقائق أفكاره عن فسيح مجاله وسعة مضماره، كان الواجب عليه قبل الخوض فى أحوال الشرق والسلوك فى بيداء سياسته، وهتك الستر عن قبائح رعاته و شنائع ساسته، أن ينظر ببصيرته الوقادة الى ما أَلَمَّ بالشرقيين من البلايا، و ما أحاط بهم من الرزايا، فإنهم لتفريطهم فى إصلاح شئونهم من قبل قد أشرفوا على الهلاك، وصاروا بعجزهم عن صيانته حقوقهم غرضا لكل نابل، و طمعة لكل آكل، تستملك الأبعاد بلادهم و تستعبد رجالهم، و تستلب أموالهم.

لاريب أن الأمة الخاضعة للأجانب لايمكنها العروج الى مدارج الكمال التى لاتنال إلا بهمة عالية تأبى العبودية، ولانجاة لهم من هذه المصيبة التى تقهر النفوس، و توجب الذل و الخمول، إلا بالتفافهم تحت راية واحدة على الذود عن حقوقهم، من دون ملاحظة الاختلاف فى الجنسية، لأنهم بتقارب أخلاقهم، و تلاؤم عاداتهم، و توافق أفكارهم، صاروا كأنهم جنس واحد، و إن اختلفت لغاتهم. فخضوع بعضهم لبعض مع تناسب طبائعهم لايعت على الذل والاستكانة، ولايزيل النخوة التى هى الداعية الى كل فضيلة و كمال، و اذا تفرقت كلمتهم، و تشتت قوتهم، لايمكنهم الخلاص من مخالف الذين ينتهزون الفرصة لاسترقاقهم، فيجب على كل شرقى دفعا لهذه النازلة، وصيانة لأمتة عن ذل العبودية، أن يسعى جمعا للكلمة فى تشييد مبانى الحكومات الباقية فى الشرق، فإن الأجانب ما وضعوا أيديهم على بلد إلا عاملوا أهله معاملة الآلة.

ولهذا يمكننى أن أقول إن سيدى الخليل فى مقالاته التى حررها إنهاضاً لهمم الأمة العربية، و إن كان ما أراد منها إلا خير أبناء جنسه، قد حاد عن صراط السياسة القومية بتعرضه للدولة العثمانية، و كان عليه أن يفقه أن هذه الدولة فى هذه الأيام، بمنزلة نظام لأجناس مختلفه من الشرقيين يحفظها عن التفرق و الضياع، و يمكن كل جنس منها أن يسعى رويداً رويداً فى إصلاح شئونه و يرتقى الى مدارج عزه، على حسب كده وجده. و اذا انقطع هذا النظام و تفرقت الكلمة، و تشتت الجمع، و استقلت كل طائفة بأمرها، فإنها لاتستطيع وقتئذ صون نفسها عن تطاول الأجانب، ولاتطبق مقاومة الأبعاد الذين لايريدون إلا استعبادهم، فيصبح كل هذه الأجناس عبيداً أذلاء لايملكون من أمر أنفسهم شيئاً، فلا ينتظر لهم إذا كمال، ولا يرجى لهم فلاح أبداً، و ربما اضمحلت جنسيتهم التى نيطت ببقاء لغتهم. و هذا هوالموت الذى لابعث بعده ما دامت الأرض دائرة.

ولا شك أن سيدى الخليل لولمح ببصره لرآنى محققا فى مقالتي هذه، و رجائى منه بعد الاغماض عما
جرى به قلمى أن يتخذ لكبح شره الأجانب اتفاق كلمه العثمانيين مسلکاً لجريدته الغراء، و يبنى خدمته
لعموم الشرق على أساس سياسته، لازال هادياً للعباد إلى سبيل الرشاد.

جمال الدين الافغانى

بلنت

باريس في ١٢ مايو ١٨٨٥

بعد التحيات،

أعرفك بأنى لست وحدى الشاكر لجهودك المرموقة التى أجبرت الحكومة (الانجليزية) على اجلاء قواتها عن السودان. بل أؤكد لك أن جميع المسلمين، ولا سيما العرب، سيشكرونك على صنيعك هذا أبدالدهر، و سينقشون اسمك على لوحات مرصعة بالأحجار الكريمة و ألقاب المجد والشرف لقاء حماسك و شجاعتك.

غير أن ثمة شيئا واحدا مازال عليك أن تصنعه، و هو أن تقول للحكومة: كيف تتركون هذا البلد (السودان) هكذا دون معاهدة مع المهدي، و على من ستقع تبعه صد هجمات المهدي؟ كيف يمكن للحكومة أيضا أن تدع طرق التجارة مغلقة؟ أم هى تريد القضاء على التجارة؟ أليس من الواجب على الحكومة حين تقرر الجلاء عن السودان أن ترسل رجلا مسلما موثوقا فيه الى المهدي حتى يتباحث معه فى أمر التوصل الى صلح يحمى مصر من هجماته و يغلق أبواب النزاع و يعيد فتح ابواب التجارة.

أعتقد أن هذه المسألة لو عرضت على البرلمان لاجتمع الرأى بالموافقة عليها.

و أرى أيضا أن هذا أمر ميسور، حتى بغض النظر عما تقوم به، فحين ينتهى حساب المسألة لن يحتاج منكم الا إكمالها. ولكن لا يمكن الوصول الى خاتمة نهائية للموقف كله بدون معاهدة صلح مع المهدي.

هذا ما رأيت من الضرورى أن أذكره اليك

مع تحياتى اليك و الى حرمك صديقك

جمال الدين الحسينى الأفغانى

۷

پنج نامه

- (عربی) -

خطاب به:

بزرگان علماء شیعه

الحاج ميرزا محمد حسن الشيرازي حبر الأمة، النيابة العظمى، عن الحجة الكبرى

بسم الله الرحمن الرحيم

حقاً أقول: ان هذا الكتاب خطاب الى روح الشريعة المحمدية أينما وجدت، و حيثما حلت، و ضراعة تعرضها الأمة على نفوس زاكية تحققت بها و قامت بواجب شؤونها كيفما نشأت، و في أى قطر نبغت، الا وهم العلماء فاحببت عرضه على الكل و ان كان عنوانه خاصاً،

حبر الأمة، و بارقة أنوار الأئمة، دعامة عرش الدين، واللسان الناطق عن الشرع المبين، جناب الحاج الميرزا محمد حسن الشيرازي صان الله به حوزة الاسلام، ورد كيد الزنادقة اللثام،

لقد خصك الله بالنيابة العظمى، عن الحجة الكبرى، واختارك من العصابة الحققة، وجعل بيدك أزمة سياسة الأمة بأشريعة الغراء، و حراسة حقوقها بها، و صيانة قلوبها عن الزيغ والارتباب فيها، و أحال اليك من بين الأنام (و انت وارث الانبياء) مهام امور تسعد بها الملة في دارها الدنيا، و تحظى بالعقبى، و وضع لك أريكة الرئاسة العامة على الافئدة والنهى، اقامة لدعامة العدل و انارة لمحجّة الهدى، و كتب عليك بما أولاك من السيادة خلقه حفظ الحوزة والدود عنها والشهادة دونها على سنن من مضى،

و ان الأمة قاصيها و دانيها، و حاضرها و باديها، و وضعها و عاليها، قد أذعنت لك بهذه الرئاسة السامية الربانية، جاثية على الركب، خائرة على الاذقان، تطمح نفوسها اليك فى كل حادثة تعروها، تطلّ بصائرنا عليك فى كل مصيبة تمسها، و هى ترى ان خيرها و سعدا منك، و ان فوزها و نجاتها بك، و ان أمنها و أمانها فيك،

فاذا لمح منك غض طرف، أو نيت^(٦٧) بجانبك لحظة، و أمهلتها و شأنها لمحّة، ارتجفت أفئدتها، و اختلت مشاعرها، و انتكشت عقائدها، و انهدمت دعائم ايمانها، نعم لا برهان للعامة فيما دانوا، الا استقامة الخاصة فيما أمروا، فان وهن هؤلاء فى فريضته، أو قعد بهم الضعف عن اماطة منكر، لاعتورا أولئك الظنون والاهام، و نكص كل على عقبيه مارقا من الدين القويم، حائدا عن الصراط المستقيم،

و بعد هذا و ذاك و ذاك أقول ان الأمة الايرانية بما دهمها من عراقيل الحوادث التى آذنت باستيلاء الاضلال على بيت الدين، و تناول الأجانب على حقوق المسلمين، و وجوم الحجة الحق (اياك أعنى) عن القيام بناصرها و هو حامل الامانة، والمسؤول عنها يوم القيامة، قد طارت نفوسها شعاعاً، و طاشت عقولها، و تاهت أفكارها و وقفت موقف الحيرة (و هى بين انكار و اذعان و حجود و ايقان) لاتتهدى

سبيلا و هامت فى بيداء الهواجس، فى عتمة الوسائس، ظالة عن رشدھا لاتجد اليه دليلا و أخذ القنوط بمجامع قلوبھا، و سد دونھا أبواب رجائھا، و كادت ان تختار إياساً منها الضلالة على الهدى، و تعرض عن محجة الحق و تتبع الهوى، و ان آحاد الأمة لايزالون يتساءلون شاخصة أبصارهم عن أسباب قضت على حجة الاسلام (اياك أعنى) بالسبات والسكوت، و حتم عليه ان يطوى الكشح عن إقامة الدين على أساطينه، واضطره الى ترك الشريعة و أهلها، الى أيدي زنادقة يلعبون بها كيفما يريدون، و يحكمون فيها بما يشاؤون، حتى ان جماعة من الضعفاء زعموا أن قد كذبوا وظنوا فى الحجة ظن السوء، و حسبوا الامر أحبولة الحاذق، و أسطورة المدق، و ذلك لانھا ترى (و هو الواقع) ان لك الكلمة الجامعة، و الحجة الساطعة، و ان أمرک فى الكل نافذ، وليس لحكمک فى الأمة منابذ، و انک لو أردت تجمع آحاد الامة بكلمة منك (و هي كلمة تنبثق من كيان الحق الى صدور أهله) فترهب بها عدو الله وعدوهم، و تكف عنهم شر الزنادقة، و تزيع ماحاق بهم من العنت و الشقاء، و تنشلهم من ضنك العيش الى ما هو أرغد وأهنى، فيصير الدين بأهله منيعا حريزا، و الاسلام بحجته رفيع المقام عزيزا،

هذا هو الحق، انک رأس العصابة الحقّة^(٦٨)، و انک الروح السارى فى آحاد الأمة، فلا يقوم لهم قائم الا بک، و لاتجتمع كلمتهم الا عليك، لو قمت بالحق نهضوا جميعاً و لهم الكلمة العليا، ولو قعدت لشبطوا، و صارت كلمتهم هى السفلى، و لربما كان هذا السير والدوران حينما غض حبر الأمة طرفه عن شؤونهم، و تركهم هملا بلاراع، و همجاً بلا رادع ولا داع، يقيم لهم عذرا فيما ارتابوا. خصوصاً لما رأوا أن حجة الاسلام قدونى فيما أطبقت الأمة خاصتها و عامتها على وجوبه، و أجمعت على حظر الالتقاء فيه^(٦٩) خشية لغوبه، الا و هو حفظ حوزة الاسلام الذى به بعد الصيت و حسن الذكر و الشرف الدائم و السعادة التامة. و من يكون أليق بهذه و أخرى بهامن اصطفاه الله فى القرن الرابع عشر، و جعله برهانا لدينه و حجة على البشر.

أيها الحبر الأعظم، ان الملك قدوهنت مريرته، فسأت سيرته، و ضعفت مشاعره فقيحت سريرته، و عجز عن سياسة البلاد، و ادارة مصالح العباد، فجعل زمام الامور كليها و جزئها بيد زنديق أثيم، غشوم ثم بعد ذلك زنيم. يسب الانبياء فى المحاضر جهرا، و لا يذعن لشريعة الله أمرا، و لا يرى لرؤساء الدين و قراء، يشتم العلماء، و يقذف الاتقياء، و يهين السادة الكرام، و يعامل الوعاظ معاملته اللئام، و انه بعد رجوعه من البلاد الافرنجية قد خلع العذار، و تجاهر بشرب العقار، و موالاة الكفار، و معاداة الأبرار، هذه هى أفعاله الخاصة فى نفسه. ثم انه باع الجزء الأعظم من البلاد الايرانية و منافعها لأعداء الدين - المعادن، و السبل الموصلة اليها، و الطرق الجامعة بينها و بين تخوم البلاد، و الخانات التى تبنى على جوانب تلك المسالك الشاسعة التى تتشعب الى جميع ارجاء المملكة و ما يحيط بها من البساتين و الحقول...

٦٨. الحقّة الثابتة القويّة و المراد طائفة العلماء لاسيما المجتهدين منهم.

نهر الكارون والفنادق التي تنشأ على ضفتيه الى المنبع و ما يستتبعها من الجنائن والمروج... والجادة من الاهواز الى طهران و ما على أطرافها من العمارات والفنادق والبساتين والحقول... والتبناك ما يتبعه من المراكز و محلات الحرث و بيوت المستحفظين و الحاملين و البائعين انى وجد و حيث نبت، و حكر العنب للخمور و ماتستلزمه من الحوانيت والمعامل والمصانع فى جميع أقطار البلاد، والصابون والشمع والسكر و لوازمها من المعامل، والبنك و ما أدراك ما البنك هو اعطاء زمام الأهالى كليه بيد عدو الاسلام و استرقاقه لهم و استملاكه اياهم و تسليمهم له بالرئاسة والسلطان.

ثم ان الخائن البليد أراد أن يرضى العامة بواهى برهانه فحبق قائلاً ان هذه معاهدات زمانية، و مقاولات و قتيه، لا تطول مدتها أزيد من مائه سنة!! يا لله من هذا البرهان الذى سوله خرق الخائنين، و عرض الجزء الباقي على الدولة الروسية حقاً لسكوتها (لو سكتت) مرداب رشت و أنهر الطبرستان والجادة من أنزلى الى الخراسان و ما يتعلق بها من الدور والفنادق والحقول... ولكن الدولة الروسية شمخت بأنفها و أعرضت عن قبول تلك الهدية، و هى عازمة على استملاك الخراسان والاستيلاء على الاذربيجان والمازندران ان لم تنحل هذه الماهدات ولم تنفسخ هذه المقاولات القاضية على تسليم المملكة تماماً بيد ذاك العدو اللد، هذه هى النتيجة الاولى لسياسة هذا الاخرق.

و بالجملة ان هذا المجرم قد عرض اقطاع البلاد الايرانية على الدول ببيع المزاد، و انه يبيع ممالك الاسلام و دور محمد و آله عليهم الصلاة والسلام للاجانب ولكنه لخصه طبعه و دناؤه فطرته لا يبيعها الا بقيمة زهيدة و دراهم معدودة (نعم هكذا يكون اذا امتزجت اللثامه والشره بالخيانة والسفه)

وانك أيها الحجة ان لم تقم بنصر هذه الأمة ولم تجمع كلمتها ولم تنزعها بقوة الشرع من يد هذا الأثيم لاصبحت حوزة الاسلام تحت سلطة الأجانب (يحكمون فيها بما يشاؤون و يفعلون ما يريدون)، و اذا فاتتك هذه الفرصة أيها الحبر و وقع الامر و أنت حى لما أبقيت ذكرا جميلا بعدك فى صحيفة العالم و أوراق التواريخ... و أنت تعلم أن علماء الايران كافة والعامة بأجمعهم ينتظرون منك (و قد خرجت صدورهم و ضاقت قلوبهم) كلمة واحدة و يرون سعادتهم بها و نجاتهم فيها... و من خصه الله بقوة كهذه كيف يسوغ أن يفرط فيها و يتركها سدى،

ثم أقول للحجة قول خير بصير، ان الدولة العثمانية لتبجح بنهضتك على هذا الامر و تساعدك عليه لأنها تعلم أن مداخلة الافرنج فى الاقطار الايرانية والاستيلاء عليها تجلب الضرر الى بلادها لامحالة، و ان وزراء الايران و أمراءها كلهم يبتهجون بكلمة تنبص بها فى هذا الشأن لانهم بأجمعهم يعافون هذه المستحدثات طبعاً، و يسخطون من هذه المقاولات جبلة، و يجدون بنهضتك مجالا لابطالها، و فرصة لكف شر الشره الذى رضى بها و قضى عليها.

ثم ان العلماء و ان كان كلُّ صدع بالحق و جبه هذا الاخرق الخائن بسوء أعماله ولكن ردعهم الزور و زجرهم عن الخيانة و نهرهم المجرمين ما قرت كسلسلة المعدات قرارا، ولاجمعتها وحدة المقصد فى زمان واحد.

و هؤلاء لثمانلهم فى مدارج العلوم و تشا كلهم فى الرئاسة و تساويهم فى الرتب غالباً عندالعامه لاينجذب بعضهم الى بعض ولايصير أحد منهم لصقاً للآخر ولا يقع بينهم تأثير الجذب و تأثرالانجذاب حتى نتحقق هيئته وحدانيه وقوة جامعته يمكن بها دفع الشر و صيانه الحوزه. كل يدور على محوره، و كل يردع الزور و هو فى مركزه، (هذا هو سبب الضعف عن المقاومة و هذا هو سبب قوة المنكر و البغى).

و أنت وحدك أيها الحجة بما أوتيت من الدرجة الساميه والمنزل الرفيعه عله فعاله فى نفوسهم، و قوة جامعته لقلوبهم، و بك تنضم القوى المتفرقة الشارده، و تلتئم القدر المتشتتة الشاذة، و ان كلمه منك تأتى بوحدانيه تامه يحق لها أن تدفع الشر المحدق بالبلاد، و تحفظ حوزة الدين و تصون بيضه الاسلام... فالكل منك و بك و اليك... و أنت المسؤول عن الكل عندالله و عندالناس.

ثم أقول ان العلماء والصلحاء فى دفاعهم فرادى عن الدين و حوزته قد قاسوا من ذاك العتلّ شدائد ماسبق منذ قرون لها مثيل، و تحملوا لصيانة بلادالمسلمين عن الضياع و حفظ حقوقهم عن التلف كل هوان و كل صغار و كل فضيحه.

ولاشك أن حبرالامه قد سمع ما فعله أدلاء الكفر و أعوان الشرك بالعالم الفاضل الصالح الواعظ الحاج الملا فيض الله الدربندى و ستسمع قريباً ما صنعه الجفاه الطغاه بالعالم المجتهد التقى البار الحاج السيد على أكبر الشيرازى و ستحيط علما بما فعله بحماة المله والامه من قتل و ضرب و كى و حبس. و من جملتهم الشاب الصالح الميرزا محمدرضا الكرمانى الذى قتله ذلك المرتد فى الحبس والفاضل الكامل البار حاج سياح والفاضل الاديب الميرزا فروغى والاريب النجيب الميرزا محمدعلى خان والفاضل المتقين اعتمادالسلطنه و غيرهم.

و أما قصتي، و ما فعله ذاك الكنود الظلوم معى، فمما يفتت أكباد أهل الايمان، و يقطع قلوب ذوى الايقان، و يقضى بالدهشه على أهل الكفر و عبادالاوثنان، ان ذاك اللئيم أمر بسجى و أنا متحصن بحضرة عبدالعظيم عليه السلام فى شدة المرض على الثلج الى دارالحكومۀ بهوان و صغار و فضيحه لايمكن أن يتصور دونها فى الشناعه (هذا كله بعد النهب و الغاره) «انالله و انا اليه راجعون»

ثم حملنى زبانيته الاوغاد و أنا مريض على برزون مسلسلا فى فصل الشتاء و تراكم الثلوج والرياح الزمهريريۀ و ساقتنى جحفلة من الفرسان الى خانقين و صحنى جمع من الشرط... ولقد كانب الوالى من قبل والتمس منه أن يبعدينى الى البصرة علما منه أنه لو تركنى و نفسى لايتتك أيها الحبر و بثت لك شأنه و شأن الامه و شرحت لك ما حاق ببلاد الاسلام من شر هذا الزنديق، و دعوتك أيها الحجة الى

عون الدين، و حملتك على إغائته المسلمين... و كان على يقين انى لو اجتمعت بك لا يمكنه ان يبقى على دست وزارته المؤسسة على خراب البلاد، و هلاك العباد، و اعلاء كلمة الكفر...

و مما زاده لوءماً على لوءمه و ذناءة على ذناءته أنه دفعا لثورة العامة و تسكيناً لهياج الناس نسب تلك العصابة التى ساقطتها غيره الدين و حمية الوطن الى المدافعة عن حوزة الاسلام و حقوق الاهالى (بقدر الطاقة والامكان) الى الطائفة البائية... كما أشاع بين الناس أولاً (قطع الله لسانه) أنى كنت غير مختون (وا إسلاماه) ما هذا الضعف؟ ما هذا الوهن؟ كيف أمكن أن صعلوكاً دنى النسب، و وغدا خسيس الحسب، قدرا يبيع المسلمين و بلادهم بثمان بخس دراهم معدودة و يزدري بالعلماء و يهين السلالة المصطفوية و ييهت السادة المرتضوية البهتان العظيم، ولا يد قدرة تستأصل هذا الجذر الخبيث شفاء الغيظ المؤمنين، و انتقاماً لآل سيد المرسلين، عليه وآله الصلاة والسلام.

ثم لما رأيت نفسى بعيداً عن تلك الحضرة العالية أمسكت عن بث الشكوى... و لما قدم العالم المجتهد القدوة الحاج السيد على أكبر الى البصرة طلب منى ان اكتب الى الحبر الاعظم كتاباً أثبت فيه هذه الغوائل والحوادث والكوارث فبادرت اليه امثالاً، و علمت أن الله تعالى سيحدث بيدك أمر، والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته

السيد الحسيني^(٧٠)

٧٠. تاريخ الاستاذ الامام، الشيخ محمد عبده تأليف: محمد رشيد رضا، ج ١، ص ٥٦٤-٥٦٥. ط القاهرة.

(يقول محمد رشيد): إن هذا الكتاب نفخ روح الحماسة والغيرة في ذلك العالم العظيم صاحب النفوذ الروحي في الأمة الفارسية فأفتى بحرمة استعمال التباك و زراعته و اذاع العلماء فتواه بسرعة البرق فخضعت لها أعناق الأمة حتى قيل ان الشاه طلب في صبيحه يوم بعد وصول الفتوى الى طهران المارجيله (الشيشة) فقيل له انه ليس في القصر تنباك لاننا اتلفناه فسأل عن السبب مبهوراً فقيل له: فتوى حجة الاسلام! فقال لم لم تستأذنونى؟ قيل انها مسألة دينية لاحاجة فيها الى الاستئذان!! واضطر بعد ذلك الى ترضية الشركة الانكليزية على أن تأخذ نصف مليون جنيه و تبطل الامتياز. و بهذا انقذ السيد جمال الدين بلاد ايران من احتلال الانكليز لها بابطال مقدمته و هو ذلك الامتياز أو الامتيازات التى قرأت شرحها فى كتابه فهكذا تكون الرجال و هكذا تكون العلماء

هكذا هكذا او الا فلا لا***ليس كل الرجال تدعى رجالا

و قد ظهر الان تأثير نفوذ طائفة العلماء فى بلاد فارس اتم الظهور بما كان قلب نظام الحكومة و تحويلها عن الاستبداد المطلق الى الشورى. ولعل تلك الحادثة هى المنبه الاول للعلماء الى ان الامر فى ايديهم. فالسيد جمال الدين على هذا هو العامل الاول فى هذا الانقلاب كما أنه سبب الانقلاب الذى حدث فى مصر فان عمل جمعيته كان اول سعى فى مقاومة سلطة اسماعيل باشا و تقويضها و فى نفخ روح الاصلاح فى توفيق باشا حتى واثق السيد و خاصته بأنه اذا آل الامر اليه ليوسسن مجلس نواب وليعلمن وليعلمن. ولكن تداخل الجند فى السياسة أفسد العمل بعد ذلك ولم يكن نجاح العلماء بسعيه و ارشاده فى ابطال تداخل الاجانب فى بلاد فارس هو المنبه وحده لكون سلطة العلماء والأمة فوق سلطة الملوك بل كان تمام التنبيه قتل الشاه بعد ذلك و ما قيل من ان قاتله من اتباع السيد جمال الدين

لم يكتف السيد بتحريض كبيرالمجتهدين و سائر العلماء على الشاه و وزيره ولا بنجاحه فى نديهم له بل ذهب من البصرة الى أوروبا و طفق بطعن فيهما بالقول والكتابة و قد أسس هناك مجلة شهرية تصدر باللغتين العربية والانكليزية باسم (ضياء الخافقين) و كان يكتب فى كل عدد منها مقالة فى أحوال فارس بتوقيع المعروف (السيد) أو (السيد الحسيني) و كان الكلام فى مصر من أهم مباحثها

و قد فضح فى مقالته عن بلاد فارس حكومتها و شاهها شر فضيحة حتى جاءه سفير العجم فى لندره يستميله و يسترضيه ليكشف عن الكلام والكتابة فى ذلك و عرض عليه مالا كثيرا فقال له السيد «لاأرضى الا أن يقتل الشاه و يبقّر بطنه و يوضع فى القبر» فكان هذا القول من الشبه على كون القاتل له من أتباع السيد. وانا نورد هنا بعض ما كتبه فى ضياء الخافقين عن بلاد فارس تخليداً له فى التاريخ. و هاك ما كتبه فى العدد الثانى تحريضا للعلماء على خلع الشاه والقيام بشؤون الامة. و هذا العدد صدر فى أول مارس (آذار) سنة ١٨٩٢: حملة القران.

حملة القران

بسم الله الرحمن الرحيم

حملة القرآن، و حفظه الايمان، ظهراء الدين المتين، و نصراء الشرع المبين، جنود الله الغالبه فى العالم، و حججه الدامغه لضلال الأمم، جناب الحاج الميرزا محمدحسن الشيرازى، و جناب الحاج الميرزا حبيب الله الرشتى، و جناب الحاج الميرزا أبى القاسم الكربلائى، و جناب الحاج الميرزا جواد الأفا التبريزى، و جناب الحاج السيد على اكبر الشيرازى، و جناب الحاج الشيخ هادى النجم آبادى، و جناب الميرزا حسن الأشتيانى.

و جناب السيد الطاهر الزكى صدرالعلماء. و جناب الحاج آقا محسن العراقى، و جناب الحاج الشيخ محمدتقى الاصفهانى، و جناب الحاج الملام محمدتقى البجنوردى. و سائر هداة الامه و نواب الأئمة من الاحبار العظام، و العلماء الكرام، أعز الله بهم الاسلام والمسلمين، و أرغم أنوف الزنادقه المتجبرين، آمين.

طالما تاقت الامم الافرنجيه الى الاستيلاء على البلاد الايرانيه حرصا منها و شرها. ولكم سولت لها امانيتها خدعا تمكنها من الولوج فى ارجائها و تمهد فيها سلطانها على غره من اهلها تحاشيا من المقارعه التى تورث الضغائن فتبعث النفوس على الثورة كلما سنحت لها الفرص و قضت بها الفترات. ولكنها علمت ان بلوغ الارب والعلماء فى عز سلطانهم ضرب من المحال لان القلوب تهوى اليهم طرا، والناس جميعا طوع يدهم يأترون كيفما أمروا، و يقومون حيثما قاموا، لامرد لقضائهم، ولا دافع لحكمهم، و انهم لا يزالون يدأبون فى حفظ حوزة الاسلام لا تأخذهم فيه غفله، ولا تعروهم غره، ولا تميد بهم شهوه، فخنست و هى تتربص بهم الدوائر، و تترقب الحوادث، ايم الله أنها قد اصابته فيما رأت، لان العامه، لولا العلماء و عظيم مكانتهم فى النفوس لالتجأت بطيب النفس الى الكفر و استظلت بلوائه خلاصا من هذه الدول الذليله الجائره الخرقى التى قد عدمت القوة، و فقدت النصفه، و انفت المجامله، فلاحازت منها شرفا، ولا صانت بها لنفسها حقا، ولا انشرح منها صدرها فرحا.

ولذا كلما ضعفت قوة العلماء فى دوله من الدول الاسلاميه و ثبت عليها طائفه من الافرنج و محت اسمها، و طمست رسمها.

إن سلاطين الهند و أمراء ماوراءالنهر جدت في إذلال علماء الدين فعاد الوبال عليهم، سنة الله في خلقه... و ان الافغانيين ما صانوا بلادهم عن أطماع الأجانب و ما دفعوا هجمات الانكليز مرة بعد أخرى الا بقوة العلماء وقد كانت في نصابها.

و لما تولى هذا الشاه - الحارثية^(٧١) الطاغية - الملك طفق يستلب حقوق العلماء تدريجاً و يخفض شأنهم و يقلل نفوذ كلمتهم حباً بالاستبداد بباطل أوامره و نواهيه، و حرصاً على توسيع دائرة ظلمه و جوره، فطرد جمعاً من البلاد بهوان، و نهنه فرقة ممن! اقامه الشرع بصغار، و جلب طائفة من أوطانها الى دار الجور والخرق (طهران) و قهرها على الإقامة فيها بذل، فخلاله الجو فقهر العباد و أباد البلاد و قلب في أطوار الفطائع و تجاهر بأنواع الشنائع و صرف في أهوائه الدنية و ملاذه البهيمية مامصه من دماء الفقراء والمساكين عصراً و نزع من دموع الأرامل والأيتام قهراً (يا للاسلام)

فاذا اشتد جنونه بجميع فنونه فاستوزر و غداً خسيساً ليس له دين يردعه ولا عقل يزجره ولا شرف نفس يمنعه و هذا المارق ماقعد على دسسته الا وقام باء بادء الدين و معاداة المسلمين و ساقته دناءة الأرومة و ندالة الجرثومة الى بيع البلاد الاسلامية بقيم زهيدة.

فحسبت الأفرنج ان الوقت قدحان لاستملاك الاقطار الايرانية بلا كفاح ولا قتال و زعمت ان العلماء الذين كانوا يذبون عن حوزة الاسلام قد زالت شوكتهم و نفذ نفوذهم فهرع كل فاعراً فاه يبغي أن يسرط قطعة من تلك المملكة

فغار الحق و غضب على الباطل فدمغه فخاب مسعاه و ذل كل جبار عنيد.

أقول الحق، إنكم يا أيها القادة، قد عظمتم الاسلام بعزيمتكم و أعليتم كلمته و ملأتم القلوب من الرهبة والهيبة. و علمت الأجانب طراً ان لكم سلطاناً لا يقاوم و قوة لا تدفع و كلمة لا ترد و انكم سياج البلاد و بيدكم أزمه العباد ولكن قد عظم الخطب الآن و جلت الرزية لأن الشياطين قد تألبت جبراً للكسر و حرصاً على لوصول الى الغاية و أزمعت على اغراء ذاك المارق الأثيم على طرد العلماء كافة من البلاد. و أبانت له ان انفاذ الأوامر انما هو بانقياد قواد الجيوش و ان القواد لا يعصون العلماء أمراً ولا يرضون بهم شراً فيجب لاستتباب الحكومة استبدالهم بقواد الأفرنج. و أرت لذاك البليد الخائن رأسه الشرطه و قيادة فوج^(٧٢) القزاق نموذجاً (كنت) واضرابه. و ان ذاك الزنديق و زملاءه في الالحاد يحزون الان في جلب قواد من الأجانب. والشاه بجنونه المطبق قد استحسن هذا و اهتز به طرباً.

لعمركم لقد تحالف الجنون والزندقه و تعاهد العته والشره على محق الدين و اضمحلال الشريعة و تسليم دارالاسلام الى الأجانب بلامقارعة ولا مناقرة.

٧١. هي الحية كبرت فصغرت حتى بقي رأسها فيه سمها و هي أخبث الافاعي.

٧٢. كان يطلق الفرس هذا اللفظ العربي على الطائفة من العسكرية التي يطلق عليها الترك لفظ طابور (و صوابه بالعربية تابور) و يطلق عليها في مصر لفظ أورطه و هي أعجمية.

يا هداة الأمة! انكم لو أهملتم هذا الفرعون الدليل و نفسه و أمهلتموه على سرير جنونه و ما أسرعتهم بخلعه عن كرسي غيه لقضى الأمر فعسر العلاج و تعذر التدارك.

أنتم نصراء الله فى الارض. ولقد تمحصت بالشرعة الالهية نفوسكم عن أهواء دنية تبعث على الشقاق و تدعو الى النفاق و يئس الشيطان بقذفات الحق عن تفريق كلمتكم. فأنتم جميعاً يدٌ واحدة يذود بها الله عن صياصى دينه الحصينة و يذب بقوتها القاهرة جنود الشرك و أعوان الزندقة. و ان الناس كافة (الامن قضى الله عليه بالنحيبة و الخسران) طوع أمركم. فلو أعلنم خلع هذا (الحارية) لأطاعكم الأمير و الحقيير و أذعن لحكمكم الغنى و الفقير (ولقد شاهدتم فى هذه الأزمان عياناً فلا أقيم برهاناً) خصوصاً و ان الصدور قد حرجت و ان القلوب قد تفتطرت من هذه السلطنة القاسية الحمقى التى ماسدت ثغورها و لاجندت جنوداً و لاعمرت بلاداً و لانشرت علومها و لأعزت كلمة الاسلام و لا أراحت يوماً ما قلوب الأنام، بل دمرت و أقوت و أفقرت و أذلت ثم بعد ضلت و ارتدت و انها سحقت عظام المسلمين و عجنتها بدمائهم فعملت منها لبنات^(٧٣) بنت بها قصوراً لشهواتها الدنية. هذه آثارها فى المدة المديدة و السنين العديدة تعسألها و تبّت يداها.

و اذا وقع الخلع (و تكفيه كلمة واحدة ينبص بها لسان الحق غيره على دينه) فلا ريب ان الذى يخلف هذا (الطاغية) لا يمكنه الحيدان عن أوامركم الالهية و لا يسمعه الا الخضوع بعتبتكم، عتبة الشريعة المحمدية كيف لا و هو يرى عياناً مالكم من القوة الربانية التى تقلبون بها الطغاة عن كرسي غيها. و ان العامة متى سعدت بالعدل تحت سلطان الشرع ازدادت بكم و لعا و حامت حولكم هيما و صارت جميعاً جند الله و حزباً لاوليائه العلماء.

ولقد وهم من ظن ان خلع هذا (الحارية) لا يمكن الابهجمات العساكر و طلقات المدافع و القناير. ليس الامر كذلك. لان عقيدة ايمانية قد رسخت فى العقول، و تمكنت من النفوس، و هى ان الراد على العلماء راد على الله (هذا هو الحق و عليه المذهب) فاذا أعلنتم (يا حملة القرآن) حكم الله فى هذا الغاصب الجائر و أبنتم أمره تعالى فى حرمة إطاغته لانفض الناس من حوله فوقع الخلع بلا جدال و لا قتال.

ولقد أراكم الله فى هذه الأيام اتماماً لحجته ما أولاً كم من القوة التامة، و القدرة الكاملة، و كان الذين فى قلوبهم زيغ فى ريب منها من قبل. اجتمعت النفوس بكلمة منكم على إرغام هذا الفرعون الدليل و هاماته الرذيل (مسألة التباك) فعجبت الامم من قوة هذه الكلمة و سرعة نفوذها و بهت الذى كفر. قوة أنعمها الله عليكم لصيانة الدين و حفظ حوزة الاسلام. فهل يجوز منكم اهمالها و هل يسوغ التفريط فيها؟ حاشا ثم حاشا.

قد آن الوقت لآحياء مراسم الدين، و اعزاز المسلمين، فاخلعوا هذا (الطاغية)^(٧٤) قبل أن يفتك بكم، و يهتك اعراضكم، و يثلم سياج دينكم، ليس عليكم الا أن تعلنوا على رؤوس الاشهاد حرمة اطاعته فاذا يرى نفسه ذليلاً فريداً، يفر منه بطانته و ينفر منه حاشيته و ينبذه العساكر و يرحمه الأصاغر.

انكم يا أيها العلماء! والذين قاموا معكم لتأييد الدين بعد اليوم في خطر عظيم. قد كسرتم قرن فرعون بعصا الحق و جدعتم أنف الحارثية بسيف الشرع فهو يتربص فرصاً تساعد على الانتقام شفاء لغيظه و مرضاة لطبيعته التي فطرت على الحقد واللجاج فلا تمهلوه أيما ولا تمكنوه أن يقبض زماما، اعلنوا خلعه قبل اندمال جرحه.

و حاشا كم أيها الراسخون في العلم أن ترتابوا في خلع رجل سلطانه غضب و أفعاله فسق و أوامره جور و انه بعد ان مص دماء المسلمين و نهش عظام المساكين و ترك الناس عراة حفاة، لا يملكون شيئاً حكم عليه جنونه ان يملك الأجانب بلادا كانت للاسلام عزا وللدين المتين حرزا و ساقته سورة السفه الى اعلاء كلمة الكفر والاستغلال بلواء الشرك.

ثم أقول ان الوزراء والامراء و عامة الاهالي و كافة العساكر و أبناء هذا (الطاغية) ينتظرون منكم جميعاً (و قد فرغ صبرهم و نفذ جلدتهم) كلمة واحدة حتى يخلعوا هذا الفرعون الذليل و يريحوا العباد من ضره و يصونوا حوزة الدين من شره قبل أن يحل بهم العار ولات حين مناص والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته^(٧٥)

السيد الحسيني

٧٤. الطاغوت.

٧٥. يقول محمد رشيد رضا في كتابه، حول قوة العلماء و احترامهم: ان للعلماء من الاحترام والنفوذ الروحي في بلاد الأعاجم ما ليس لهم في البلاد العربية و ان احترامهم في بلاد الفرس أشد منه في سائر بلاد العجم فان الحكام ليس لهم عليهم من السلطة هناك مثل ما لغيرهم من حكام المسلمين و ما أزال الملوك والأمراء احترام العلماء و محو نفوذهم - حاشا ما كان منه مؤيدا لهم و معنا لاستبدادهم - الابما اخترعوه لهم من الرتب العلمية و كساوى الشرف الوهمية و بما جعلوا من موارد أرزاقهم في تصرفهم. فصار رزق العالم وجاهه الدينوي بيد الأمير أو السلطان و هما الرسلان اللذان يقودون بهما طالب المال والجاه من العلماء الى حيث شاؤا. فاذا أمكن لطلاب الإصلاح الاسلامي أن يبطلوا هذه الرتب العلمية و مالها من الشارات و يخرجوا أرزاق علماء الدين من أيدي الحكام فإنهم يحررون العلماء من رقي يكون مقدمة لاصلاح الأمة كلها.

شرعة الهدى

بصره سلخ ذى القعدة

شرعة الهدى و ناموس التقوى و رداء الدين و جنة المسلمين و صدرالعلماء العاملين

جعل الله به كلمة الحق هي العليا

قد زحف الكفر من جميع الجوانب و أحاطت النصارى بأطراف البلاد و ان الزنادقة الأخساء قد ساعدوها على فتح الأبواب و اماطوا العوائق عن المسالك و سهلوا لأعداء دين الله السبل حتى صار الاسلام غرضة للهوان والصغار بعد العز و كاد أهل الشرك أن يستولى على حوزته بعد ما كانت منيعة بحماتها و فشت أهانة العلماء القائمين بصيانة الشريعة و غدا طردهم من الأوطان ديدناً لأصحاب البغى و شنشة لنصره الضلال.

و كل هذا لان علماء الامة و صلحاء الملة تقاعدوا عن التعاضد و تهاونوا فيما فرض الله عليهم ألا و هو التعاون على أعلاء الكلمة والتناصر فى حفظ الحوزة و مما يقضى بالعجب هو ان المجدد لهدم اركان الاسلام و قائد الكفار الى بلاد اهل الايمان هو أقل الناس ناصراً و أكثرهم اعداءً و أعجب من هذا سكوتك يا حصن الدين الحصين، ماذا تنتظر بعد زعزعة أركان الشرع؟ أرضيت بالحياة الدنيا و أنت رجل الحق و هل اخترت الدنية على المنية ولقد أثرك الله و ارتضاك لنفسه و فرض عليك بذل النفس والنفس دون كلمته و ما كان أتقاء البررة الكرام إلا لأعلائها و صونها عن الخفض و اما مسها باللهوان فلقد كان دونه سل السيوف و أراقه الدماء لالحذر والأتقاء.

سيدى! ان النفوس فى أمياح مما أصيبوا فى دينهم و أضربهم فى دنيا هم فلو قمت بنصر الحق لأجتمعت عليك كلمتهم و صارت لك الرئاسة العظمى عليهم و فزت بعون الله تعالى باعلاء كلمة الاسلام و دخص انصار الكفر و خفض كلمة الزنادقة لا تفتك الفرصة والقلوب مائجه والنفوس فى اضطراب و هياج و الجروح دامية والناس فى ضنك وارتباك فلا تكون منك إلا كلمة واحدة إلا و تريهم ينسلون اليك و يجتمعون عليك و يلوذون ببابك و يلتجئون لأعتابك ولا أظنك من الذين يُبْطِطهم الأوهام و يُقْعِدْهم الوسوس و أنت تعلم (كما كنت تقوله لى مرات) ان فى هزيمة العالم غلبته و ان فى هوان رئيس الدين و ذله، عزه و ان فى فضيحتة، مجده و شرفه.

هذا هو الوقت و هذه هي الفرصة و قد علمت ما فعل ادلاء الكفر بالبَارِ النقى الحاج السيد على اكبر الشيرازى و اما ما صنعوا بى فانى على الله احتسبه و لست انا بنادم ولا واهن ولا حصّل بى فتور فى أعزاز كلمة الله ولا وهن فى عزائى ما افتراه الخراصون و سأرغم أنفوف كلّ عتّل و كل أفاك غشوم و كل أثيم زنيم و أنت ترى انشاء الله. ولا حول ولا قوة الا بالله العلىّ القهار الجبار.

والسلام عليكم و على كل من قام معكم بنصر الدين و

اعلاء كلمة المسلمين و رحمته و بركاته آمين

جمال الدين الحسينى^(٧٦)

٧٦. هذه آخر رسالة كتبها السيد من البصرة - و نثبت الاصل فى آخر الكتاب - و بعدها مسافر الى لندن و نشر رسائل اخرى فى الصحف و بعثها الى البلاد... دفاعاً عن الحق و تخليداً لكفاحه المستمر، ضد ناصر الدين الشاه، طاغوت عصره... و نجح فى النهاية... رضى الله عنه. (خسروشاہی).

ضلالة الأمة... و ضراعة المله

بسم الله الرحمن الرحيم

حُماة الاسلام. و سُراة الأنام. و دعاة دارالسلام. و أئمة الدين المتين. و أركان الشرع المبين.

لازالوا عزا للمسلمين آمين

ان الطغاة قد استضعفوا نصراء الدين و هتكوا سياج الشرع فى ذرارى طه و يس. فانتقم الله منهم بعدله و أحل بهم الخزى و جعلهم أذلة فى العالمين

الشاه فى زمن سلطانه قد جد حرصاً منه على الدراهم والدنانير فى اختلاس اموال الأراذل و استلاب أملاك الأيتام و انتهاب اقوات الفقراء و اغتصاب ارزاق المساكين.

و ارتكب لجمعها كل فظاعة و شنعاء. و عامل الناس بأشد أنواع القسوة. و التمس لنيلها وسائل خسيئة تأبى عنها نفوس الأوغاد و تعافها طباع الأوباش... فما ترك للجور شرعة الاووردها. ولا ثقبه من ثقب الدنيا الاوولجها.

و لما أفقر المساكين و أفقر السكان و دمر البلاد و بدد العباد ساقته سورة الخنون الى بيع حقوق المسلمين و أملاك المؤمنين للأجانب ... و زوّقت له (ألحاده هذا) زندقه وزيره المارق.

فبادر سريعاً و هلع مستعجلاً فعقد مع الافرنج عقوداً. و عهد على نفسه عهداً... و هو لا يكثر بمافيه من الخيانه الفاضحه. ولا يبالى بما يعقبها من الخساره الفاحشه... كانه عزم ان يفارق البلاد من يومه الى الأبد.

فاذاً أرغمه الله غيره على دينه بيد العلماء العظام و الأحرار الفخام. و ألبسه لباس الخزى و الفضيحه و جعله مثله فى العالم. و أحدثه بين الأمم.

فاستكلب و كشر عن نابه و هو يتشبث بأسباب تمكّنه من افتراسهم واحداً بعد واحد.

ثم انه الان قد التزم على نفسه [غرامه لجنونه و جريمه لزندقه وزيره] ان يقدم الشركات الأفرنجيه (كمپانى) ست كرورات تومان (ثلث ملايين تومان)... ثلث للشركه الأولى (كمپانى التباك)... و ثلث للشركه الثانيه التى اشترت منها حقوق بيع التباك فى البلاد العثمانيه

ما هذا الشنار و العار. ما هذا الذل والصغار.

كم هتكت الجلاوذه فى جمع هذه القناطير المقنطره اعراض المؤمنين. و كم دمّرت الاوباش فى جبايتها بيوت المتقين. و كم خفقت فى استلابها قلوب الموحدين و كم جرت فى اقتنائها عبرات الفقراء

والمساكين. و كم سالت فى اكتنازها دماء المسلمين. و كم خطفت الجبأه القساء المعاجر من رؤوس النساء. و كم صعد صُراخ العجزه الى عنان السماء. و كم بات الرجال بعد الرفه بلاوطاء ولاغطاء. هذا رهن خوفاً من السوط داره. و ذاك باع و جلاً من الكى عقاره. و ذلك استدان فرعاً من الحبس جاره. والاخر سلم خشيه من المثلثه دثاره و شعاره. هذه الفظائع قد طمّت البلاد و عمّت العباد حتى تجمعت هذه القناطير من الدينانير.

ثم حكم الجنون و قضت الزندقه على تسليمها صرّة واحدة الى أعداء الدين... و اسلاماه. و امحمداه. يا اركان الدين. و يا قادة المتقين. لاعلاج لهذه المصيبه الكبرى والبليه العظمى. ولادافع لهذه الفضيحه الشنعى والدينى البشعى الاخلع هذا (الحضاجر) صيانة لحوزة الاسلام و حراسه لحقوق الأنام. و انقاذاً للدين و اهله من هذه الورطه المهولّه التى يتبعها الزوال. و يتلوها الويال لأنّ هذه الغرامه الباهظه التى التزمها الشاه بجنونه على نفسه تُثير احقاد الروسى فتبعثها مضادهً للانجليز على استملاك الخراسان... ولايتقاعس الانجليز اذاً من مياراتها خوفاً من الاستيلاء على الكل. و حذراً من متاخمتها للاراضى الهنديه. فتقتسمان البلاد. و تسترقان العباد ولانثرث (نحن المسلمين) من ثورات هذا الجنون و نزغات هذه الزندقه الا الحسره و العبره.

ولاعذر لنا وقتنذ و قد كان التدارك ممكنا من قبل.

لاندفع هذه الغرامه الا الخلع. لاترفع هذه الجريمة الا الخلع.

لان عقود الدول المستبدّه (كدوله ايران واضرابها) شخصيه تنحل بزوال القائم بها... فاذا وقع الخلع فلا حق للشركات (كمپانى) اذاً ان تطالب الخلف بغرامه التزمها على نفسه السلف. هذا هو القول الحق. ان الخلع هى الوسيله الوحيدة لأنقاذ بلاد المسلمين من هذه التهلكه (لو كانت للشاه نعره وطنيه او نزع ايمانيه او نهيه كامله لتنازل من الملك حفظاً لحوزة الاسلام ولكن هيهات هيهات).

فاذا صدعتم يا حماة الدين بالحق. و علم الناس ان اطاعه هذا (الطاغيه) حرام فى دين الله. و ان بقائه على الملك خطر على الاسلام و حوزته، لهرعوا كافه و قلبوا عرش غيه و خلعوه عن كرسى جنونه. انتم حُماة الأمه. و انتم نصراء المله. فمن يصون الدين غيركم و من يحرس الحوزة سواكم... البدار البدار قبل حلول الذل و الصغار.

... انتم المسؤولون عن العباد والبلاد أمام الله تعالى... ولالوم على الناس... لانهم لايزالون يأتمرون ما تأمرون و يقومون حيث يقومون فماذا بعد هذا تنتظرون؟

الخلع الخلع ولاعلاج سواه.

اقول قول خبير بصير. ان صيانة شرف الاسلام و حراسه الممالك و حفظ حقوق المسلمين قدنيطت الان بكلمه ينطق بها لسان الحق غيره على الدين و اهله... الا و هى (الخلع).

فمن فاه بها اولاً من الهداة الابرار والقادة الاخيار فقد حاز الشرف الأتمّ و فاز بالسعادة العظمى فى
هذه الدنيا و فى العقبى. هذا هو البلاغ...
والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

السيد الحسيني^(٧٧)

الحجة البالغة^(٧٨)

بسم الله الرحمن الرحيم
حُماة الدين و قادة المؤمنين، حزب الله فى العالم. و جنوده الغالبة على الامم.
نصر الله بهم الاسلام. و خذل بعزائمهم اعداء الطغام آمين.
كلّت البصائر و وقفت المشاعر. و شخّصت الابصار و بلغت القلوب الحناجر - ها ان بليّة شوها قد
حامت حول الاسلام و أحاطت به من جميع جوانبه. و كادت (لولا عون الله تعالى) ان تطمس شعائره و
تمحق معالمه.
الشاه فى تقلبات جنونه قد جلب على الديانة المحمدية و اهلها انواع المصائب و اصناف الرزايا. و
فتح عليها هوسا منه و عتها ابواب المهالك والبلايا - و مهدّت زندقه و زيره سبلها. و ازاحت العوائق التى
كانت تدافعها فى سيرها (وامحمداه).
قد غدا الاسلام بين ثورات الجنون و نزغات الزندقه فى خطر عظيم.
اين حملة القرآن اين القائمون باعلاء كلمة الله، و اين الذين لا يخافون فى الله لومة لائم ولا يخشون
الجبايرة فى الحق والسيف قائم.
ان الدول الافرنجية فى اغتصابها البلاد يزاحم بعضها بعضا و يدافع كل منها الأخرى. والقوى غالبا
متكافئه - وليس لدولة ان تهجم على قطعة من قطعات الارض الا بحجة تقيم لها عند سائر الدول حقاً على
استملاكها.
و لذا تكدح هذه الدول آناء الليل و اطراف النهار فى ابداع الوسائل التى تسوّغ لها ان تسبق فى
مضمار فتوحاتها و تدحض بها حجج اكفائها فى مباراتها.

٧٧. هذه الرسالة قد نشرت فى مجلة ضياء الخافقين و جاء فى اولها من الناشر، مايلى: هذه رسالة اخرى قد وصلتنا من مكاتبنا فى بغداد و قد
توزعت فى البلاد الايرانية، خفية.

(ضياء الخافقين)

كل منها تعرض نفسها على الحكومات الشرقية كيداً منها و مكرًا. هذا تقدّم لها دنانيرها ديناً. و هذه تلتزم مكوسها و ضرائبها على ذمتها نقداً. و تلك تشتري منها حقوق العباد فى متاجرهم سلفاً. والآخرى تعهد ان تستخرج لها المعادن و تنشئ الجوّادّ والمسالك و هلمّ جرّاً.

هذه كلها خدع. و انما الغرض منها ان تُثبت لنفسها حق استملاكها. و على هذه الوتيرة قد جرت سنة الافرنج فى اغتصاب جزائر الغرب و تونس و الهند و بلاد ماوراءالنهر و مصر و سائر ممالك المسلمين. و كانت الاقطار الايرانية فى أمن من عراقيل هذه الغوائل الى ان بدا سلطان الجنون والزندقه. ففتح عليها ابواب المحن والمصائب و جلب الاخطار على الاسلام و حوزته من كل جانب.

اتّفق جنون الشاه و زندقه وزيره على بيع حقوق المسلمين و املاك المؤمنين مجازفة. فاعتنمت الامم الافرنجية هذه الفرصة لاستحصال الوسائل التى تمكّنها من بثّ سلطانها فى ارجاء البلاد. و كانت الامّة الانجليزية فى مقدمتها.

و لما أرغم العلماء انوف الزنادقة المتجبره و كفّوا بقوة الحق يدالجور عن التناول على اموال المسلمين و اغتصابها وزالت غائلة التباك جاش الشاه واختبط، فالتزم للشركه الانجليزية على نفسه (غرامة لجنونه و جريمة لزندقه وزيره). خمسمائة الف ليرة قبل ان يطالبها بفسخ العقود التى عقدتها مع الشركه الفرنساوية لبيع التباك فى البلاد العثمانية - و فتح بسفحه هذا، على البلاد الايرانية ابواب غرامات لايمكن لأغنى الدول ان يقوم بها (كغرامة القُرعة و غرامة البانك و غرامة المعادن و غرامة السكك و الجوّاد و غرامة سائرالعقود الباطلة التى عقدها مع الافرنج و هم يطالبونه بها و هو يعجز عن انفاذها، فيضطر جرياً على سنّته السيئه التى سنّها بجنونه، ان يقتبل غرامتها).

ثم زاد شراً على شره (نستجير بالله) و ترك المكوس (الكمر ك) و هو فى سكرته، للدولة الانجليزية الى اربعين سنة عوضاً عن الغرامة التى التزمها على نفسه.

ها هى الأخطار الهائلة كنّا نحذّر منها قبلاً. ولقد جلبها على الاسلام ادّلاء الكفر سفهاً و عمداً. ان الدولة الانجليزية قد أنشبت بهذه المعاهدة الجديدة اظفارها فى سواحل البحر و أثالة الفارس و بلاد الأهواز - و ستلزم الشاه بعد آونة بغرامة باهظة عن عقود باطلة اخرى يتعذر قيام المسلمين بها و تُجبره ان يترك لها جباية تلك الاقطار و ضرائبها عوضاً عنها فتستملكها بلاجدال كما فعلت بالهند من قبل.

و ان الروسيه قد حققت من أعطاء المكوس للانجليز مجازفة و ثارت و هى الان تقيم الحجّة على الشاه فى فعاله و تطالبه بحقوق سبقت و عهود تجددت. و تبتغى بيطشها ان تكون حصّتها أجزل و أوفى، لانها اشدّ و اقوى و امامها الخراسان والاذرييجان و المازندران.

هذه هى الاسباب التى قد عجّلت بالبلاد الايرانية و أغرت الدول على مقاسمتها.

هذه هى الدواهى التى قد جلبها الجنون والزندقه على الاسلام (وامحمداه).

كيف بنا (نحن المسلمين) اذا نظرنا بأعيننا انّ اراذل الافرنج تهتك اعراضنا و تنتهب اموالنا و تغتصب حقوقنا تُهين ديننا و تزدري بشريعتنا - كل هذا واقع لامحالة ان لم تدفع حماة الدين سريعاً هذه الداهية التي قد أهدقت بحوزة الاسلام ولم تنزع البلاد بقوة الشرع من براثن الجنون و مخالب الزندقة.

ماذا تجيب قادة الأمة امام الله تعالى عن العباد والبلاد، اذا وقع الأمر المّر (استجير بالله) و قد كان التدارك ممكناً من قبل.

و اىّ عذر لعلماء الملة اذا تقاعسوا عن صيانة الدين عن هذه الاخطار الهائلة و حاجتهم العامة يوم القيمة و قدّمت حسن امثالها و دوام طاعتها حجة عليهم.

هل لنا فى الشريعة فريضة اعظم من حفظ حوزة الاسلام؟ اليس العلماء احقّ بهذه الفريضة من عامة الناس.

هذا هو الوقت - وليس بعده الا اللوم فى الدنيا والسخط فى العقبى - هذه المقاولات التى ألقت البلاد فى المهالك عقود شخصية تنحل بزوال القائم بها - فاذا زال الشاه عن كرسى الملك سقطت هذه الحقوق الباطلة كلها - و اذاً كل دولة من الدول الافرنجية التى لاحظ لها فى هذه الغنيمة او ترى فى اقتسامها حيفاً فى سهمها تحتاج الآخر بهذه الحجة - و تكفها عن اعتدائها حرصاً على مدافعها الخاصّة و حفظاً للموازنة العامّة - فتبقى البلاد الايرانية سالمة من شرّها بلاقتال ولاجدال.

فعلى العلماء العظام ان يجمعوا امرهم على خلع هذا (الحاربه) صيانة لحوزة الاسلام و حفظاً لحقوق الأنام (ولا علاج سوى الخلع).

ولو لاحظ الانسان الفظائع التى تكبدتها طبقات الامّة الايرانية من هذه الحكومة القاسية الحزقى و ما جلبت عليها من الهلاك والدمار - و أمعن النظر فى العساكر و سوء احوالها و ان كلاً منها يجهد نفسه فى الاعمال الشاقة طول يومه لان ينال كسرة لسد رمقه - و تأمل اضطراب احوال الأمراء و شدة قلقهم فى حياتهم خوفاً من استلاب اموالهم و خشية من أرافة دمائهم - ثم نظر الى نفوذ كلمة العلماء فى النفوس كافة و انقياد العامة لهم جميعاً، لحكم بان خلع الشاه عن كرسى جنونه أسهل من خلع النعال.

ان البواعث الدينيّة قد قضت - و ان الدواعى الدنيوية قد حتمت - و ان النفوس قد هاجت من مضض الجور و مرارة الضنك و استعدت - فاذا صدع أحبار الامّة بالحق لخلعه الناس ولايناطح فيه عنزان ولا تراق فى نزعه عن الملك محجّم دم.

و لربما يحسب الجاهل ان الخلع و ان كان سهلاً لكنه يوجب الفوضى و يقضى بالهرج والمرج (لا ولا) ان الايرانيين لا يعصون للعلماء امراً خصوصاً لو علموا ان الغرض حفظ حوزة الاسلام و صيانة بلاد المسلمين عن اطماع الأجانب.

و فى كل بلد طائفة من العلماء قد اتّخذهم الناس ملاذاً فى الدين والدنيا - فاذا عزم أحبار العتبات المقدسة (سيد الطائفة و شيخ العصابة و فقيه القوم) على أنقاذ الاسلام من شرّ جنون الشاه و زندقه وزيره

فليعلموا علماء الاقطار ولامتدينين من أمراء البلاد حتى يبلغوا العامة أوامرهم اساميه و أحكامهم الآلهيه - و يعلم كل ان الأسلام و حوزته في خطر عظيم ولا يمكن رفع الخطر الا بخلع الشاه و تبديل هذه الحكومة القاسيه المارقه بدوله عادله شرعيه - و بعد هذا فليأمرؤا قواد الجيوش و امراء العساكر، ان يختاروا للملك من أبناء الشاه و اخوته عفيفاً ديناً مقدماً يرضى به رؤساء الدين ولا تنفر منه قلوب المؤمنين - و يحلف في محضر علماء طهران على مشهد من الناس ان لا يميل اذا تولّى الملك عن صراط الحق في أحكامه - ولا يحد عن سبيل الشرع في الجبايات والجنابات و ما يتعلق باحوال الرعيه و معاملاتها - و ان لا يتصرف في بيت المال (اعني الخزائن) الا بما حكم الله به في كتابه و بينه أئمه الدين و مضى عليه أبحار الأئمه - و ان لا يعقد امراً ولا يحل عقدة الا برأى العلماء العاملين و مشوره العارفين بالسياسه الآلهيه من أفاضل الأئمه و أبرارها - حتى يكون (و هو على كرسي الملك) خادماً للشرعيه المحمديه و منقذاً لأحكامها - فلو صدر الحكم من الأبحار العظام بخلع الشاه على هذا النمط المحكم و بهذه الطريقه السديده لوقع الخلع لامحاله بلا قلق ولا اختلال - و امنت البلاد من شر الأجانب و صارت حوزة الدين حريزه و كلمه الاسلام عزيزه - و خلص الناس من اجحاف المارقين و اعتساف الضالين - و بدت طليعه دوله محمد وآله (عليهم الصلوٰه والسلام) على دعامة القسط والعدل.

ولان فرطوا في هذه الفريضه و تراخوا عن خلعه وفاتتهم هذه الفرصه لوقع الامر و حلت الداهيه و تبددت حوزة الاسلام شذر مذر وليس يومئذ المفّر (هذا هو الحق اليقين)
لقد أغار الكفر و الغوايه على محتد الرشد والهدايه - اما الحميه و اما الدينيه - و انما الفوز بقوة الأيمان والخبيئه في ضعف الجنان - والقنوط من عون الملك الديان - و نحن نُجَل العلماء الربانيين عى هذه الوصمه.

هذه حجتنا عندالله على الناس اذا حلت القارعه و انقضت الداهيه و ظهرالكفر على الاسلام وزاغت عن الحق قلوب الأنام.

هذه حجه للذين لا يخشون في الحق لومة اللائمين و فريه المارقين، على الذين يقعدون عن امرالله ولا يذبون عن دينه القيم وهم قادرون.

حجه قائمه لا يأتى عليها مرالدهور - و بينه ثابتة لا يطمسها كرّ العصور.

(ولقد أنذرنا فهل من مدكر) هذا هوالبلاغ المبين.

والسلام علينا و على عبادالله الصالحين.

ك هـ ف . ق س ط (٧٩)

* «كهف» و «قسط» في الحساب الابددي، يساوى مع ٣٠٧، و كما ان «جمال الدين الحسيني» ايضاً يساوى ٣٠٧... فالرسالة للسيد، نشرها في مجله «ضياء الخافقين» من دون ذكر الاسم. (خ).



شش نامه

به:

سیدهادی روح القدس، میرزا لطف الله اسدآبادی،

ناصرالدین شاه، بلنت و

مولوی محمد عضدالدین

نامه

به حاج سید هادی روح القدس
اسدآبادی

سیدهادی جان من

مکتوب تو به سمّو معانی و رشاقت الفاظش حقیقتاً چون بُستانی بود که عیدان اشجار ملتفه اش به انواع ازهار مرصّع باشد، ولی صد حیف که مسالک بین اشجار همه مملو بود از قبور خاویه وعظام بالیه وجثث قتلی و سیل دماء که نگاه کردنش موجب کراحت و تصورش سبب نفرت می گردید و نتن رائحه این ها قوه شامّه را از استشمام آن انوار و ازهار، باز می داشت.

والسلام

جمال الدین الحسینی

نامه به میرزا لطف الله

پاریس: ۱۳۰۱ هـ

نور دیده میرزا لطف الله

مکتوب تو که کاشف بر حسن طویّت و طهارت سریرت و لیاقت و استعدادات فطریّه بود رسید، بسیار خوش شدم. خصوصاً عبارات آن که در نهایت انسجام و غایت ارتباط بود، بامراعات تشبیهات عنیقّه و استعارات بدیعّه. آفرین بر تو باد.

جوانان را ادب زیب و زیور کمال است. معهذا نباید بدین اکتفا نمود، چون قناعت به حدی از درجات کمال، با وصف اینکه او را حد و پایانی نیست، از دون همتی و پست فطرتی است.

نوشته بودی برای زیارت من می خواهی به پاریس بیایی ، چنانچه جهت زیارت من می آیی، باید مطیع امر شده صبر نمایی. حال موقع نیست، زمان مناسب دیده ترا خواهم طلبید والا هرگاه خلاف امر نموده بیایی، به عظمت حق سوگند است که مرا در شهر پاریس نخواهی دید.

یاران زنده را سلام برسان، مکارم اخلاق ناصری را مطالعه کن.

جمال الدین الحسینی

رونوشت نامه ای به

ناصرالدین شاه

- و پاسخ وی - ^(۸۰)

عرضه داشت بسده سَنیه و عتبه عالیّه اعلیحضرت شاهنشاهی رفع الله لواء فخاره علی هامات ملوک العالم و مجدّ به کلمه الاسلام بین الامم.

چون این عاجز به قصد رفتن نجد به بندر بوشهر وارد شدم، اعتماد السلطنه (صنیع الدوله) برحسب اراده سامیه اعلیحضرت شهریار، به دارالخلافة الهیه ام دعوت نمود، امتثال نموده حاضر شدم ولله الحمد شرف مثول حاصل شد و مورد نظر عاطفت ملوکانه گردیدم و اکنون می خواهم به فرنگستان بروم و اجازه و رضایت اعلیحضرت جهان پناه را این عاجز اعظم واجبات ذمه خود می داند و برای استحصال اذن همایونی، که جز آنم مقصدی دیگر نیست به عرض این عریضه جسارت شد.

و البته هر جا باشم خود را خادم به مقاصد مقدسه اعلیحضرت شاهنشاهی که حفاظت دین و صیانت حوزه مسلمین است می دانم.

اللهم أید بآرائه الصائبه هذه المله البيضاء و شید بعزائمه الثابته اساس سلطنه هذه الأمه الغراء والسلام

جمال الدین الحسینی ^(۸۱)

۱. پاسخ شاه:

جناب آقای سید جمال الدین. مقصود ما از ملاقات شما حاصل شد و از آن خوشوقت شدیم حالا هم که بازمیل بفرنگستان رفتن دارید بسیار خوب است و البته هر جا باشید دعای مارا فراموش نخواهید کرد ما هم مرحمت لازمه را در حق شما را منظور داریم و محض اظهار و نمایش آن یک قوطی انقیه دان الماس نسبت به شما مرحمت فرمودیم که همیشه وجود همایون را در نظر داشته باشد. شهر رجب المرجب ۱۳۰۴ - ناصرالدین شاه

میرزا علی اصغر خان نخستوزیر وقت حامل این نامه بوده و قوطی انقیه را با هزار تومان و یک حلقه انگشتر از جانب خود، در منزل حاج محمد حسن امین الضرب برده تقدیم سید نموده، سید عیناً وجه را پس داده انگشتر را در همان مجلس به حاج محمد حسین آقا فرزند امین الضرب می بخشید. قوطی انقیه دان را نیز بعد از چند روز به یکی از آشنایان خود اعطاء نموده، پایتخت کشور خویش را ترک و از راه روسیه به اروپا مسافرت می کند. رونوشت این سؤال و جواب که به خط پدر نگارنده در همان تاریخ نوشته شده، فعلاً در نزد نویسنده این سطور موجود است. صفات الله جمالی

نامه ای دیگر به ناصرالدین شاه

ایده الله بالعدل و الانصاف

۱۳۰۷ هـ

به عهد خود وفا نموده مطالب مرجوعه انجام یافته و اکنون به ضرابخانه وارد شده ام، این است قبل از اینکه تشریف جویم و وارد شهر شوم اظهار می دارم: می دانم مغرضین دست از اغراض خود برنمی دارند و همه روزه سعایت خواهند نمود و شهریار هم در دفع شبهات و سعایت خائنین اقدام نخواهند فرمود و متعذر به عذر و در عهد خود استوار نخواهند ماند.

چنانچه در عهد خود از روی حقیقت باقی و استوارید، اجازه فرمائید وارد شده تشریف حاصل نمایم. هرگاه این عهد و دعوت هم مثل دعوت سابق است، از همین جا اذن و معاودتم دهید که نه مغرضین اعاده سعایت نمایند و نه اعلیحضرت به خلف عهد و میثاق در عالم مشهور شوند.

جمال الدین الحسینی^(۸۲)

۸۲. جواب ناصرالدین شاه:

جناب آقای سید جمال الدین. از آمدن شما مسرور، زحمات شما را منظور و نهایت اعتقاد و اعتماد را به عهد و وطنخواهی شما دارم ما نیز در عهد خود برقرار و باقی می باشیم از هر جهت آسوده خاطر وارد شوید. منزل درخانه جناب صدراعظم کرده همه روزه با ایشان به حضور ما نائل گردید.

ناصرالدین شاه

یادداشت بعدی سید به شاه:

بعدالعنوان - از باقی بودن در عهد و مراحم ملوکانه نهایت متشکرم. نزد صدراعظم منزل نخواهم کرد، منزل متعدد دارم، چون حاجی محمد حسن امین الضرب از دوستان من است و سابق هم آنجا منزل داشته ام، میل دارم باز در همانجا باشم. جمال الدین الحسینی

جواب ناصرالدین شاه

جناب آقای سید جمال الدین. حال که میل دارید خانه حاجی محمد حسن منزل کنید، بسیار خوب. شاه

درباره ترجمه رساله به اردو

جناب صدیق فاضل مولوی محمد عضدالدین ابومعین منجر محالات نظامت مرشد آباد.
ترجمه رساله حقیقت مذهب نیچری را بشما مفوض نمودم باید که آنجناب، چنانچه حمیت اسلامیة
شما اقتضا می کند، در طبع آن رساله سعی نمایید و در تصحیح و تهذیب آن کوشش کنید و اگر کسی
خواهد که او را محرراً و مصححاً طبع کند، باید که آن را منع کنید و بالجمله امر طبع رساله را به هر
جهت به شما تفویض کردم.

شهر ذیحجه الحرام ۹۹

جمال الدین الحسینی^(۸۳)

نامه ای به:

بلنت

پاریس ۱۲ مارس ۱۸۸۵ م

پس از تحیات

باید بگویم که من تنها کسی نیستم که از کوششهای عالی شما که دولت انگلیس را مجبور به بیرون بردن نیروهایش از سودان نمود، سپاسگزار باشم. بلکه باید تأکید کنم که همه مسلمانان بویژه اعراب، برای همیشه از این اقدام، از شما سپاسگزار خواهند بود و در آینده نام شما را بر روی تابلوهایی از سنگ های گرانقیمت همراه با القاب مجد و افتخار، بخاطر این شجاعت و شهامت، نقش خواهند نمود! ولی نکته ای همچنان باقی مانده که باید آن را انجام دهید و آن این است که به دولت بگویند: چگونه این سرزمین - سودان - را بدون هیچگونه معاهده ای بامهدی ترک می کنید؟ و مسئولیت آینده حملات بعدی به عهده چه کسی خواهد بود؟ و همینطور، دولت چگونه می خواهد راههای تجارت را بسته نگهدارد؟ آیا هدف آنست که تجارت نابود شود؟ آیا وظیفه دولت این نیست که بهنگام تصمیم برای ترک خاک سودان، یک فرد مسلمان مورد اعتماد مهدی را به سوی وی اعزام کند تا با او درباره رسیدن به صلحی که مصر را از حملات نگهدارد و راههای نزاع را به بندد و راههای تجارت را باز کند، به گفتگو بنشیند؟

من فکر می کنم که اگر این موضوع را در پارلمان مطرح کنید، با آن موافقت خواهند کرد. باز من فکر می کنم که این امر کاملاً مقدور است، حتی بدون توجه به آنچه که شما انجام می دهید. وقتی که موضوع خاتمه می یابد. باید آن را کامل کنید ولی در کل نمی توان به یک راه حل نهایی رسید، بدون آن که معاهده صلح بامهدی منعقد گردد. این مطلبی بود که من لازم دیدم آن را به شما تذکر دهم. درود به شما و همسرتان.

دوست شما

جمال الدین الحسینی

متن اصلی بعضی از:

نامه ها و اسناد سید

- ۴۰ سند -

فهرست اعلام

آ، الف

آخوند خراسانی ۱۰۴

آخوندأف (آخوندزاده)، میرزا فتحعلی ۱۰۴

آذربایجان ۶۵، ۸۴، ۹۶، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۹۰، ۲۰۶

آشتیانی، حاج میرزا حسن (آیت الله) ۶۹، ۱۹۴

آفیشال گازت ۱۳۱

آقا کوچک و طباطبایی، سیدمحمد (آیت الله)

آقامحمدعلی ۵۵-۵۶

آناتولی ۱۲۰

آنادیلی ۱۰۴

آینده ۱۰۶

ابروچف ۲۱

ابن زیاد ۵۴، ۵۷

ابوتراب و عارف

ابوجهل ۱۸، ۵۸

ابولهب ۵۸

ابومسلم ۱۴۱

اتابک اعظم و امین السلطان

اتحاد اسلامی ۱۴۴-۱۴۵

احمد بیك ۱۲۹، ۱۶۵

اختر ۱۶

ادیب اسحق ۱۸۱

استانبول ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۵۲

استرالیا ۱۳۴

اسدآبادی، حاج سیدهادی ۲۱۱

اسکندریه ۱۳۵-۱۳۶

اسماعیل بیك و اسماعیل پاشا

اسماعیل پاشا ۱۲۷-۱۲۸، ۱۶۲
 اصفهان ۲۹، ۱۰۴
 اصفهانی، حاج سید محمد تقی (آیت الله) ۶۹، ۱۹۴
 اصفهانی، حاج آقا نور الله ۱۰۴
 اعتماد السلطنه ۵۱، ۶۷، ۱۰۵، ۱۹۲، ۲۱۳
 افریقا ۱۱۵، ۱۲۴
 افغانستان ۱۴۴
 افغانی و سید جمال الدین حسینی اسدآبادی
 افلاطون ۱۸
 الازهر ۱۳۴
 البصیر ۱۸۲
 التجارة المصریه ۱۸۱
 الشرق و الغرب ۱۵۷
 امیرکبیر، میرزا تقی خان ۱۰۶
 امیری، مهرداد ۸۹
 امین الدوله ۵۱، ۵۶
 امین السلطان ۱۳، ۱۶-۱۷، ۱۹-۲۴، ۳۷، ۴۳-۴۴، ۵۱، ۸۹-۹۰، ۱۰۰، ۱۱۰، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۲-۲۲۳
 امین الضرب، حاج محمدحسن ۱۳، ۱۹، ۲۲، ۲۹-۳۰، ۳۲-۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۵۰، ۵۳-۵۴، ۵۷، ۱۳۱، ۲۱۳-۲۱۴
 اندونزی ۱۳۴
 انزلی ۶۵، ۱۹۰
 انگلستان ۲۱، ۴۸، ۷۹، ۸۲-۸۳، ۱۰۰، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۲۱-۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۴-۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۹
 ۱۶۸-۱۶۹، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۱۶
 اهواز ۶۴، ۱۸۹، ۲۰۶
 ایتالیا ۱۰۰، ۱۲۳
 ایران ۱۳، ۱۵-۱۶، ۲۰-۲۳، ۳۹، ۴۵، ۴۷-۴۸، ۵۳، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۸۲، ۸۴-۸۶، ۸۸-۸۹، ۹۳، ۹۵-۹۶، ۹۸-۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۵
 ۱۲۰-۱۲۶، ۱۲۹، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۹۰-۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۵-۲۰۶
 ایوب خان ۱۳۲، ۱۶۸

ب

باب عالی ۱۴۷، ۱۵۲
 بایه ۶۸، ۸۹
 بادکوبه ۱۹، ۲۲۳
 بجنوردی، حاج ملا محمد تقی (آیت الله) ۶۹، ۱۹۴
 بحر خزر ۱۳، ۲۰۶
 بخارا ۱۴۴-۱۴۵

برط سعید (پُرت سعید) ۱۵۷

بصره ۴۵، ۶۱، ۶۷-۶۸، ۷۵، ۸۸، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۲-۱۹۳، ۱۹۹

بغداد ۴۵، ۵۸، ۱۱۴، ۲۰۳-۲۰۴

بلغارستان ۹۷

بلنت ۱۵۷، ۱۸۴، ۲۱۶

بلوچستان ۱۴۴

بنی امیه ۱۴۱

بوسنه ۹۷

بوشهر ۱۳۰، ۱۶۶، ۲۱۳

بهبهانی، سید عبدالله (آیت الله) ۱۰۴

بهلول ۱۳۴، ۱۳۶

بیات، عبدالحسین ۱۲۶

بیسمارک ۱۰۰، ۱۰۶

پ، ت

پاریس ۳۱، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۷-۱۷۸، ۱۸۴، ۲۱۲، ۲۱۶

پالسمرستون ۱۰۰

پرنس ملکم خان و ملکم خان

پطر راهب ۱۴۱

پطرز بورغ (پترزبورگ) ۲۰-۲۳، ۳۱-۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۰-۴۲، ۴۴، ۵۱، ۱۷۸، ۲۱۹

پیوس نهم ۱۲۳

تاریخ بیداری ایرانیان ۸۸، ۱۵۴

تایمز ۱۴۹

تبریز ۱۰۴-۱۰۵، ۱۰۷

تبریزی، حاج میرزا جواد آقا (آیت الله) ۶۹، ۱۹۴

ترکیه ۱۴۴

تریکو ۱۲۸، ۱۸۱

توفیق پاشا ۱۲۹، ۱۳۴-۱۳۶

تونس ۲۰۵

تهران (طهران) ۱۹، ۲۳-۲۲، ۳۴، ۳۷، ۴۴، ۴۸، ۶۴، ۶۷، ۷۰، ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۴-۱۰۶، ۱۱۴، ۱۲۱-۱۲۳، ۱۳۲، ۱۶۸، ۱۸۹

۱۹۳، ۱۹۵

تیر ۱۰۰

تیمور ۱۳۰، ۱۶۷

ثقة الاسلام تبریزی ۱۰۴

ثمین پاشا ۱۲۷

ج، چ، ح

جمالی، ابوالحسن ۱۲۶
جمالی، صفات الله ۲۱۳
چهره نما ۱۰۶، ۲۵۵، ۲۶۱
حاج عبدالصمد اصفهانی ۵۸
حاج محمدحسن و امین الضرب
حاج محمدحسین آقا ۲۱۳
حاج ملک ۵۶
حاج میرزا علی اکبر ۱۵۸
حاجی سیاح ۵۱، ۶۷، ۱۹۲
حاجی سیدصادق مجتهد ۴۳
حاجی سید علی اکبر ۶۸
حاجی محمد ابراهیم ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۷، ۱۷۸
حاجی ناصر ۵۵
حجاج ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۶۷
حجاز ۱۳۵، ۱۶۵
حسام الملک ۵۳، ۵۶
حسن خان قزوینی ۵۴
حضرت عبدالعظیم ۲۹، ۵۴ - ۵۵، ۶۷
حلیم و عبدالحلیم پاشا
حمیدخان سرهنگ ۵۵

خ

خانقین ۶۷، ۱۹۲
خراسان ۶۵، ۷۹، ۸۴، ۱۱۶، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۶
خراسانی، حاج محمد کاظم (آیت الله) ۹۰-۹۱
خسروشاهی، سیدهادی ۸۷ - ۸۸، ۹۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۰۰
خلیج فارس ۱۳، ۸۳
خلیل غانم ۱۸۲-۱۸۳
خلیلی، حاج میرزا حسین (آیت الله) ۹۰-۹۱

د

دارالفنون ۱۰۴
داغستانی، حاج مستان و مراغه ای، حاج مستان داغستانی

دربندی، حاج ملافیض الله ۶۶، ۱۹۱

دستگرد ۵۵

دکن ۱۳۲، ۱۶۸

ر، ز

راغب بیک ۱۴۹، ۱۵۱

رژی ۷۱

رساله نیچریه ۲۱۵

رشت ۶۵، ۱۹۰

رشتی، میرزا حبیب الله (آیت الله) ۶۹، ۱۹۴

رشدیه، میرزا حسن ۱۰۴

رشیدرضا، محمد ۱۹۳، ۱۹۸

رکن الدوله ۲۵

روسیه ۱۶، ۲۰-۲۳، ۴۱، ۵۱، ۶۵، ۷۹، ۸۳-۸۴، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۴۳-۱۴۵، ۱۹۰، ۲۰۶

ریاض پاشا ۹۳، ۱۲۷، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۲، ۲۸۱

ریختر (جنرال) ۲۰-۲۱

زینوویف (زینوویب) ۲۰

س، ش

سامره ۶۱، ۱۸۷

سپهسالار، میرزا حسن خان ۱۰۴

سیدالسلطنه ۱۶۰

سرتیپ حاج احمدخان ۱۶۰، ۲۹۱

سعدالزغلول ۱۵۷

سکه زرین ۱۰۸

سلطان عبدالحمید ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۷

سملا ۱۳۲

سنان بن عنس ۵۵

سودان ۱۳۴، ۱۸۴، ۲۱۶

سوریه ۱۳۴

سویس ۱۶۵

سیدجمال الدین حسینی اسدآبادی ۱۶، ۱۸-۱۹، ۲۲، ۲۵، ۲۹، ۳۱-۳۲، ۳۵، ۳۷، ۳۹-۴۱، ۴۳-۴۴، ۴۷، ۴۹، ۵۶، ۵۸، ۶۸

۷۴، ۷۶، ۸۵-۸۷، ۸۸-۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۰-۱۵۱، ۱۵۴

۱۵۷، ۱۵۹-۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۸-۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳-۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵

سیدحسینی و سیدجمال الدین حسینی اسدآبادی

سیدمستان داغستانی و مراغه ای، سیدمستان داغستانی

شام ۱۵۰

شاهین پاشا ۱۶۲

شاه و ناصرالدین شاه

شریف پاشا ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۳، ۱۶۴-۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۳

شمر ۵۴، ۱۵۰

شهاب الملک، امان الله خان ۱۲۶

شیر ۱۴۵

شیخ البکری ۱۲۷، ۱۶۲

شیرازی، حاج سیدعلی اکبر (آیت الله) ۶۷، ۶۹، ۷۶، ۱۹۱-۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۰

شیرازی، حاج میرزا محمدحسن (آیت الله) ۶۱، ۶۹، ۱۸۷، ۱۹۴

ص، ض، ط

صدرالعلماء، سیدطاهر زکی (آیت الله) ۶۹، ۱۹۴

صفایی، ابراهیم ۸۹

صنیع الدوله و اعتمادالسلطنه

ضیاءالخافقین ۸۷، ۱۹۳، ۲۰۳-۲۰۴

طباطبایی، سیدمحمد ۴۳، ۸۸، ۱۰۴، ۱۵۹

طبرستان ۱۹۰

طه ۷۷، ۲۰۱

ع، غ

عارف ۱۳۳، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۷

عباس پاشا ۱۳۵

عبدالحلیم پاشا ۱۲۷-۱۳۰، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۱

عبدالحمید و سلطان عبدالحمید

عبدالغفور ۴۹

عبدالکریم (شیخ) ۱۵۷

عبدالله پاشا فکری ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۶۶، ۱۷۰-۱۷۱

عبد، شیخ محمد ۱۳۳، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۹۳

عتبة الخضراء ۱۶۴

عثمان پاشا مغلوب ۱۲۹، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۳-۱۷۴، ۱۷۶

عثمانی ۴۸، ۶۶، ۷۸، ۸۳، ۹۷-۹۸، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۸۳، ۱۹۰، ۲۰۵

عربی پاشا ۱۳۲-۱۳۳، ۱۳۶، ۱۶۸

عراق ۶۷، ۱۳۴

عراقی، حاج آقا محسن (آیت الله) ۶۹، ۱۹۴

عربستان ۱۲۰

عروۃ الوثقی ۱۴۸

علی (ع) ۵۷

عمر پاشا لطفی ۱۳۵

عمر سعد ۵۴

غاراچینو ۱۴۹

ف، ق

فارس ۱۰۵

فاضل ۳۲، ۳۵، ۳۹، ۴۱، ۴۳-۴۴، ۴۶، ۴۹، ۵۳، ۵۶، ۱۷۸، ۱۷۹

فتحعلی شاه ۱۰۴

فخری پاشا کامل بیگ ۱۳۰، ۱۶۶

فراماسونری ۱۲۷-۱۲۹، ۱۶۲-۱۶۴، ۱۸۱

فرانسه ۹۸-۱۰۰، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۸۱

فلسطین ۱۴۴

فیلیپین ۱۳۴

قائم قام، میرزا بزرگ ۱۰۴

قاهره ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۶۳-۱۶۷، ۱۹۳

قفقاز ۱۰۴، ۱۲۰

قم ۲۳، ۵۴

قوام السلطنه ۱۰۶

قوند ۱۴۴-۱۴۵

ک، گ

کابل ۱۳۲، ۱۶۸

کاپیتولاسیون ۱۰۷

کاتکوف ۳۱

کاروانسرای کربلایی عوض ۱۶۰

کارون ۲۰-۲۱، ۶۴، ۱۸۹

کاشغر ۱۴۵

کانال سوئز ۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰

کدی، نیکی ۲۸۱

کراچی ۱۳۲، ۱۶۶، ۱۶۸

کران هوئیل (گراند هتل) ۴۱

کربلا ۱۲۲-۱۲۳

کربلائی، حاج میرزا ابوالقاسم (آیت اللہ) ۶۹، ۱۹۴

کرمانشاہ ۵۵-۵۳

کلکتہ ۱۳۲، ۱۶۸

کمال بیگ ۱۲۷-۱۶۶

کمپانی تنباکو ۷۹

کنت ۷۱

کنت کاور ۱۰۰

کوفہ ۱۵۰

کیوناری ۱۶۸

گیرس (موسو) ۲۰-۲۱

ل، م

لاری، حاجی سید عبدالحسین ۱۰۴

لقانی، سید ابراہیم ۱۳۳، ۱۵۷، ۱۷۰-۱۷۱

لندن ۵۱، ۸۸، ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۶، ۲۰۰

مادام نودیکف ۲۱

مارشال مولتیگ ۱۰۰، ۱۰۶

مازندران ۱۹، ۶۵، ۸۴، ۱۹۰، ۲۰۶

مامقانی، حاج محمدحسن (آیت اللہ) ۹۰-۹۱

ماوراءالنہر ۱۹۵، ۲۰۵

محمد المویلحی ۱۸۰، ۳۰۲

محمد بیگ ۱۴۹

محمد جواد ۳۲، ۴۰، ۴۲، ۴۷

محمد شاہ ۱۰۴

محمد (ص) ۱۸۱، ۶۵، ۸۶

محمود آباد ۱۹

محمود بیگ عطار ۱۶۵

محیط ۱۰۶-۱۰۷

محیط طباطبائی ۱۰۷

مخیرالدولہ ۵۱

مختارخان ۵۴

مدرسہ ہمایونی ۱۰۴

مدینہ ۴۵، ۱۴۴

مراغہ ای، حاج مستان داغستانی ۹۳-۹۴، ۱۰۴-۱۰۵

مرشد آباد ۲۱۵

مستعصم عباسی ۱۳
 مستوفی الممالک، میرزا حسین خان ۱۰۶
 مستوفی الممالک، میرزا یوسف ۱۰۶
 مسکو (مسکوف) ۳۰-۳۱، ۱۷۸
 مشهد ۵۰
 مصر ۴۸، ۹۳، ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۵۸، ۱۶۲-۱۶۹، ۱۷۱-۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۱۶
 مظفرالدین شاه ۸۹
 معین التجار ۴۶، ۵۴
 مقدم ۱۳
 مکاریه ۴۴
 مکتب نوآموزان ۱۰۴
 مکه ۴۵، ۱۳۵، ۱۴۴
 ملاعلی ۴۶، ۵۳، ۵۵
 ملک التجار ۴۶، ۵۳، ۵۸
 ملکم خان ۱۱۲-۱۱۳، ۱۲۳
 ملکه ویکتوریا ۹۳، ۱۰۸
 مولانا رحمت الله ۱۳۵
 مولانا نوال افغانی ۱۳۵
 مولوی محمد عضدالدین ابومعین ۲۱۵
 مونیک (مونیکف) ۲۰، ۲۱
 مهدی ۱۸۴، ۲۱۶
 میرزا ابوتراب ساوجی ۱۶، ۴۳، ۴۷
 میرزا تقی خان اتابک اعظم ۱۰۰
 میرزا جعفر خان ۳۱-۳۲، ۴۴
 میرزا جواد ۳۱
 میرزا خلیل ۴۹
 میرزا علی ۴۰
 میرزا علی اصغر خان صدراعظم و امین السلطان
 میرزا فروغی ۶۷، ۱۹۲
 میرزا لطف الله ۲۱۲
 میرزا محمدرضا ۳۹
 میرزا محمدرضا کرمانی ۶۷، ۱۹۱
 میرزا محمدعلی خان ۶۷، ۱۹۲
 میرزا نعمت الله ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۱-۴۲، ۴۹، ۱۷۸

ن، و

ناصرالدین شاه ۱۶، ۲۰-۲۱، ۲۳-۲۴، ۶۴، ۷۷، ۸۱، ۸۳-۸۴، ۸۶، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵-۱۲۶، ۲۰۰،

۲۰۵-۲۰۸، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۲۴

ناظم الاسلام کرمانی ۸۸

نجد ۴۵، ۲۱۳

نجم آبادی، حاج شیخ هادی (آیت الله) ۶۹، ۱۹۴

نسلرود ۱۰۰

نیجریه و رساله نیجریه

وزیراعظم و امین السلطان

وکیل الدوله ۵۵

وود (ژنرال) ۱۳۶

وینکالی ۲۰

ه، ی

هاوس من، لارنس و هاویس، هانری

هاویس، هانری ۱۰۸

هرسک ۹۷

هلاکو ۱۳

هندوستان ۷۹، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۴۵، ۱۶۵، ۱۶۷-۱۶۹، ۱۷۲، ۱۹۴، ۲۰۵

یارکند ۱۴۵

یاسین ۷۷، ۲۰۱

یزیدبن معاویه ۹۰، ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۶۷

یمن ۱۳۴